

بیشتر شیفته او می شدند. پس ابو عبدالله را با خود به دیارشان بردند. در نیمه ربیع الاول سال ۲۸۰<sup>۱</sup> به سرزمین کُتنامه وارد شدند. او گفت که جای اقامت او باید در فَجِّ الْأَخْيَار<sup>۲</sup> باشد، و این فرمانی است که مهدی بدو داده است. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می کند، و نیکان، از مردم زمانش او را یاری خواهند کرد؛ و او گفته است که نام اصحاب او از کتمان مشتق شده، ولی بدان تصریح نکرده است. بسیاری از مردم کُتنامه برای گفت و گو و مناظره نزد او آمدند. نخست سر به فرمان نیاوردند، ولی پس از فتنه ها و جنگ ها مطیع فرمانش شدند، و برای او دعوت کردند، و او را ابو عبدالله المشرقی و ابو عبدالله الشیعی خواندند.

چون کُتامیان نزد او آمد و شد گرفتند، جماعتی کمر به قتلش بستند. حسن بن هارون به یاریش برخاست، و او را از کوه اِنكيجان به شهر ناصرون<sup>۳</sup>، در بلاد بربرها برد، و به بایمردی پیروان او با مخالفانش جنگید، تا آن گاه که همه به فرمان او درآمدند.

این خبر به ابراهیم بن احمد بن الاغلب، امیر افریقیه در قیروان رسید. نزد عامل خود در میله کس فرستاد، و از احوال ابو عبدالله الشیعی پرسید. عامل میله، که کار او را بس حقیر می شمرد، در پاسخ گفت: «مردی است جامه درشت می پوشد و مردم را به خیر و عبادت می خواند». ابراهیم نیز هیچ نگفت. چون کار عبدالله الشیعی بالا گرفت، از قبایل کُتنامه سپاهی ترتیب داد و جانب میله راند، و پس از آنکه آنجا را در محاصره گرفت، مردم امان خواستند، و او شهر را در تصرف آورد. ابراهیم بن احمد بن الاغلب، پسر خود، الاحول را با بیست هزار تن سپاهی به جنگ او فرستاد. ابو عبدالله منهزم شد، و به کوه اِنكيجان پناه برد، و احول شهر ناصرون و صیله را آتش زد و بازگشت. ابو عبدالله در کوه اِنكيجان شهری بنا کرد و آن را دارالهجره نامید.

چون ابراهیم بن احمد بن الاغلب، امیر افریقیه بمرد، پسرش ابوالعباس به جایش نشست، ولی او کشته شد، و کار بر زیاده الله قرار گرفت. زیاده الله، احول را که هنوز قصد نبرد با ابو عبدالله داشت، فراخواند و بکشت.

۲. فتح الاحار  
۳. ناصروت

۲۳۸ .۱  
. اِنكيجان

## وفات حبیب و وصیت او درباره عیدالله

چون محمدالحیب را مرگ فرارسید، پسر خود عیدالله<sup>۱</sup> را به جانشینی خود برگزید، و او را گفت که تو مهدی هستی. بعد از من به سرزمین‌های دور مهاجرت خواهی کرد و رنج‌های بسیار خواهی دید.

عیدالله پس از پدر، امر دعوت را به دست گرفت و دعوتش در همه جا منتشر شد. ابو عبدالله الشیعی، مردانی از کتامة را نزد او فرستاد و او را از فتوحاتی که خدا نصیبش کرده بود، بی‌گانه‌انید؛ و گفت که همه در انتظار او هستند. این خبر فاش شد و مکتفی به طلبش کس فرستاد؛ ولی او با پسرش نزار، که بعد از پدر به جانشینی‌اش منصوب شد و القائم لقب گرفت، بگریخت. خواص و موالی او نیز با او بیرون آمدند و راهی مغرب شدند و رفتند تا به مصر رسیدند. عیسی النوشری عامل مصر بود. عیدالله برای آنکه شناخته نشود، جامه بازرگانان پوشیده بود. نامه مکتفی، برای عیسی النوشری رسید که نشانه‌های عیدالله را برمی شمرد و او را به دستگیری‌اش فرمان می‌داد. نوشری جاسوسان به طلب او فرستاد. یکی از خواص نوشری این خبر به عیدالله داد. او با گروهی بیرون آمد. نوشری او را بدید و احضار کرد، و خواست تا با او هم غذا شود. عیدالله عذر آورد که روزه است. آنگاه او را به انواع امتحان کرد، نتوانست با آن نشانه‌ها که داده بودند او را بشناسد. آزادش نمود.

[برخی نوشری را سرزنش کردند، و از کاری که کرده بود پشیمان شد، و در طلب او کس فرستاد. در همین احوال ابوالقاسم پسر عیدالله، سگ شکاری خود را گم کرده بود و می‌گریست. غلامانش گفتند که سگ در همان بستانی مانده که پیش از این در آنجا بوده‌اند.]<sup>۲</sup> عیدالله با غلامان خود بازگشت که سگ را بیارود. چون نوشری او را دید، و دانست که از پی سگ فرزند خود بازگشته است، گفت: اگر او را بیمی در دل بود هرگز باز نمی‌گشت، و بار دیگر راهش را بگشودند تا برفت. عیدالله چون بیرون آمد راه‌گریز در پیش گرفت و به شتاب براند. گویند او را کتاب‌هایی در اخبار ملاحم بود، که از پدر به او به ارث رسیده بود، در آن راه آنها را از بارش بدزدیدند. و گویند که چون پسرش ابوالقاسم به مصر لشکر برد، آن کتاب‌ها را در برقه به دست

۱. عبدالله

۲. عبارات میان دو قلاب، برای تکمیل متن از ابن اثیر افزوده شد.

آورد. باری چون به طرابلس رسیدند، بازرگانان هم‌گروه او هریک به سویی رفتند. مهدی، ابوالعباس، برادر ابوعبدالله الشیعی را به کنامه فرستاد. چون به قیروان رسید، زیاده‌الله که در پی دستگیری آنان بود، او را بگرفت، و در باب عبیدالله المهدی به بازخواست گرفت. او نیز همه را انکار کرد. زیاده‌الله او را به حبس فرستاد، و به عامل طرابلس نوشت که مهدی را دستگیر کند. ولی او به مهدی دست نیافت. مهدی به سوی قَسَنْطِیْنَه<sup>۱</sup> حرکت کرد، ولی چون ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی، در قیروان گرفتار آمده بود، و بیم آن می‌رفت که او نیز به خطر افتد، راه سَجَلْمَاسَه در پیش گرفت. الیسع<sup>۲</sup> بن مدرار، در آنجا بود، و به اکرام تمام او را پذیرا گردید. در این احوال نامه زیاده‌الله به الیسع رسید، و به قولی نامه‌المکتفی؛ که او همان مهدی است که در کنامه برای او دعوت می‌کنند. پس الیسع او را به حبس فرستاد. زیاده‌الله به سرداری خویشاوند خود، ابراهیم بن خنیش<sup>۳</sup>، چهارده‌هزار سپاهی به قسنطینه روانه کرد. ابراهیم در قَسَنْطِیْنَه درنگ کرد. شش ماه آنجا را در محاصره گرفت و ابوعبدالله در کوه پناه گرفته بود. چون درنگش به دراز کشید، به سوی شهر بلزمه، پیش راند؛ ولی شکست خورده به قیروان بازگشت. ابوعبدالله، خبر این فتح را به مهدی که همچنان در زندان سَجَلْمَاسَه بود بنوشت. ابوعبدالله به شهر طَبْنَه لشکر برد. شهر را محاصره کرد، سپس مردم را امان داد و شهر را در تصرف آورد. آن‌گاه به شهر بلزمه تاخت آورده آنجا را نیز تصرف کرد. زیاده‌الله سپاهی به سرداری هارون الطنبی به بلزمه فرستاد. این سپاه شهر دارملوک را که به اطاعت ابوعبدالله الشیعی درآمده بود، ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد. آن‌گاه به سوی ابوعبدالله الشیعی تاخت؛ ولی بی‌هیچ جنگی منهزم شد، سپس به قتل رسید. ابوعبدالله شهر تیجس<sup>۴</sup> را بگرفت. زیاده‌الله در سال ۲۹۵، لشکر کشید و به اریس فرود آمد. سپس اصحابش اشارت کردند که به قیروان بازگردد، تا پشتیبان سپاه باشد. زیاده‌الله، سپاهی به سرداری ابراهیم بن ابی‌الاعلب، که از خویشاوندانش بود، روانه نمود و خود بازگشت. ابوعبدالله به باغایه راند. عامل باغایه بگریخت و او آن شهر را در تصرف آورد. سپس به شهر مرماجنه تاخت و آنجا را به جنگ بگرفت، و عاملش را به قتل آورد. آن‌گاه به شهر تیفاش در آمد؛ مردمش امان خواستند و تسلیم شدند.

۱. قسطنینه

۲. الیشع

۳. حیث

۴. عیسی

قبایل از هر سوی آمدند و امان خواستند، و او امانشان داد، و خود به تن خویش به مسکیانه<sup>۱</sup> رفت، و از آنجا به تبسه و سپس به مجانه، و آنجا را به صلح گشود. آنگاه به قصرین، از ناحیه قموده، سپاه کشید و مردمش را امان داد، و عازم رقاده شد. خیر به ابراهیم بن ابی الاغلب رسید، او در اریس امیر سپاه بود. بر جان زیاده الله، که با اندکی لشکر در رقاده بود، بیمناک شد. از این رو به سوی او در حرکت آمد. ابو عبدالله به قسطنطینه رفت و آنجا را محاصره کرد، و به صلح بگشود، و به باغایه بازگشت. لشکری در آنجا نهاد، و خود به انکجان<sup>۲</sup> رفت. ابراهیم بن ابی الاغلب به باغایه شد، و اصحاب ابو عبدالله را در آنجا به محاصره گرفت. ابو عبدالله سپاهیان خود را به فَجِّ العرعار<sup>۳</sup> فرستاد، آنان با ابراهیم، که از آنجا به اریس می رفت روبه رو شدند.

در سال ۲۹۶، ابو عبدالله، با صد هزار مرد جنگجو به نبرد ابراهیم بیرون شد. جماعتی از سپاه خود را مأمور نمود، که از پشت سر ابراهیم را مورد حمله قرار دهند. خود نیز از روبه رو حمله آغاز کرد. ابراهیم منهزم شد. ابو عبدالله شمشیر در یاران او نهاد. بسیاری را بکشت و بسیاری را اسیر کرد، و اموال و چارپایان بسیار به غنیمت گرفت. آنگاه داخل اریس شد، در آنجا نیز کشتار و غارت کرد. سپس در قموده فرود آمد. خبر به زیاده الله رسید، و او به مصر گریخت.

مردم شهر رقاده به قیروان و سوسه رفتند، و قصور بنی الاغلب همه به تاراج رفت. ابراهیم بن ابی الاغلب به قیروان رسید، و در قصر الاماره فرود آمد. وجوه مردم را گرد آورد و به آنان وعده حمایت داد و خواست تا به فرمانبرداری و بذل اموال یاری اش کنند. آنان عذر آوردند. سران قوم نزد مردم آمدند، و از آنچه رفته بود آگاهشان کردند. مردم بر ابراهیم بن ابی الاغلب شوریدند، و از شهر بیرونش نمودند.

ابو عبدالله الشیعی در سبیه<sup>۴</sup> بود که خیر فرار زیاده الله را بشنید. او به رقاده حرکت کرد و پیشاپیش عروبه بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر را بفرستاد. اینان برقتند و مردم را امان دادند. او در رجب سال ۲۹۶، به رقاده وارد شد، و در قصرهای آن مکان گرفت، و خانه هایش را میان گنمایان تقسیم کرد، و ندای امان در داد تا مردم بازگشتند. عمال را از آنجا بیرون راند. آنگاه در طلب اهل شر به جد بایستاد و آنان بگریختند. اموال و

۲. ایکجان

۴. یشبه

۱. مسلبابه

۳. مرج العرعار

سلاح‌های زیاده‌الله را جمع آورد و فرمود تا آنها را نیک نگه دارند. همچنین فرمان داد تا کنیزان او را نیز نگه دارند. در روز جمعه خطیبان از او پرسیدند، که به نام چه کسی خطبه بخوانند. او هیچ کس را معین نکرد. چون سکه زد در یک سوی آن نقش کرد: «بلغت حجة الله»، و در سوی دیگر «تفرق اعداء الله»، و بر سلاح‌ها نقش کرد: «عدة فی سبیل الله»، و بر زانوی اسبان: «الملك لله».

#### بیعت مهدی در سجلماسه

چون ابو عبدالله افریقیه را گرفت، برادرش ابوالعباس از حبس آزاد شد و نزد او آمد. ابو عبدالله، برادر خود را در رَقاده به جای خود نهاد، و همراه با ابوزاکی، از سرداران کتامة، به جانب مغرب راند. قبایلی که بر سر راهش بودند پراکنده می‌شدند، و بیم در دل زناته افتاد و همه سر به فرمان او نهادند. چون به سجلماسه، که مهدی در آنجا زندانی بود، رسید، امیر سجلماسه، مهدی را بخواند و به تفحص در حال او پرداخت، ولی او هر چه بود انکار کرد. همچنین پسرش را به بازخواست کشید. او نیز، جز بر انکار خود نیفزود. غلامانش را بزد. آنان نیز انکار کردند. چون در نهران خبر به ابو عبدالله رسید، بر جانشان بترسید، و نزد اَلسَّع بن مدرار، امیر سجلماسه کس فرستاد، و تَلَطَّف نمود. ولی او رسول را به قتل آورد. ابو عبدالله شتابان بیامد و او را یک روز محاصره کرد، شب هنگام اَلسَّع و یارانش و پسر عثمانش بگریختند، و مردم شهر نزد ابو عبدالله آمدند، و شهر را تسلیم کردند. ابو عبدالله نخست به زندان رفت و عید الله المهدی و پسرش را بیرون آورد، و بر اسب نشاند و همراه با رؤسا به راه افتاد، و خود در پیشاپیش حرکت می‌کرد، و فریاد می‌زد: این است مولای شما، و از شدت شادمانی می‌گریست. سپس او را به خیمه‌هایی که برایش ترتیب داده بود بیاورد. آن‌گاه از پی اَلسَّع فرستاد. او را بیافتند و بیاوردند نخست تازیانه‌اش زد سپس به قتلش آورد. چهل روز در سجلماسه ماند؛ آن‌گاه به افریقیه بازگشت و به رَقاده رفت، و در ربیع‌الآخر سال ۲۹۶، با مهدی تجدید بیعت کرد. و بر قلمرو بنی‌الاعلب در افریقیه مستولی شد. و ملک بنی‌الاعلب در افریقیه و بنی مدرار در سجلماسه بر افتاد. عید الله المهدی در رَقاده فرود آمد، و به امیرالمؤمنین ملقب شد و داعیان خود را به میان مردم فرستاد، و آنان را به کیش خود دعوت نمود. همه جز اندکی تصدیق کردند، و مخالفان طعمه تیغ گردیدند.

پس اموال و کنیزان را میان مردان گننامه تقسیم کرد و آنان را اقطاع و اموال و امارت داد. و دیوان‌ها ترتیب داد، و به جمع اموال پرداخت و عمال خود را به بلاد روان داشت حسن بن احمد بن ابی خنزیر را به صقلیه فرستاد. او در روز دهم ذوالحجه سال ۲۹۷،<sup>۱</sup> به مازر رسید و قضاوت صقلیه را به اسحاق بن المینال داد. در سال ۲۹۸، به قلوریه سپاه برد، و کشتار کرد و بازگشت. مردم صقلیه در سال ۲۹۹، بر او شوریدند، و به زندانش کردند و در برابر مهدی عذر آوردند که مردی بدسیرت بوده است. مهدی عذر ایشان را پذیرفت، و علی بن عمر البَلَوی را بر آنان امارت داد. علی بن عمر، در آخر ذوالحجه سال ۲۹۹، به محل مأموریت خود وارد شد.

### اخبار لیث بن علی بن اللیث

پیش از این از استیلای لیث بن علی بن اللیث و سُبَکری،<sup>۲</sup> از موالی عمرو بن اللیث، بر فارس سخن گفتیم؛ و گفتیم که چگونه آن سرزمین را از طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث گرفتند و گفتیم که سُبَکری بعد از آن، لیث را از آن سرزمین براند و خود به تنهایی زمام امور را به دست گرفت. طاهر بن محمد سپاهی فراهم آورد و به فارس تاخت و پس از نبردی منهزم شد و اسیر گردید. همچنین برادرش یعقوب نیز به اسارت افتاد. سُبَکری آن دو را همراه با کاتب خود، عبدالرحمان بن جعفر الشیرازی، نزد مقتدر فرستاد. چون کاتبش به بغداد رسید، خلیفه امارت او بر فارس را تأیید کرد. این واقعه در سال ۲۹۶ بود. آن‌گاه لیث بن علی بن اللیث، در سال ۲۹۷ از سجستان به فارس راند، و آن سرزمین را تسخیر کرد. سبکری به ارجان گریخت. مقتدر مونس خادم را با سپاهی به یاری سبکری به ارجان فرستاد. حسین بن حمدان هم از قم به یثیضاء آمد، تا مونس را یاری دهد. لیث برای مقابله با سپاه حسین بن حمدان روان شد، ولی راه را گم کرد و به بیراهه‌های صعب افتاد؛ به ناگهان بر لشکرگاه مونس مشرف گردید. لیث که برادرش را برای حفاظت شیراز فرستاده بود، سپاه مونس را سپاه برادر پنداشت، و صدا به تکبیر بلند کردند. به ناگاه مونس و سبکری حمله آوردند و پس از نبردی سپاه لیث منهزم شد، و لیث به اسارت افتاد. چون لیث اسیر شد، یاران مونس به او گفتند که کار سبکری را نیز یکسره کند، و از مقتدر بخواهد امارت فارس را به او دهد. مونس به ظاهر موافقت کرد و سبکری را در

نهان خبر داد که به شیراز برود. سبکری به شیراز رفت و مونس بالیث که به اسارت گرفته بود، روانه بغداد شد و حسین بن حمدان به قم رفت.

کاتب سبکری، عبدالرحمان بن جعفر، زمام کارهای سبکری را به دست گرفته بود. یارانش بر او حسد بردند، و به سعایت پرداختند. سبکری او را محبوس کرد، و اسماعیل بن ابراهیم البمی<sup>۱</sup> را، به جای او کاتب خویش ساخت. اسماعیل او را به عصیان واداشت و گفت از فرستادن اموال برای خلیفه سرباز زند؛ و او چنین کرد. عبدالرحمان بن جعفر، از زندان شرح این واقعه را به آگاهی وزیر ابن الفرات برسانید. ابن الفرات به مونس، که در واسط بود، نوشت که به فارس بازگردد. مونس به اهواز رفت. سبکری نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، و از او خواست تا در این امر نزد خلیفه شفیع او شود. ابن الفرات دریافت که مونس را به سبکری گزاشی است و می خواهد به بغداد بازگردد. این بود که محمد بن جعفر را به فارس فرستاد. او سبکری را منهزم ساخت. سبکری به بم<sup>۲</sup> گریخت و در آنجا تحصن جست. محمد بن جعفر به بم رفت، و او را در محاصره گرفت. سبکری به نبرد بیرون آمد، ولی بار دیگر شکست خورد، و به بیابان خراسان داخل شد. در آنجا با سپاهیان اسماعیل، امیر خراسان روبه رو شد، و به اسارت افتاد. اسماعیل او و محمد بن علی بن الیث را به بغداد فرستاد، و هر دو را در بغداد زندانی کرد.

محمد بن جعفر بر فارس مستولی شد، و قبیج<sup>۳</sup>، خادم افشین را بر فارس امارت داد. پس از او امارت فارس به بدر بن عبدالله الحمّامی رسید.

### گرفتار شدن ابن الفرات و وزارت خاقانی

در آخر سال ۲۹۹، مقتدر وزیر خود، ابوالحسن بن الفرات را دستگیر کرد، و بر خانه ها و اموال او موکلان گماشت، و از او هتک حرمت نمود. سه روز بدین سبب در بغداد اغتشاش بود. مدت وزارت او سه سال و هشت ماه<sup>۴</sup> بود. به جای او، ابوعلی محمد بن یحیی بن عبیدالله یحیی بن خاقان وزارت یافت. او کارها را ترتیب داد، و امور دیوانی را به دست گرفت. ولی چون مردی تنگ حوصله و سبک مغز بود، از راه و روش ریاست عدول

۱. الیمن

۲. یمن

۳. قبیج

۴. سه سال و سه ماه

می‌کرد و در برآوردن نیاز نیازمندان و دیگر راتبه‌گیران غفلت روا می‌داشت. همچنین در عزل و نصب حکام افراط می‌کرد، و این امور سبب بروز فسادها گردید. مقتدر قصد آن داشت که او را عزل کند و به جای او ابوالحسین بن ابی البغل<sup>۱</sup> را بگمارد. این ابوالحسین در اصفهان بود. ولی پس از چندی، او و برادرش ابوالحسن را دستگیر نمود. مقتدر رأی وزیران را مهمل می‌گذاشت، و بیش‌تر به قول زنان و خادمان می‌گرایید. چنان‌که عمال او که در اطراف ملک بودند، هریک را داعیه‌ای پدید آمد. آن‌گاه ابن‌القرات را از زندان بیرون آورد، و او را در حجره‌ای نشانید و بدو نیکی‌ها نمود، و نامه‌های عمال را به نظر او می‌رسانید. آن‌گاه خواست تا او را وزارت دهد، ولی از این امر منصرف شد و علی بن عیسی را از مکه بخواند و وزارت بدو داد. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. او خاقانی، (یعنی ابوعلی محمد بن یحیی بن عبیدالله بن یحیی) را گرفت، و به زندان افکند، و بر او نگهبانان گماشت. علی بن عیسی امور وزارت را به دست گرفت و به اصلاح مفاسد خاقانی پرداخت، تا کارها استقامت پذیرفت.

### قیام مردم صقلیه به دعوت مقتدر، سپس بازگشت به طاعت مهدی

گفتیم که علی بن عمر، از سوی عبیدالله المهدی در سال ۲۹۷<sup>۲</sup>، امارت صقلیه یافت. چندی بعد مردم صقلیه بر او شوریدند، و احمد بن قرهب<sup>۳</sup> را بر خود امیر ساختند. پس بر او نیز شوریدند، و قصد قتلش کردند. احمد بن قرهب در صقلیه، به طاعت مقتدر دعوت کرد، و به نام او خطبه خواند و نام عبیدالله المهدی از خطبه بیفکند. آن‌گاه چند کشتی جنگی به ساحل افریقیه فرستاد، و با کشتی‌های عبیدالله المهدی به سرداری حسن بن ابی‌الخزیر روبه‌رو شد. آتش در کشتی‌ها زدند و حسن بن ابی‌الخزیر را کشتند. پس از این فتح، برای ابن قرهب از بغداد علم‌ها و خلعت‌های سیاه فرستادند. آن‌گاه کشتی‌های عبیدالله المهدی از دریا در رسیدند، و در این نبرد ابن قرهب شکست خورد، و از آن پس کارش روی در پستی نهاد. در سال ۳۰۰، مردم صقلیه بر او شوریدند و او را دریند کردند و نزد عبیدالله المهدی فرستادند. جماعتی از اصحابش نیز همراه او به اسارت افتاده بودند. مهدی فرمان داد تا همه را بر سر قبر ابن ابی‌الخزیر بکشند.

۱. ابوالفضل

۲. ۲۹۹

۳. وهب



### ولایت عهدی ابوالعباس المقتدر

در سال ۳۰۱، مقتدر پسر خود ابوالعباس را ولایت عهدی داد. او کسی است که بعد از القاهر به خلافت نشست، و الراضی<sup>۱</sup> لقب گرفت. او هنوز چهار ساله بود که پدرش امارت مصر و مغرب را به او داد، و کارهای او را به دست مونس خادم سپرد. مقتدر، پسر دیگر خود علی را امارت ری و دناوند و قزوین و آذربایجان و ابهر ارزانی داشت.

### ظهور اُطروش و گرفتن او خراسان را

اُطروش از فرزندان عمر بن علی زین العابدین بود. نامش حسن بن علی بن الحسن<sup>۲</sup> بن عمر بن علی بن الحسن بود. او بعد از کشته شدن محمد بن زید، به دیلم وارد شد. سیزده سال در میان آنان بماند، و آنان را به اسلام فراخواند و به گرفتن عشریه اکتفا می کرد، و دست ستم پادشاهشان ابن جستان<sup>۳</sup> دیلمی را از آنان باز می داشت.

خلق کثیری بر دست او اسلام آوردند، و او برایشان مسجدی بنا کرد. به یاری آنان ثغور مسلمانان را چون قزوین و سالوس (چالوس) مورد حمله قرار داد، و دژ چالوس را ویران نمود. سپس ایشان را به غز و طبرستان فراخواند. در آن ایام طبرستان در دست احمد بن اسماعیل بود و محمد بن هارون عصیان آغاز کرد. احمد او را بگرفت، و ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح را بر آن دیار امارت داد. ابوالعباس در آنجا حسن سیرت و عدالت آشکار نمود، و در حق علویانی که در آنجا بودند نیکی های بسیار کرد و با دیلم قرارداد صلح بست و مردم بدو آرامش یافتند. از این رو، هنگامی که حسن بن علی اُطروش، مردم دیلم را به جنگ با طبرستان فراخواند، کس اجابتش ننمود. چندی بعد احمد بن اسماعیل ابوالعباس را از طبرستان عزل کرد، و سلام را بدان دیار امارت داد. او مردی بدسیرت بود، و با مردم سیاستی نیکو پیش نگرفت، از این رو مردم دیلم بر او بشوریدند. او به قتال آنان رفت و منهزمشان ساخت ولی از امارت طبرستان نیز استعفا کرد، و بار دیگر، محمد بن نوح به امارت طبرستان آمد و کارها را چنان که بود به صلاح آورد. چون پسر نوح بمرد، محمد بن ابراهیم بن صعلوک حکومت طبرستان یافت. او نیز مردی بدسیرت بود، و با مردم طبرستان راه و رسم دگرگون کرد. حسن بن علی الأُطروش

۲. الحسن

۱. الرافضی

۳. ابن حسان

فرصت غنیمت شمرد، و مردم دیلم را به جنگ طبرستان فراخواند. مردم اجابتش کردند. ابن صعلوک سپاه گرد آورد و به مقابله با او روانه شد. در فاصله یک‌روزه راه تا شالوس (چالوس)، در ساحل دریا جنگ آغاز کردند. ابن صعلوک شکست خورد، و از یاران او چهار هزار نفر کشته شدند. باقی به شالوس (چالوس) پناه بردند. اطروش شهر را در محاصره گرفت، تا امان خواستند، آنگاه از آنجا بازگشت و به آمل<sup>۱</sup> رفت.

حسن بن القاسم العلوی الدّاعی، که داماد اطروش بود، بر سر این مردم امان‌خواسته رسید، و همه را به قتل آورد. اطروش بر طبرستان مستولی شد و ابن صعلوک در سال ۳۰۱ به ری رفت، و از آنجا روانه بغداد شد.

اطروش، مردی زیدی مذهب بود، و همه کسانی که به دست او مسلمان شده بودند، از آن سوی سفیدرود<sup>۲</sup> تا آمل به کیش شیعه درآمدند. در سال ۳۰۲، حسن بن علی الاطروش العلوی، پس از تصرف آمل به شالوس (چالوس) بازگشت. ابن صعلوک سپاهی از ری به جنگ او فرستاد. اطروش آن سپاه را در هم شکست و به آمل بازگشت. اطروش مردی عادل و نیک‌سیرت بود. در زمان او همانندش کس نبود. در جنگ شمشیری بر سرش خورده بود و گوشش را کر کرده بود، از این رو او را اطروش می‌گفتند. بعضی او را حسن بن علی الدّاعی گویند، و این درست نیست. زیرا داعی حسن بن القاسم داماد او است، و ما پس از این از او یاد خواهیم کرد.

اطروش را چند پسر بود: یکی ابوالحسن نام داشت و جماعتی از سرداران دیلم در خدمت او بودند: چون لیلی ابن النعمان که امارت جرجان داشت. دیگری ماکان بن کاک<sup>۳</sup>، که بر استرآباد و بغرا<sup>۴</sup> حکم می‌راند. از سرداران پسرش جماعتی دیگر از دیلم بودند، چون اسفارین شیرویه، که از یاران ماکان بن کاک بود و مردوایج زیاری از اصحاب اسفار، دیگر از یاران او لشکری بود. همچنین بنی بویه از یاران مردوایج بودند، و ان‌شاءالله درباره همه سخن خواهیم گفت.

۲. اسعیدولی

۴. معرا

۱. در همه جا: آمد.

۳. در همه جا: کالی.

غلبه عبيدالله المهدي بر اسکندريه و رفتن مونس به مصر در سال ۳۰۲، عبيدالله المهدي لشکريان خود را از افرقيه به اسکندريه فرستاد. سردار اين لشکر مردی بود به نام حباسه<sup>۱</sup>. او اسکندريه را بگرفت و به مصر رفت. خبر به مقتدر رسيد، مونس خادم را با سپاهی به جنگ او فرستاد، و او را به اموال و سلاح فراوان مجهز نمود. مونس برفت و پس از جنگ های پی در پی آنان را منهزم ساخت، ولی از دو سو، گروهی عظيم کشته شدند. شمار کشتگان مغربيان به هفت هزار تن رسيد. پس از اين شکست آنان به مغرب بازگشتند.

#### عصيان حسين بن حمدان در ديار رييعه

حسين بن حمدان، والی ديار رييعه بود. وزير، علی بن عيسى از او مالی طلب نمود. حسين بن حمدان سر باز زد. او نیز فرمان داد که بلاد قلمرو خود را تسليم عمال سلطان کند. حسين از اين کار نیز امتناع نمود. در اين احوال مونس خادم در مصر سرگرم جنگ با سپاه عبيدالله المهدي، صاحب افرقيه بود. وزير در سال ۳۰۳ لشکری به سرداری رائق الکبير، به جنگ حسين بن حمدان فرستاد، و به مونس خادم نیز نوشت که پس از فراغت از نبرد عبيدالله المهدي، برای سرکوبي حسين بن حمدان به جزيره رود. رائق به جنگ حسين بن حمدان رفت، ولی از او شکست خورد. چون مونس به جزيره رفت، رائق به او پيوست، و به دستور مونس در موصل اقامت جست. مونس و از پی او، کيفلغ به سوی حسين بن حمدان راندند. تا به جزيره ابن عمر رسيدند. حسين بن حمدان در ارمينيه بود. بسیاری از سپاهيان او به مونس پيوستند. مونس به سرداری بلیق، همراه با سيما الجزری و جنى<sup>۲</sup> الصفواني، سپاهی از پی او روان نمود. اينان او را يافتند و با او نبرد کردند و منهزمش ساختند، و اسيرش کرده بياوردند. پسرش عبدالوهاب و خانواده و بسیاری از اصحابش نیز با او بودند. مونس از طريق موصل به بغداد بازگشت. مقتدر حسين بن حمدان را به زندان فرستاد و ابوالهيجاء بن حمدان و همه برادران ديگر او را بگرفت و حبس کرد. در سال ۳۰۵، ابوالهيجاء را آزاد کرد و تقريباً در سال ۳۰۶ – چنانکه ان شاء الله تعالى خواهيم آورد – حسين بن حمدان را بکشت.

۱. خفاشة الكتابي

۲. جاد

## وزارت ابن الفرات، «بار دوم»

وزیر ابوالحسن بن الفرات، چنان‌که گفتیم در زندان بود، ولی مقتدر با او مشورت می‌نمود و به رأی او در امور عمل می‌کرد. برخی از یاران مقتدر خواستار بازگرداندن او به کار وزارت شدند. این خبر به علی بن عیسی رسید. استعفاء خواست، مقتدر او را از این کار بازداشت. تا روزی زنی که عهده‌دار مخارج حرم خلیفه بود نزد علی بن عیسی آمد، تا در باب نیازهای حرم و حواشی، از خوردنی و پوشیدنی، گفت‌وگو کند. او در خواب بود، و هیچ‌کس بیدارش ننمود. زن بازگشت و به مقتدر و مادرش شکایت برد. مقتدر در ماه ذی‌القعدة سال ۳۰۴، وزیر را دستگیر کرد، و ابن الفرات را، بدین شرط که هر روز هزار و پانصد دینار به بیت‌المال وارد کند، وزارت داد. همچنین اصحاب علی بن عیسی را نیز بگرفت، و بار دیگر خاقانی و اصحاب او را به زندان فرستاد، و اموال همه را مصادره نمود. ابوعلی بن مُقَلَّه، که از زمان دستگیری ابن الفرات در خفا می‌زیست، اینک خود را آشکار نمود، و ابن الفرات او را فراخواند و معزز داشت.

## خبر ابن ابی الساج در آذربایجان

پیش از این از استقرار یوسف بن ابی الساج در ارمنیه و آذربایجان سخن گفتیم. از آن وقت که برادرش محمد بن ابی الساج کشته شده بود، یعنی از سال ۲۸۸، او همچنان امور جنگ و نماز و احکام را به عهده داشت، و خراجی را که تقبل کرده بود، ادا می‌کرد. چون خاقانی و علی بن عیسی به وزارت رسیدند، او نیز راه خودکامگی پیش گرفت، و در پرداخت اموال درنگ کرد. بدین سبب مالی فراوان گرد کرد، و آهنگ عصیان نمود. چون خبر بر افتادن علی بن عیسی به گوشش رسید، ادعا کرد که منشور حکومت ری را علی بن عیسی بدو داده است. در آن ایام ری در دست محمد بن علی بن صُعلوک، از سرداران آل سامان بود. او چنان تعهد کرده بود که هر سال از باب اقطاع ری مالی به دیوان خلافت برساند. در سال ۳۰۴، یوسف بن ابی الساج به ری لشکر برد. محمد بن علی بن صعلوک به خراسان گریخت و یوسف بر ری و قزوین و زنجان مستولی شد. یوسف خبر فتوحات خود را به وزیر، ابن الفرات نوشت، و عذر آورد که این کار بدان کرده است تا کسانی را که به زور بر ری تسلط یافته‌اند، از آنجا براند. همچنین گفت که وزیر علی بن عیسی او را

---

۱. حمید بن صعلوک

فرمان داده و منشور امارت فرستاده است. مقتدر در شگفت شد، و از علی بن عیسی احوال پرسید. او انکار کرد و گفت از کتاب و حاشیه خلیفه پرسید، زیرا منشور امارت و لواء را ناچار یکی از خدم یا سرداران او برای یوسف برده است.

ابن الفرات به یوسف نامه نوشت و این عمل او را نکوهش کرد و سپاهی برای گوشمالی او به سرداری خاقان المفلحی، همراه با احمد بن مسرور البلخی و سیما الجزری<sup>۱</sup> و نحریر الصغیر، روانه نمود. این سپاه در سال ۳۰۵ به ری رفت. یوسف سپاه را در هم شکست، و جماعتی از آنان را اسیر نمود. مقتدر سپاهی گران، به سرداری مونس خادم فرستاد، و خاقان المفلحی را از امارت جبال عزل کرد و نحریر الصغیر را به جای او گماشت. مونس برفت. احمد بن علی، برادر محمد بن علی بن صعلوک، از او امان خواست. مونس امانش داد و گرامی اش داشت. یوسف بن ابی الساج، از بابت مقاطعه ری و اعمال آن، هفتصد هزار دینار، جز ارزاق سپاه و خدم بفرستاد. مقتدر به عقوبت عصیانی که ورزیده بود، از او نپذیرفت و وصیف البکتمری را امارت آن نواحی داد. ابن ابی الساج از مقتدر خواست که همان آذربایجان و ارمینیه را، که پیش از این در دست داشت، بدو دهد. خلیفه نپذیرفت، جز آنکه بر آستان حاضر آید.

چون یوسف بن ابی الساج از همه سو نومید شد، سپاه به جنگ مونس برد. مونس در این نبرد شکست خورد، و به زنجان گریخت، و جماعتی از سردارانش طعمه تیغ گردیدند. همچنین هلال بن بدر و دیگران اسیر شدند. یوسف آنان را به اردبیل برد و به زندان کرد. مونس با همه سپاه خود در زنجان ماند، و از مقتدر یاری خواست. یوسف برای مقتدر نامه می نوشت و خواستار صلح بود، ولی خلیفه اجابت نمی کرد. مونس در آغاز سال ۳۰۷، در نزدیکی اردبیل با او به نبرد پرداخت. این بار شکستش داد، و اسیرش نمود و همچنان به بغداد آورد. مقتدر او را حبس نمود. مونس پس از پیروزی، امارت دنهاوند و قزوین و ابهر و زنجان را به علی بن وهسودان<sup>۲</sup> داد، و اموال یوسف را میان مردانش تقسیم کرد. همچنین امارت اصفهان و قم و کاشان را به احمد بن علی صعلوک داد، و از آذربایجان برفت. چون مونس از آذربایجان دور شد، سُبُک، غلام یوسف بن ابی الساج بر آذربایجان دست یافت، و سپاهی گران بر او گرد آمد. مونس، محمد بن عبیدالله

۱. الخزری

۲. حمید

۳. وهسودان

الفارقی را بر سر او فرستاد، ولی فارقی شکست خورده، به بغداد بازگشت. سبک در آذربایجان استقرار یافت و خواستار مقاطعه آنجا به دوپست و بیست هزار دینار در هر سال شد. مقتدر اجابت کرد، و منشور بفرستاد. [پس احمد بن مسافر، صاحب طرم (طارم)، بر برادرزاده خود علی بن وهسودان، که در ناحیه قزوین بود حمله ور شد]، و او را در بسترش بکشت، و به شهر خود رفت. مقتدر وصیف البکتمری را به جای علی بن وهسودان به ری و اعمال آن فرستاد، و محمد بن سلیمان، صاحب لشکر را بر امور خراج بگماشت. در این احوال احمد بن علی صللوک صاحب اصفهان و قم، بر ری تاخت، و آنجا را در تصرف آورد. مقتدر در نامه‌ای این عمل او را نکوهش کرد، و فرمان داد که به قم بازگردد. او نیز بازگشت؛ ولی چندی بعد بار دیگر خلاف آشکار کرد، و بسیج ری نمود. وصیف البکتمری به جنگ او رفت. نحریر الصغیر مأموریت یافت به یاری وصیف رود، اما احمد بن علی صللوک پیش از آنان خود را به ری رسانید و آنجا را در تصرف آورد، و محمد بن سلیمان صاحب خراج را بکشت، و نزد نصر حاجب کس فرستاد تا واسطه شود که خلیفه اعمال ری را به مبلغ صد و شصت هزار دینار مقاطعه، بدو دهد. احمد بن صللوک از قم برفت، و دیگری امارت آن دیار یافت.

#### خبر سجستان و کرمان

سجستان از سال ۲۹۸ در تصرف نصر بن احمد سامانی درآمد. سپس، کثیر بن احمد بن شهفور<sup>۱</sup>، آنجا را از او بستند. مقتدر به عامل فارس، بدر بن عبدالله الحمامی نوشت، که برای بیرون راندن او لشکر بفرستد، و در داد<sup>۲</sup> را بر آنجا حکومت دهد، و امور خراج را به زید بن ابراهیم سپارد. لشکرها روان شدند، و با مردم سجستان درآویختند، ولی از سجستانیان شکست خوردند، و زید بن ابراهیم نیز اسیر گردید. کثیر به خلیفه نامه نوشت، که او را در این کار تقصیری نبوده است. این مردم سجستان بودند که او را بدان کار واداشتند. خلیفه به بدر الحمامی نوشت که خود به تن خویش به نبرد کثیر رود. کثیر بترسید و از خلیفه خواست که مال مقاطعه را هر سال پانصد هزار دینار خواهد پرداخت. این خواهش پذیرفته آمد، و آن بلاد را بدو دادند. این واقعه در سال ۳۰۴ بود.

هم در این سال، ابویزید خالد بن محمد مادرائی<sup>۱</sup>، که متصدی امور خراج در کرمان بود، عصیان آغاز کرد و از آنجا به شیراز رفت. قصد آن داشت که همه فارس را در تصرف آورد. بدرالحمامی بر سر او لشکر برد و پس از جنگی او را بکشت، و سرش را به بغداد فرستاد.

### وزارت حامد بن العباس

در سال ۳۰۶، مقتدر وزیر خود ابوالحسن بن الفرات را دستگیر کرد. زیرا ارزاق سپاهیان به تأخیر افتاده بود، و آنان از او شکایت کرده بودند. ابن الفرات عذرش این بود که تنگدست است، زیرا اموالی بسیار در جنگ‌های ابن ابی الساج هزینه شده و چون ری از حوزه ملک او بیرون رفته، درآمد دولت نقصان پذیرفته است. لشکریان سوار شدند و بانگ و هیاهو به راه انداختند. ابن الفرات از خلیفه خواست که دوست هزار دینار از اموال خاصه خود به او دهد، تا بدان گرهی از کار بگشاید. خلیفه پذیرفت، زیرا او خود پرداخت ارزاق سپاهیان را به عهده گرفته بود. همچنین تضمین کرده بود که تمامی راتبه‌ها را پردازد. در باب نقصان درآمد نیز به سخنش گوش نداد. بعضی گویند نزد مقتدر سعایت کرده بودند که او قصد آن دارد که حسین بن حمدان را به عنوان جنگ نزد ابن ابی الساج فرستد، و چون به یکدیگر رسیدند علیه مقتدر متحد شوند. بدین سبب مقتدر حسین بن حمدان را کشت، و ابن الفرات را نیز در ماه جمادی الاخر دستگیر نمود.

حامد بن العباس، در عین مخالفتی که با ابن الفرات داشت بر اعمال واسط حکم می‌راند. ابن الفرات نزد مقتدر سعایت کرد، که میزان درآمد او، از آنچه بر عهده گرفته است افزون‌تر است. حامد بن العباس بر جان خود بترسید، و به نصر حاجب و مادر مقتدر نامه نوشت، و از مال فراوان و کثرت اتباع خود یاد کرد. این در روزگاری بود که میان ابن الفرات و مقتدر اختلاف پدید آمده بود. مقتدر او را از واسط فراخواند. ابن الفرات و پسرش محسن و اتباع و اصحاب ایشان را بگرفت و حامد بن العباس را وزارت داد. اما حامد بن العباس نتوانست حقوق و سیاست وزارت را به انجام رساند، چنان‌که زمام کار دواوین از دست او بدر رفت. این بود که مقتدر، علی بن عیسی را از زندان آزاد کرد، و به عنوان نایب حامد بن العباس، دواوین را زیر نظر او قرار داد، ولی

۱. الماردانی

علی بن عیسی مزاحم حامد می شد و کارها را بی نظر و مشورت او و به رأی خود انجام می داد. چنانکه برای حامد جز نامی از وزارت باقی نماند.

[روزی حامد بن العباس، ابن الفرات را برای بازپرسی از اموال احضار کرد، و علی بن احمد المدرائی را نیز برای مناظره با او حاضر نمود. ولی آنان نتوانستند علیه ابن الفرات دلیلی اقامه کنند. حامد برخاست و او را دشنام داد و مشت زد]<sup>۱</sup> ابن الفرات در پاسخ تأسف خورد و شقیع اللؤلؤی را گفت: «امیرالمؤمنین را بگوی که حامد شایسته وزارت نیست. آنچه او را به دخول در وزارت و ادار کردن این بود، که من از او دو هزار دینار که افزون از مبلغ ضمانت شده گرد آورده بود، مطالبه کرده بودم. اکنون بیهوده تاخت و تاز می کند و در سفاهت خود در افزوده است». آن گاه او را از آن مجلس به زندان بردند، و اموالی عظیم از او مصادره کردند، و پسرش محسن را بزدند، و همه اصحاب او را زدند و از آنان اموالی عظیم بستند.

چون حامد، تصرف علی بن حسین را در کارها دید، دریافت که او را هیچ اختیاری نمانده است، اعمال خراج و املاک خاصه و عامه و مستحدثه و فراتیه را، در سواد بغداد و کوفه و واسط و بصره و اهواز و اصفهان برعهده گرفت، و از خلیفه خواست اجازه دهد برای وصول این اموال به واسط رود. تنها از وزارت نامی برای او مانده بود، و تدبیر همه امور به دست علی بن عیسی بود. حامد در گرد آوردن اموال دست ستم بگشود. مقتدر نیز دست او را هرچه گشاده تر داشت، آن سان که علی بن عیسی به وحشت افتاد. سپس قیمت ها در بغداد بالا رفت. مردم بشوریدند و انبارهای غله را تاراج کردند، زیرا حامد بعضی از سرداران، غله ها را انبار می کردند. حامد خود بیامد تا شورش را فرونشاند. مردم با او به زد و خورد پرداختند، و زندان ها را شکافتند و سرای شرطه را غارت کردند. مقتدر غریب الخال را با افراد لشکری به فرونشاندن آشوب فرستاد. او آشوب را فرونشاند، و عوامل فتنه را عقوبت کرد و فرمود تا انبارها را بکشایند و گندم ها را بفروشند، و این سبب پایین آمدن قیمت ها شد. حامد مردم را از خرید غلات از خرمنگاه منع کرده بود. خود غلات را می خرید و انبار می کرد. این فرمان لغو شد. ضمانت حامد نیز فسخ گردید. او عمال خود را از سواد فراخواند، و همه این امور بر عهده علی بن عیسی قرار گرفت، و مردم آرامش یافتند.

۱. مطالب میان دو قلاب از متن افتاده بود، لذا از این اثر اضافه شد.



### نبرد ابوالقاسم پسر عبیدالله المهدي در مصر

در سال ۳۰۷، عبیدالله المهدي، صاحب افریقه، پسر خود ابوالقاسم را با سپاهی به مصر فرستاد. سپاه او در ماه ربیع الآخر به اسکندریه رسید، و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر رفت و در جیزه فرود آمد، و بر ناحیه صعید مستولی شد. برای مردم مکه نوشت که به طاعت او درآیند، ولی مردم مکه اجابتش نکردند. مقتدر مونس خادم را به مصر فرستاد، تا از آن سرزمین دفاع کند. میانشان جنگ‌هایی درگرفت، و از دو سو بسیاری کشته شدند. بالاخره در این جنگ‌ها پیروزی با مونس بود، و از این‌رو او را المظفر لقب دادند. از افریقه ستونی از کشتی‌ها، مرکب از هشتاد کشتی، به سرداری سلیمان خادم و یعقوب الکتامی، به یاری سپاه افریقه آمد. مقتدر فرمود تا کشتی‌های طرسوس به مصر رود. بیست و پنج کشتی به سرداری ابوالیمن با آلات نفت‌اندازی، روانه مصر گردید. آنان بر کشتی‌های افریقه غلبه یافتند، و بسیاری را به آتش کشیدند. سلیمان خادم و یعقوب الکتامی، با جماعتی اسیر شدند، و بسیاری کشته گردیدند. سلیمان را در مصر به زندان کردند و یعقوب را به بغداد فرستادند. یعقوب از آنجا بگریخت و به افریقه رفت، و مدد از سپاه مغرب قطع شد، و در قحطی و گرسنگی افتادند و بسیاری از مردم و اسبان مردند. بدین حال به دیار خود بازگشتند، و عساکر مصر همچنان از پی آنان بودند، تا دور شدند.

### بقیه خبر ابن ابی الساج

پیش از این گفتیم که مونس خادم با یوسف بن ابی الساج، عامل آذربایجان نبرد کرد و او را اسیر نموده به بغداد آورد و به زندان کرد. بعد از او سبک غلام او بر آذربایجان مستولی شد. در سال ۳۱۰، مونس خادم شفاعت کرد تا مقتدر او را از زندان آزاد نمود، و خلعت داد و بار دیگر منشور امارت آذربایجان، ری، قزوین، ابهر و زنجان را بدو داد بدان قرار که هر سال پانصد هزار دینار، جز ارزاق سپاهیان، به خزانه برساند.

یوسف به آذربایجان رفت. وصیف البکتمری نیز با سپاهی همراه او بود. در راه سری به موصل زد و اعمال موصل و اعمال دیار ربیع را بازرسی نمود. این کار به فرمان مقتدر بود. چون به آذربایجان رسید، غلام او شُبک مرده بود. یوسف بر آن دیار مستولی شد. یوسف در سال ۳۱۱ به ری رفت. احمد بن علی، برادر صعلوک فرمانروای آنجا بود -

چنانکه گفته‌ایم - آن را به اقطاع گرفته بود. او بر مقتدر عاصی شد و با ماکان کاکلی<sup>۱</sup>، از سرداران دیلم، که برای فرزندان اطروش در طبرستان و جرجان دعوت می‌کرد، طرح دوستی افکنده بود.

چون یوسف به ری آمد، احمد با او به مقابله برخاست. یوسف او را کشت و سرش را به بغداد فرستاد، و در ماه ذوالحجه بر ری مستولی شد. مدتی در ری بماند، سپس در آغاز سال ۳۱۳، به همدان رفت، و یکی از موالی خود به نام مفلح را به جای خود گذاشت. مردم ری او را بیرون کردند. یوسف در ماه جمادی‌الاولی همان سال به ری بازگشت، و بار دیگر آنجا را در تصرف آورد. مقتدر، در سال ۳۱۴، نواحی مشرق را به دست او داد، و اجازتش فرمود که اموال را در امور سرداران و سپاهیان خود صرف کند و نیز فرمود که به واسط رود، و از آنجا برای نبرد با قرمطیان به هجر عزیمت نماید، و با ابوطاهر قرمطی بجنگد. چون به واسط نزدیک شد، مونس خادم ملقب به المظفر که در آنجا بود، برای اقامت به بغداد رفت، و خراج همدان و ساوه و قم و کاشان و ماه بصره و ماه کوفه و ماسبدان را در اختیار او نهاد، که هزینه سپاه کند، و در جنگ با قرامطه از آن مدد گیرد.

چون یوسف، از ری به واسط رفت، مقتدر، به امیر سعیده نصر بن احمد سامانی امارت ری را ارزانی داشت، و فرمان داد برود، و آن را از فاتک، غلام یوسف بن ابی الساج بستاند. او در آغاز سال ۳۱۴ به ری روان شد. چون به کوه قازن رسید، ابونصر الطبری راه بر او بگرفت و تا از او سی هزار دینار نستد، راه را نگشود.

نصر بن احمد به ری رفت، و آن را از فاتک بگرفت، و دو ماه در آنجا بماند. آن‌گاه سیمجور دواتی<sup>۲</sup> را بر امارت ری بگماشت، و خود به بخارا بازگشت.

آن‌گاه محمد بن علی صعلوک را بر ری امارت داد. او تا شعبان سال ۳۱۶ در ری ماند تا بیمار شد. پس به ماکان کاکلی و حسن بن القاسم، معروف به الداعی، امیران دیلم نوشت، تا بیایند و ری را تسلیم آنان نماید. آنان بیامدند و محمد بن علی صعلوک از آنجا برفت و در راه بمرد. داعی و دیلم بر ری استیلا یافتند.

### بقیه خبر وزیران مقتدر

در باب وزارت حامد بن العباس، پیش از این سخن گفتیم، و گفتیم که علی بن عیسی، در ایام وزارت او، زمام همه کارها به دست داشت و با خود کامگی حکم می‌راند، و بسا که جانب او را رعایت نمی‌نمود و در توفیعات خود، بر عمال او اسائه ادب روا می‌داشت. چون یکی از نوابش بدو شکایت می‌برد، بر آن شکایت نامه توفیع می‌کرد: «انما عقد الضمان علی الحقوق الواجبه فلیکف الظالم عن الرعیه.» چون این‌گونه تصرفات بر حامد گران می‌آمد، از خلیفه خواست تا به واسطه رود، و در جمع آوری آنچه به عهده گرفته است، نظر کند. خلیفه نیز او را اجازت داد. پس خدم و حاشیه، از تأخیر در پرداخت ارزاقشان به بانگ و فریاد آمدند، و از فساد در امور وزارت بخروشیدند. البته این علی بن عیسی بود که در پرداخت مواجب تعلل می‌ورزید، و چون مواجب چند ماه ادا نشده باقی می‌ماند، به هنگام ادا مقداری از آن را اسقاط می‌کرد. عمال و همه کسانی که ارزاق و راتبه می‌گرفتند، شکایت کردند که هر سال دو ماه از مواجیشان کاسته می‌شود. این امور سبب بالاگرفتن آشوب علیه حامد بن العباس شد.

محسن، پسر ابن الفرات، وابسته به مفلح الاسود بود، و این مفلح از خواص مقتدر. میان او و حامد روزی سخنی رفت و حامد با او درشتی کرد. از این‌رو مفلح کینه حامد را به دل گرفت. محسن این فرصت غنیمت شمرد و مفلح را واداشت تا به مقتدر نامه نویسد، که اگر دست ابن الفرات را گشاده دارد، [از چند تن که بر شمرده بود] اموالی گزاف خواهد ستد. مقتدر نیز دست او را در هر کار که خواهد گشاده داشت، و او را وزارت داد. ابن الفرات نخست علی بن عیسی را گرفت و به همان زندان که ابن الفرات بود، فرستاد. این واقعه در سال ۳۱۱ اتفاق افتاد.

در این احوال، حامد بن العباس از واسط بیامد. ابن الفرات برای دستگیری او کس فرستاد. حامد بگریخت و در بغداد پنهان شد. آنگاه در نهان نزد نصرالحاجب رفت، و خواست تا او را نهانی نزد مقتدر فرستد، تا او را در سرای خلافت محبوس دارد و ابن الفرات بر او دست نیابد. نصرالحاجب، مفلح خادم را فراخواند و او را از قضیه آگاه ساخت و از او ساخت شفیع شود، تا مقتدر را از مؤاخذت حامد بن العباس منصرف گرداند. مفلح نزد مقتدر رفت، و با او به نحوی پسندیده گفت و گو کرد. مقتدر فرمان داد تا حامد را به ابن الفرات تسلیم کنند. ابن الفرات مدتی او را به زندان افکند. پس از مدتی

احضارش نمود. قضاة و عمال را هم بخواند و در باب اموالی که رسیده بود با او مناظره کرد. حامد به حدود هزار هزار دینار اعتراف کرد. محسن بن ابوالحسن بن الفرات برعهده گرفت که پانصد هزار دینار از او بستاند. ابن الفرات او را تسلیم کرد، و او به انواع عذاب، معذبش ساخت و به واسطش فرستاد، تا اموالی را که در آنجا داشت بفروشد. ولی حامد در راه به سبب اسهالی که بدان مبتلی گردید، بمرد.

آن‌گاه از علی بن عیسی سیصد هزار دینار مصادره کردند. محسن پسر ابن الفرات، او را بار دیگر شکنجه نمود و مبالغی دیگر از او بستند. ابن الفرات او را به مکه فرستاد. آن‌گاه ابوعلی ابن مقله را گرفتند، ولی پس از چندی فرمان داد آزادش کردند. سپس ابن الحواری<sup>۱</sup> را دستگیر کرد. او را به پسر خود محسن سپرد. محسن او را به سختی شکنجه نمود، و به اهواز فرستاد، تا اموالی را که در آنجا داشت تحویل دهد. آن‌که بر او موکل بود چندان زدش که بمرد. همچنین حسین ابن احمد المادرائی را، که والی مصر و شام بود، و محمد بن علی المادرائی را دستگیر کرد. هزارهزار و هفتصد هزار دینار مصادره نمود. همچنین جماعتی از کتاب و جز آنان را مصادره کرد و به خواری افکند.

چون مونس از غزا باز آمد، و او را از کارهای ابن الفرات و آنچه پسرش از مصادره و شکنجه بر سر مردم آورده بود، آگاه ساختند، ابن الفرات از مونس بیمناک شد، و مقتدر را نیز از او به وحشت افکند، و اشارت کرد که او را به شام فرستد، تا حافظ ثغور باشد. مقتدر نیز او را به شام فرستاد و از مرکز خلافت دور ساخت.

پس ابن الفرات، در باب نصر الحاجب زبان به سعایت گشود، و مقتدر را به طمع مال او افکند. نصر نیز مردی توانگر بود. مادر مقتدر پناهنده شد.

اندک‌اندک زبان بدگویی مردم، در حق ابن الفرات دراز شد، و او به مقتدر شکایت کرد که از آن سبب که خیرخواه سلطان است، و برای استیفای حقوق او تلاش می‌ورزد، مردم با او دل بد کرده‌اند. آن‌گاه خود و پسرش سوار شده، به درگاه مقتدر رفتند. مقتدر چندی با آن دو گفت‌وگو کرد، و صله و انعامشان داد. چون از نزد او بیرون آمدند، نصرالحاجب راه بر آنان بگرفت، و مقلح الأسود بر مقتدر داخل شد، و از او خواست که ابن الفرات را عزل نماید؛ ولی مقتدر فرمان داد که آن دو را آزاد کنند، تا بروند. محسن در همان روز پنهان شد. فردای آن روز، نازوک و بلیق، با جمعی از سپاهیان به خانه ابن الفرات آمدند، و

۱. ابن الجوزی

او را سرویای برهنه بیرون کشیدند، و نزد مونس المظفر بردند. هلال بن بدر نیز نزد مونس بود. سپس او را به دست شفیع اللؤلؤی سپردند، و او زندانی اش کرد و هزارهزار دینار از او بستند. این واقعه در سال ۳۱۲ بود.

چون روزگار ابن الفرات برگشت، ابوالقاسم علی بن محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان، کوشش آغاز کرد، تا مگر مقام وزارت را فراچنگ آورد. این بود که به مقتدر خط داد و متکفل شد که از ابن الفرات دو هزارهزار دینار بستاند. مونس خادم و هارون بن غریب الخال، و نصر حاجب نیز او را یاری دادند. مقتدر با آنکه ناخوش می داشت، او را وزارت داد. پدرش ابوعلی خاقانی، به هنگام وزارت او بمرد. مونس خادم شفاعت کرد، تا علی بن عیسی را از صنعا بازگرداند. او نیز نامه داد که بازگردد، و اعمال مصر و شام را به او داد.

محسن پسر ابن الفرات مدتی پنهان می زیست. زنی که مخفی گاه او را شناخته بود به سرای خلافت آمد، و فریاد زد با امیرالمؤمنین سخنی دارد. نصر حاجب او را احضار کرد، و آن زن نهانگاه محسن را بدو نمود. نازوک، صاحب شرطه برفت و او را بیاورد و به وزیر تسلیم نمود. او را به انواع عذاب معذب کردند، ولی چیزی از او حاصل نشد. مقتدر فرمود تا او را نزد پدرش در سرای خلافت بردند. وزیر ابوالقاسم الخاقانی نزد مونس و هارون و نصر آمد و آنان را از اینکه غایله ابن الفرات به سرای خلافت کشیده شود، بیم داد [زیرا اگر محسن به سرای خلافت برده شود، اموال خود را خواهد بخشید و مقتدر را به طمع اموال ما خواهد انداخت].<sup>۱</sup> پس بهتر است او و پسرش کشته شوند، تا ما به مهلکه نیفتیم. آنان نیز این رأی را بپسندیدند. نازوک فرمان قتلشان را داد، و هر دو را سر بردند. هارون بن غریب الخال<sup>۲</sup> سوار شد، و نزد وزیر، ابوالقاسم الخاقانی رفت، و او را تهنیت گفت. ناگاه وزیر بیهوش بیفتاد. پس از چندی به هوش آمد. هارون به مزدگانی دو هزار دینار از وی بستد.

مونس المظفر، از دو پسر دیگر او، عبدالله و ابونصر شفاعت کرد. مقتدر هر دو را آزاد نمود، و بیست هزار دینار عطا کرد.

در سال ۳۱۳، وزیر ابوالقاسم الخاقانی بیمار شد، و بیماری اش به درازا کشید. لشکریان برای گرفتن ارزاقشان به خروش آمدند، زیرا کارهای ملک را کد مانده بود.

۱. عبارات میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. ۲. غریب الخال

مقتدر او را عزل کرد، و به جای او ابوالعباس الخصیبی<sup>۱</sup> را به وزارت برگزید. ابوالعباس کاتب مادرش بود، و اینک به وزارت می‌رسید. او علی بن عیسی را بر امارت شام و مصر باقی گذاشت. علی بن عیسی از مکه به سرکشی مصر و شام می‌رفت و بازمی‌گشت.

دیری نپایید که اوضاع بر خصیبی برآشفته. زیرا مردی شرابخوار بود، و کارها را مهمل می‌گذاشت. کسانی را گماشته بود که کارهای کشور را به جای او برانند. آنان نیز مصالح خود را در نظر می‌گرفتند، و به مصلحت کار او نمی‌اندیشیدند. مونس خادم به عزل او و به وزارت علی بن عیسی اشارت کرد. پس از یک سال و دو ماه مقتدر او را عزل نمود و علی بن عیسی را از دمشق بخواند، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد الکلوذانی را، تا آمدن علی بن عیسی از دمشق، نیابتاً بر کار گماشت.

در آغاز سال ۳۱۵ علی بن عیسی بیامد، و به استقلال به کار پرداخت. نخست در حساب‌ها نگرست، و از مصادرین و عمال، هرچه به عهده گرفته بودند، بستد. همچنین هر چه از اموال خراج در سواد و اهواز و فارس و مغرب ضمانت شده بود، کم‌کم به خزانه رسانید. آن‌گاه ارزاق و مواجب همه را برداخت، و دست عطا گشود. ولی مواجب مغنیان و قصه‌گویان و ندیمان و مسخرگان را حذف کرد، و نیز راتبه خردسالان و کسانی که سلاح بر نمی‌گرفتند، و پیران سالخورده و از کارافتادگان را از دفتر سپاهیان بینداخت و خود به تن خویش، انجام کارها را به دست گرفت، و مردانی کافی و لایق را امارت داد. پس ابوالعباس الخصیبی را به محاکمه کشید. فقها و قضاة و کتاب را نیز حاضر آورد، و از اموال خراج و نواحی و مصادرات و متکلفین پرسید؛ که چه تحصیل شده و چه باقی مانده. او گفت که هیچ نمی‌داند. پس از اموالی که به یوسف ابن ابی الساج داده بود پرسید، و گفت چگونه چنان مالی را بی آنکه جایی برای مصرف و خرج کردن آن داشته باشد، به او ارزانی داشته و چگونه اعمال مشرق را بدو داده، آن‌گاه او را به نواحی صحرا و هجر فرستاده؛ حال آنکه ابن ابی الساج و یارانش از مردم کوهپایه و سردسیرند؟ در جواب گفت: «می‌پنداشتم طاقت آن را دارند که با قرمطیان بجنگند.» آن‌گاه پرسید «چگونه جایز می‌دانستی که زن و فرزند کسانی را که اموالشان مصادره می‌کردی بزنند؟». او در جواب خاموش ماند. از خراج پرسیدند، سخنان بی سروته گفت. علی بن عیسی گفت: تو امیرالمؤمنین را عملاً فریب می‌دادی؛ پس چرا عذر می‌آوری که به کارها آشنا نبوده‌ای؟

آن‌گاه به زندانش بردند، و علی بن عیسی همچنان بر کرسی اقتدار نشسته بو. ولی کم‌کم کارها در هم آشفت، و درآمدها نقصانی فاحش گرفت، و هزینه‌ها روی در فزونی نهاد. مقتدر در این روزها پیوسته در هزینه‌های خدم و حرم، بی حد و حصر می‌افزود. چون سپاهیان از انبار بازگشتند، مقتدر دوپست و چهل هزار دینار به ارزاقشان درافزود. چون علی بن عیسی چنان دید، در کار خود فروماند؛ نه ماندن می‌توانست و نه رفتن. از نصر حاجب نیز سخت بیمناک بود، زیرا میان نصر حاجب و مونس خادم خصومتی بود، و مونس به وزیر گرایش داشت. این امر آتش کینه را در دل نصر برافروخته بود. سپس علی بن عیسی از وزارت استعفا خواست. مونس کوشید تا او را آرامش دهد. علی بن عیسی گفت: «تو به زودی به رقه خواهی رفت و من بعد از تو، بر جان خویش می‌ترسم». چون مونس رفت، مقتدر در باب وزارت با نصر حاجب گفت‌وگو کرد. او به وزارت ابوعلی بن مقله اشارت کرد. مقتدر او را در سال ۳۱۶ وزارت داد، و علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان را بگرفت. ابن مُقله سررشته امور وزارت بر دست گرفت، و ابو عبدالله البریدی را به سبب مودتی که میانشان بود، به یاری برگزید. پس از دو سال و چهار ماه، مقتدر او را عزل کرد؛ زیرا از مونس خادم به وحشت افتاده بود، و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ابن مقله متهم بود که به مونس خادم گرایش دارد. در فرصتی که مونس از بغداد بیرون رفته بود، ابن مُقله به سرای خلافت آمد، مقتدر فرمود تا دستگیرش کردند. چون مونس بازگشت، از مقتدر خواست که او را به وزارت بازگرداند، ولی مقتدر اجابتش ننمود، و سلیمان بن الحسن را وزارت داد؛ و فرمود تا علی بن عیسی، به سبب آشنایی اش به دواوین، با او شریک باشد. آن‌گاه ابن مقله را دوپست هزار دینار مصادره کرد.

سلیمان بن الحسن نیز یک سال و دو ماه بر مسند وزارت بماند، و علی بن عیسی در امور دواوین با او مشارکت داشت. اما چندی نگذشت که بار دیگر دستگاه دولت دچار مضیقه مالی گردید، و وظایف سلطانی متوقف شد.

چون علی بن عیسی دیوان سواد را ویژه خود کرد، منبع درآمد وزیر قطع شد. او یکی را از سوی خود مأمور کرده بود و آن مأمور، توقیعات ارزاق کسانی را - از عمال و ققها و ارباب بیوت - که توانایی و سعی در تحصیل آن را نداشتند، به نصف بها می‌خرید. یکی

از نزدیکان مفلح خادم او را گفت، که او همه آن حواله‌ها را برای خلیفه می‌خرد، و خلیفه نیز این رای را بپسندیده است، و او برای تحصیل آن اموال از عمال، راه بی‌شرمی پیش گرفت. کارها مختل شد و دیوان رسوا گردید. حکام و عمال نیز جانب مردم را پاک فرو گذاشتند، و در امور دولت وهنی عظیم پدید آمد. کسانی که در انتظار وزارت نشست بودند، به جنب‌وجوش افتادند، و هر کس پیشنهادی می‌کرد که می‌تواند تحصیل ارزاق سپاه را به عهده گیرد.

مونس، به وزارت ابوالقاسم الکلوذانی<sup>۱</sup> اشارت کرد، و مقتدر او را در ماه رجب سال ۳۱۹، وزارت داد، و او دو ماه در آن کار بیود.

در ایام در بغداد، مردی شعبده‌باز به نام دانیالی، که بس هوشمند و محتال بود، روی کاغذ چیزهایی می‌نوشت، سپس با داروهایی آن را کهنه می‌ساخت، و در آن با رموز و اشارات، نام برخی از ارباب دولت را جای می‌داد و برای او جاه و تمکین و جلال و جبروتی که از عالم غیب مقدر شده بود، ذکر می‌کرد. او مدعی بود که آن اوراق از زمان دانیال پیامبر و جز او بازمانده و این اوراق از پدرش به او به ارث رسیده است. از جمله کسانی که به دام این شعبده‌باز افتادند، مفلح غلام مقتدر بود. او در یکی از اوراق نوشت که «مم» چنین و چنان خواهد شد، و گفت این سه میم کنایه از مفلح مولی‌المقتدر است. آن‌گاه علاماتی رمزآمیز آورد که با زندگی و شکل و هیئت مفلح تطابق داشت. مفلح بس شادمان شد، و مالی گزاف بدو بخشید.

دانیالی با حسین بن القاسم بن عبداللّه بن وهب توطئه کرد و به رمز نامش را در کاغذی که کهنه کرده بود، آورد؛ و بعضی از نشانه‌هایی که با او منطبق می‌گردید، نیز بیاورد و گفت که او وزیر هجدهمین خلیفه از بنی‌عباس خواهد شد، و کارها به دست او استقامت خواهد پذیرفت، و دشمنان را سرکوب خواهد کرد؛ و در ایام وزارت او جهان آبادان خواهد شد. نیز در آن کاغذ به ذکر بعضی از حوادث، که پاره‌ای اتفاق افتاده و پاره‌ای هنوز اتفاق نیفتاده بود، پرداخته بود.

دانیالی، کاغذ را به مفلح نشان داد. مفلح در شگفت شد و آن را برگرفت و نزد مقتدر آورد. مقتدر نیز در شگفت شد، و پرسید، چه کسی را با این اوصاف می‌شناسد؟ مفلح گفت: جز حسین بن القاسم نمی‌شناسد. مقتدر گفت: راست گفتی. من هم می‌خواستم

۱. کلواذی



پیش از این مقله، و پیش از کلوذانی، وزارت به او دهم. اگر از سوی او رسولی نامه‌ای آورد آن را به من ده. پس مفلح، از دانیالی پرسید که این کاغذ را از کجا آورده‌ای؟ گفت: از پدرانم به ارث برده‌ام و آن از پیش‌گویی‌های دانیال است. مفلح این سخن به عرض مقتدر رسانید. دانیالی نیز به حسین خبر داد. او نیز به تکاپوی وزارت افتاد و به مفلح نامه نوشت. مفلح نیز نامه‌ی او به عرض مقتدر رسانید.

قضا را در این روزها، کلوذانی را نیاز به مالی افزون بر آنچه حاصل کرده بود افتاد، و آن هفتصد هزار دینار بود. چون اهل دیوان آن مال را مطالبه کردند، او گفت که این مال را باید امیرالمؤمنین از اموال خود بپردازد. این امر بر مقتدر گران آمد. حسین بن القاسم چون از این واقعه خبر یافت، نوشت که همه نفقات را تعهد می‌کند، و افزون بر آن هزار هزار دینار به بیت‌المال می‌رساند. مقتدر نامه او را به کلوذانی نشان داد، و کلوذانی<sup>۱</sup> استعفا کرد. تنها دو ماه از وزارتش گذشته بود. حسین بن القاسم به وزارت منصوب شد، و شرط کرد که علی بن عیسی در هیچ کاری از کارهای او دخالت نکنند. فقط حسین البریدی<sup>۲</sup> و ابن قرابه<sup>۳</sup> را به خود نزدیک ساخت. چون به کار پرداخت، و از نقصان درآمد و کثرت نفقات آگاه شد، در تنگنا افتاد و در گرفتن خراج سال آینده، تعجیل نمود، تا آن را در هزینه‌های سال جاری صرف نماید. چون هارون بن غریب الخال<sup>۴</sup> از این امر آگاه شد، مقتدر را از آن خبردار نمود. مقتدر خصیسی را به نظر در کار او معین کرد. او دید که در حسابی که به مقتدر گزارش کرده، تدلیس کرده است. این معنی را به مقتدر رسانیدند. او همه کتاب را گرد آورد. آنان نیز گواهی دادند، و خصیسی را تصدیق نمودند. مقتدر حسین بن القاسم را در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۲۰ دستگیر کرد. مدت وزارتش هفت ماه بود. مقتدر، ابوالفتح فضل بن جعفر را وزارت داد. حسین بن القاسم را به دست او سپرد. ابوالفتح او را مؤاخذه‌ای ننمود.

### اخبار قرمطیان در بصره و کوفه

گروهی از قرمطیان، در بحرین حکومت می‌کردند. حاکمشان ابوطاهر، سلیمان بن ابی

۱. کلوازی

۲. الیزیدی

۳. ابن الفرات

۴. غریب الحال

سعید الجَنَابی<sup>۱</sup> بود. او این ریاست را از پدر به ارث برده بود، و همه آن ناحیه را از دولت به مقاطعه گرفته بود. و ما آن هنگام که جداگانه از دولت ایشان سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. ابوطاهر در سال ۳۱۱<sup>۲</sup> وارد بصره شد. در آن ایام، سُبُک المَفْلِحِی<sup>۳</sup> در آنجا فرمان می‌راند. ابوطاهر شب هنگام با هزار و هفتصد تن به بصره آمد. با کمند از باروی شهر بالا رفتند و دروازه را گشودند. سبک خود به نبرد پرداخت و کشته شد. یاران ابوطاهر شمشیر در مردم نهادند و کشتاری فجیع کردند و بسیاری را در آب غرق کردند. ابوطاهر، هفده روز در بصره درنگ کرد، و هر چه توانست اموال و امتعه و زنان و کودکان با خود به هَجْر حمل کرد. مقتدر، محمد بن عبدالله الفارقی را به امارت بصره فرستاد. او نیز پس از بازگشت ابوطاهر، به بصره داخل گردید.

ابوطاهر القرمطی، در سال ۳۱۲ راه بر حجاجی که از مکه بازمی‌گشتند، بگرفت. کاروان‌های نخستین را غارت کرد. به دیگر حجاج که در قید<sup>۴</sup> بودند، خبر رسید. آن قدر درنگ کردند که همه راهتوشه آنان به پایان رسید. ابوالهیجاء بن حَمْدان، صاحب راه کوفه نیز همراه حجاج بود. ابوطاهر، بر سر آنان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد. ابوالهیجاء، و احمد بن بَدْر - عموی مادر مقتدر - نیز اسیر شدند، و همه امتعه آنان به غارت رفت. ابوطاهر زنان و کودکان را اسیر کرده، به هَجْر برد. حجاج، همچنان در بیابان در آفتاب ماندند، تا از تشنگی و گرسنگی بمردند. خانواده‌های کسانی که در راه حج از میان رفته بودند، به بغداد آمدند، و با خانواده‌های کسانی که ابن الفُرات آنان را منکوب کرده بود، هم صدا شده، بانگ و خروش به راه انداختند. این یکی از اسباب سقوط ابن الفُرات بود. در سال ۳۱۲، ابوطاهر، اسیران خود، از جمله ابوالهیجاء بن حَمْدان و اصحاب او را آزاد ساخت، و نزد مقتدر کس فرستاد، و از او بصره و اهواز را طلب نمود. مقتدر نپذیرفت. از این‌رو ابوطاهر بار دیگر، از هجر آهنگ حجاج نمود. جعفر بن وَرْقَاء الشَّیبانی، با هزار مرد از قوم خود پیشاپیش حجاج در حرکت بود تا آنان را از آسیب هجوم ابوطاهر ننگه دارد. او علاوه بر امارت کوفه، حفاظت راه مکه را نیز بر عهده

۲. ۲۱۱

۴. بعید

۱. الجنانی

۳. سبط مفلح

داشت. همچنین نوبل<sup>۱</sup> صاحب‌البحر، و جنی<sup>۲</sup> الصفوانی و طریف السبکری<sup>۳</sup> و جز ایشان، با شش هزار جنگجو همراه حجاج بودند. ابوطاهر قزَمَطی، نخست با جعفر رویه‌رو شد، جنگ درگرفت. جعفر منهزم شد. ابوطاهر، حجاج را تا دروازه کوفه تعقیب کرد، و سپاهی را که برای حفاظت آنان همراهشان بود درهم شکست و از حجاج کشتار کرد و جنی الصفوانی را اسیر نمود، و باقی بگریختند. آن‌گاه کوفه را در تصرف آورد، و شش روز در آنجا ماند. روزها در مسجد جامع می‌ماند و شب‌ها به لشکرگاه خود بیرون شهر می‌رفت. و هرچه توانست از اموال و امتعیه برداشت و به هجر بازگشت.

شکست‌خوردگان به بغداد رسیدند. مقتدر از مونس خواست که به کوفه رود. پس از رفتن قزَمَطیان، مونس به کوفه رسید. یاقوت را در آنجا نهاد، و خود به واسط رفت، تا از آن در برابر ابوطاهر دفاع کند. در آن سال هیچ‌کس حج به جای نیاورد. مقتدر در سال ۳۱۴، یوسف بن ابی‌الساج را از آذربایجان فرا خواند و او را به چنگ ابوطاهر گسیل داشت. مونس به بغداد بازگشت.

ابوطاهر در سال ۳۱۵، آهنگ کوفه کرد. خبر به ابن ابی‌الساج رسید. در آخر رمضان از واسط بیرون آمد، که پیش از ابوطاهر خود را به کوفه رساند؛ ولی ابوطاهر بر او پیشی گرفته بود. همه عمال از کوفه بگریختند. ابوطاهر بر همه ساز و برگ‌ها و علوفه‌ها، که در کوفه آماده شده بود، دست یافت. ابن ابی‌الساج در هشتم شوال، یک روز پس از ابوطاهر به کوفه رسید، کس فرستاد و او را به اطاعت مقتدر فراخواند. ابوطاهر گفت: «جز از خدای اطاعت نکنم». و او را به نبرد خواند. یک روز تا شب نبرد کردند. اصحاب ابن ابی‌الساج منهزم شدند، یا به اسارت افتادند. ابوطاهر پزشکی به معالجه جراحات خود گماشت. منهزمین به بغداد رسیدند، و سپاه خلیفه بسیج نبرد کرد. مونس المظفر آهنگ کوفه نمود قزَمَطیان به عین‌التمر رفتند. مونس پانصد کشتی برای جلوگیری آنان از عبور از فرات گسیل داشت. قزَمَطیان قصد انبار نمودند، و در غرب فرات فرود آمدند. از حدیثه چند کشتی به چنگ آوردند، و سیصد تن از آنان از آب بگذشتند، و با سپاه خلیفه جدال و آویز کردند، تا منهزمشان ساختند و بر شهر انبار مستولی شدند. خبر به بغداد رسید. نصر حاجب با سپاهیان خود بیرون آمدند و به مونس المظفر پیوستند.

۲. جنالصفوانی

۱. بمثل

۳. البشکری

جمعاً بیش از چهل هزار نفر شدند. اینان می‌خواستند ابن ابی‌الساج را برهانند. قرمطیان با آنان نبرد کردند، و شکستشان دادند. در حین جنگ ابوطاهر را نظر بر ابن ابی‌الساج افتاد، که بسیج‌گریز می‌کرد و با اصحاب خود گفت‌وگو می‌نمود. پس او را فراخواند و بکشت و همهٔ اسیران را نیز، که از اصحاب او بودند، بکشت. هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. بعضی به کشتی‌ها می‌نشستند و به واسط می‌گریختند؛ و بعضی سرگرم حمل متاع خود به حلوان بودند.

رئیس شُرطهٔ بغداد نازوک بود. شب و روز در شهر می‌گشت و بعضی را که [پس از تاریخ شدن هوا در شهر می‌گشتند، می‌کشت].<sup>۱</sup>

در آغاز سال ۳۱۶، قرمطیان از انبار رفتند، و مونس به بغداد بازگشت. ابوطاهر به رَحَبه رفت، و آنجا را در تصرف آورد، و کشتار و تاراج کرد. مردم قَرْقِسیا امان خواستند. امانشان داد. آن‌گاه چند گروه به میان اعراب بدوی جزیره فرستاد، و همه را تاراج کرد. اعراب از مقابل او می‌گریختند. ابوطاهر برایشان خراجی معین کرد، تا هر سال به هَجْر بفرستند. آن‌گاه به رقه رفت، و سه روز در آنجا به جنگ پرداخت، و چند گروه به رأس عین و کفر توئا و سنجار فرستاد. همه از او امان خواستند و تسلیم شدند. مونس المظفر با سپاهی از بغداد بیرون آمد، و آهنگ رَقَه نمود. ابوطاهر از رقه به رَحَبه رفت، و مونس از پی او بود. قرمطیان به هیت رفتند، و چون تصرف شهر را دشوار دیدند، به کوفه روی نهادند. نصرالحاجب و هارون‌بن‌غریب و بَنی‌بن‌نَیس<sup>۲</sup>، با سپاهیان خود از بغداد بیرون آمدند. سپاه قرمطیان به قصر ابن هُبیره رسیده بود. در این احوال نصرالحاجب بیمار شد، و احمد بن کَیغَلغ را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد. نصر را به بغداد بازگردانیدند و در راه بمرد. مقتدر هارون‌بن‌غریب را به جای او فرماندهی سپاه داد، و پسرش احمد را مقام حاجبی.

قرمطیان به دیار خود بازگشتند و هارون‌بن‌غریب هم، در ماه شوال همان سال به بغداد رفت.

پس از رفتن ابوطاهر به هجر، در ناحیهٔ سواد، جماعتی از پیروان این مذهب، در واسط و عین‌التمر خروج کردند. هر جماعتی یکی را بر خود امیر ساخته بود. مثلاً امیر

۱. متن ناقص بود، لذا مطالب میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

۲. بَنی‌بن‌نَیس

جماعت واسط، حرث بن مسعود بود، و امیر جماعت عین التمر، عیسی بن موسی. عیسی به کوفه روی نهاد، و در بیرون شهر فرود آمد و عمال را از سواد براند، و خراج را برای خود گرد آورد. حرث به اعمال موقفی رفت و در آنجا برای خود بنایی برآورد و آن را دارالهجره نام نهاد، و بر آن نواحی مستولی شد. بنی بن نفیس، با او روبه رو شد، ولی شکست خورد. مقتدر هارون بن غریب را با سپاهی به سوی او فرستاد، و صافی البصری را با سپاهی به سوی قرمطیان کوفه گسیل داشت. اینان قرمطیان را در هم شکستند و علم سپیدشان را، که بر آن نوشته بود: «و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض...»، سرنگون به بغداد آوردند. بدین سان کار قرمطیان در ناحیه سواد به پایان آمد.

#### استیلای قرمطیان بر مکه و کندن حجرالاسود

در سال ۳۱۷<sup>۱</sup>، ابوطاهر قرمطی به مکه داخل شد. منصور دیلمی امیر الحاج بود. در روز ترویه، ابوطاهر اموال حجاج را تاراج کرد، و از آنان حتی در درون مسجد الحرام و درون کعبه کشتار نمود و حجرالاسود را بر کند و با خود به هجر برد. ابن محلب<sup>۲</sup>، امیر مکه، با جماعتی از سادات بیرون آمدند و شفاعت کردند، تا اموال مردم را باز پس دهد. ابوطاهر پذیرفت. به ناچار با او به زد و خورد پرداختند. ابوطاهر همه را بکشت، و در خانه را از جای بر کند. مردی از بام بالا رفت، تا ناودان را بکند. بیفتاد و بمرد.

بعضی از کشتگان را در چاه زمزم ریختند، و باقی را هر جا که افتاده بودند، بی هیچ غسلی و کفنی و نمازی، دفن کردند. آنگاه ابوطاهر جامه کعبه را بر کند، و میان یارانش تقسیم کرد، و خانه های مردم مکه را تاراج کردند. این خبر به عییدالله المهدی، فرمانروای افریقیه رسید. اینان، آشکارا او را در مکه و در خطبه خود، دعا کرده بودند. او نامه نوشت و این عمل را نکوهش نمود و آنان را لعنت کرد، و تهدید نمود که باید حَجْرالاسود را به جایش بازگردانند، و هر چه از اموال مردم برده اند، باز پس دهند، و از آنچه به سبب تقسیم آن در میان مردم، تباه شده بود، پوزش طلبید.

#### خلع مقتدر و بار دیگر بازگشتش به خلافت

یکی از عللی که سبب این امر گردید، فتنه ای بود که میان ستوریانان هارون غریب الخال،

و ستوریانان نازوک، رئیس شرطه، بر سر جوانی امرد و آن‌کاره درگرفت. نازوک، ستوریانان هارون‌بن غریب را زندانی کرد. اصحاب هارون به زندان شرطه حمله‌ور شدند، و با نایب نازوک درآویختند، و یاران خود را از زندان بیرون آوردند. نازوک شکایت به مقتدر برد. مقتدر هیچ یک از آن دو را عتاب و سرزنش نکرد، چون که هر دو در نزد او عزیز بودند. از این‌رو، کار به مقاتله کشید. مقتدر کس فرستاد، و به سبب این نزاع هر دو را ملامت کرد و ناخشنودی نمود، تا باز ایستادند. هارون از پایان کار بیمناک شد. اصحاب خود برگرفت و به بستان نجمی رفت. مقتدر برای جلب خشنودیش کس فرستاد. مردم شایع کردند که مقتدر، هارون را مقام امیرالامرایسی داده، و این امر بر اصحاب مونس‌گران آمد. مونس در رَقَه بود. برایش نوشتند. او خود را شتابان به بغداد رسانید، و در شماسیه فرود آمد، و به دیدار مقتدر رفت. مقتدر پسر خود ابوالعباس و وزیر خود، ابن مقله را به دیدارش فرستاد، و کوشید تا دلش را به دست آورد؛ ولی مونس نپذیرفت. مقتدر هارون‌بن غریب را، که پسر خاله‌اش بود به خانه خود برد، و در آنجا. مسکن داد این امر بر نفور و خشم مونس بیفزود.

در این احوال ابوالهیجاء<sup>۱</sup> ابن حَمْدان، از بلاد جَبَل با سپاهی گران بیامد، و نزد مونس فرود آمد. امرا میان مقتدر و مونس به آمدوشد پرداختند. نازوک رئیس شرطه، و بنی‌بن نفیس<sup>۲</sup> نیز به نزد مونس رفتند؛ زیرا مقتدر دینور را از او گرفته بود و مونس آن را بدو باز پس داده بود. مقتدر نیز، هارون‌بن غریب و احمدبن کِیغَلغُ، و غلامان حجریه و پیادگان مصافیه را به سرای خلافت آورده بود. اصحاب مقتدر پیمان‌شکنی کردند، و نزد مونس رفتند. این واقعه در آغاز سال ۳۱۷ بود.

مونس به مقتدر نوشت، مردم از اسراف‌کاری‌هایی که در هزینه خدم و حرم می‌شود و اموال و ضیاعی که در این راه به کار می‌رود، و از اینکه خلیفه در تدبیر امور مملکت به آنان رجوع می‌کند، ناخشنودند، و در آن نامه از خلیفه خواست که ایشان را از سرای خلافت براند؛ همچنین هارون‌بن غریب را بیرون نماید، و هر چه اموال و املاک در دست ایشان است بستاند. مقتدر بدان نامه پاسخ داد و بدو مهربانی نمود، و بیعتی را که با او کرده بود به یادش آورد، و او را از عاقبت نقض عهد بیمناک ساخت، و هارون‌بن غریب را به ثغور شام و جزیره فرستاد. مونس تسکین یافت. آن‌گاه به بغداد داخل شد.

۱. ابوالعباس

۲. بنی‌بن قیس

ابوالهیجاء بن حمدان و نازوک نیز با او بودند. مردم به هیجان آمدند، و گفتند اینان آمده‌اند تا مقتدر را خلع کنند.

روز دهم محرم این سال، مونس به دروازه شماسیه رفت، و اندکی با اصحابش گفت‌وگو کرد. سپس همگان به سرای خلیفه روی نهادند. مقتدر احمد بن نصر القسوری<sup>۱</sup> را از حاجبی عزل کرده و جای او را به یاقوت داده بود. چون یاقوت در فارس سرگرم جنگ بود، پسرش مظفر بن یاقوت به جای او بود. چون مونس به سرای خلافت رسید، مظفر بن یاقوت و دیگر حاجبان و خدم و وزیر، و همه کسانی که در آنجا بودند، بگریختند. مونس به درون رفت. مقتدر و مادرش و فرزندان و کنیزان خاصه او را بیرون آورد، و به خانه خود برد و بند بر نهاد. این خبر به هارون بن غریب، که در قَطْرُبَل بود رسید. خود را به بغداد رسانید و در جایی پنهان گردید. ابوالهیجاء بن حمدان به خانه ابن طاهر رفت، و محمد بن المعتضد را احضار کرد، و همه با او بیعت نمودند، و او را القاهر بالله لقب دادند. پس قاضی ابو عمر المالکی را نیز آوردند، و مقتدر در برابر او، شهادت به خلع خود داد. در این حال ابوالهیجاء بن حمدان برخاست و گریان گفت: «بر تو از چنین روزی می‌ترسیدم. تو را اندرز دادم ولی نپذیرفتی، و رأی خادمان و زنان را بر رأی من ترجیح نهادی. با این همه ما بندگان و خادمان تو هستیم». آن‌گاه آن سند خلع را نزد قاضی نهادند و قاضی آن را به کس ننمود، تا بار دیگر مقتدر به خلافت بازگشت، و سند را تسلیم او کرد. همین امر سبب نیکوشدن حال قاضی گردید، و مقتدر مسند قضا را بدو تفویض نمود. چون مراسم خلع خلیفه پایان یافت، مونس به سرای خلافت رفت و آنجا را تاراج نمود، و بنی بن نفیس به مقبره مادر مقتدر رفت، و از یکی از قبرهای آن، ششصد هزار دینار بیرون آورد و به القاهر داد.

مونس، علی بن عیسی را از حبس بیرون آورد، و ابوعلی بن مقله را وزارت داد، و حلوان و دینور و همدان و کنگور<sup>۲</sup>، و صیمره و نهاوند و سیروان<sup>۳</sup> و ماسبذان را، افزون از آنچه در دست او بود، از اعمال راه خراسان، بدو اقطاع داد.

واقعه خلع مقتدر در نیمه ماه محرم بود.

چون نازوک به حاجبی منصوب شد، فرمود تا پیادگان مصافیه، خیمه‌هایشان را از

۲. کرمان

۱. القسوری

۳. شیراز

سرای خلیفه برکنند، و مردان و یاران خود را فرمود تا به جای آنان مکان گیرند. این امر بر آنان گران آمد، و نزد نواب و خلفای حاجبان رفتند و گفتند که هیچ کس جز اصحاب مراتب را نخواهند گذاشت که به سرای خلیفه داخل شود؛ و این امر سبب پریشان شدن اوضاع حجریه گردید.

روز دوشنبه هفدهم محرم، مردم از بامداد گرد آمده بودند، تا موکب خلیفه جدید بیاید. میدان و ساحل دجله از مردم موج می زد. در این حال مصافیه با شمشیرهای آخته پیامدند، و حق البیعه، و مواجب یک ساله خود را مطالبه نمودند، و کار را به جایی رسانیدند که نازوک را به خشم آوردند. مونس آن روز در مراسم حضور نداشت. نازوک به افراد خود سفارش کرده بود، که با آنان روبه رو نشوند. ولی مصافیه بانگ و خروش می کردند، و تا صحن یسعینی<sup>۱</sup> پیش آمدند، و کسانی هم از عامه، که بر ساحل بودند، با سلاح به درون شدند. القاهر بالله نشسته بود، و وزیرش ابوعلی بن مقله و نازوک نزد او بودند. قاهر به نازوک گفت که برود و آنان را آرام و خوشدل سازد. نازوک، که هنوز مخمور باده دوشین بود، پیش رفت. افراد مصافیه پیش آمدند، تا شکایت خود بازگویند. نازوک چشمش به شمشیرهای برهنه افتاد، که در دستشان بود. بگریخت، و این کار آنان را دلیر ساخت. از پی او دویدند، و او و خادمش عَجِيف را کشتند و شعار مقتدر آشکار نمودند. همه کسانی که در سرای خلافت بودند، بگریختند. مهاجمان، نازوک و عَجِيف را بر ساحل بردار کردند. آن گاه به خانه مونس حمله آوردند، تا مقتدر را برانند. خادمان که همه دست پروردگان مقتدر بودند، درهای قصر خلیفه را بستند.

ابوالهیجاء بن حمدان فرار کرد. قاهر، خود را به او آویخت. ابوالهیجاء دست او را گرفت و گفت «بامن بیرون بیا، تا تو را به میان عشیره خود برم، و به دفاع از تو برخیزم». چون خواستند بیرون روند، درها را بسته دیدند. ابوالهیجاء بن حمدان گفت: «لحظه ای درنگ کن، تا من بازگردم. سپس برفت و جامه دیگرگون کرد، و پیامد. درها بسته بود و مردم پشت درها اجتماع کرده بودند. ناچار نزد قاهر بازگشت. بعضی از خادمان آهنگ قتلش کردند. او به دفاع از خود پرداخت، تا همه را از گرد خود بپراکند، و خود بگریخت. قاهر در جایی از بستان پنهان گردید و ابوالهیجاء در جای دیگر؛ ولی خادمان یافتند و کشتندش، و سرش را برگرفتند. مصافیه، به خانه مونس به طلب مقتدر آمدند. مونس



مقتدر را تسلیمشان کرد، و آنان او را برگردن نهاده، به کاخ خلافت بردند. چون به صحن تَشعینی<sup>۱</sup> رسید، مطمئن شد، و از برادرش قاهر و ابوالهیجاء بن حمدان پرسید، و برایشان خط امان نوشت، و از پی‌شان فرستاد. گفتندش که ابن حمدان کشته شده. سخت اندوهناک گردید و گفت: «به خدا سوگند در این روزها هیچ‌کس جز او مرا تسکین نمی‌داد و غم از دلم نمی‌زدود». آن‌گاه قاهر را حاضر نمود. او را پیش خواند، و بر سرش بوسه داد، و گفت: «تو را گناهی نیست». اگر تو را المقهور لقب داده بودند، سزاوارتر از القاهر بود. قاهر می‌گریست و بی‌تابی می‌کرد، تا آن‌گاه که سوگند خورد، که او را امان داده است. پس خوشحال شد و آرام یافت.

سر نازوک، و ابن حمدان را در شهر بگردانیدند. بَنی بن نفیس از نهان‌گاه خود بیرون آمده به موصل گریخت. سپس به ارمنیه رفت، و از آنجا به قسطنطنیه شد، و کیش مسیحی پذیرفت. ابوالسّریا، برادر ابوالهیجاء، به موصل رفت.

مقتدر، ابوعلی بن مقله را به وزارت بازگردانید، و فرمان پرداخت مواجب سپاهیان را صادر نمود، و بر آن چیزی افزود و هرچه در خزانه بود، به نازل‌ترین بها بفروخت. همچنین فرمود تا املاک را نیز بفروختند و در پرداخت عطایا صرف کردند. مونس به همان مقام پیشین بازگشت، و در همه کارهای دولت مشیر و مشاور گردید. گویند که او در نهان با مقتدر یک‌دل بود، و او بود که مصافیه و حجریه را بدان شورش برانگیخت. به همین سبب، به هنگام بر تخت‌نشستن خلیفه نو حاضر نبود.

مقتدر، برادر خود القاهر را نزد مادرش زندانی نمود، و در احسان به او مبالغت ورزید و برای او کنیزان خرید.

### اخبار سرداران دیلم و غلبه آنان بر سرزمین‌های خلافت

پیش از این، در چند جای این کتاب سخن از دیلم گفتیم، و از فتح بلاد ایشان، از کوهستان‌ها و شهرهای هم‌جوارشان چون طبرستان و جرجان و ساریه و آمل<sup>۲</sup> و استرآباد، خبر دادیم؛ و گفتیم که چگونه بر دست اطروش اسلام آوردند، و چگونه او آنان را گرد کرد و در سال ۳۰۱ بلاد طبرستان را تصرف نمود. پس از او فرزندان، و دامادش حسن بن القاسم، مشهور به الداعی به حکومت رسیدند، و از میان این قوم برای

۱. المنیعی

۲. آمد

امارت در ثغور سردارانی برگزیدند. یکی از این سرداران، لیلی بن التعمان بود، که از سوی حسن بن القاسم، در سال ۳۰۸ امارت جرجان یافت، و در جنگ‌هایی که میان بنی سامان، و بنی الأطروش، و حسن بن القاسم و سرداران دیلمی درگرفت، به سال ۳۰۹ کشته شد. در این ایام فرمانروایی خلفا از خراسان منقطع شده بود، و اینک آل سامان بر آن فرمان می‌راندند. میان ایشان و مردم طبرستان جنگ‌هایی بود، که بدان اشارت کردیم. پس از آن، باز در سال ۳۱۰، میان علویان با آل سامان نبردی درگرفت. یکی از سرداران دیلم، سرخاب بن بهبودان<sup>۱</sup> پسر عم ماکان کاکلی<sup>۲</sup> بود، که فرمانده سپاه ابوالحسن بن الحسن بن علی الأطروش<sup>۳</sup> را بر عهده داشت. او با سیمجور، فرمانده سپاه آل سامان نبرد کرد. سیمجور او را شکست داد، و سرخاب<sup>۴</sup> چندی بعد هلاک شد. آن‌گاه، ابن الاطروش ماکان را امارت استرآباد داد، و خود به طبرستان آمد. مردم دیلم گردش را گرفتند و او را بر خود سروری دادند، چنان‌که همه را در تاریخ علویان آورده‌ایم.

[در سال ۳۱۵]، اسفاربن شیرویه به جرجان مستولی شد. او نخست از سرداران ماکان بود، که به بکر بن محمد بن الیسع، که در نیشابور بود پیوست. بکر بن محمد، او را با سپاهی برای گشودن جرجان فرستاد. در آن ایام ابوالحسن بن کالی، به نیابت از سوی ماکان، که خود در طبرستان بود، در جرجان فرمان می‌راند. چون ابوالحسن کشته شد، علی بن خورشید زمام امور جرجان را به دست گرفت. او اسفاربن شیرویه را برای حمایت از خود، در برابر ماکان فراخواند. اسفاربن شیرویه به جرجان رفت و با علی بن خورشید همدست گردید [و آن ناحیه را در ضبط آوردند]. ماکان از طبرستان بر سرشان لشکر راند. آنان ماکان را منهزم ساختند و او را از طبرستان راندند، و خود در آنجا ماندند، و اسفار و علی بن خورشید زمام کارهای طبرستان را بر دست گرفتند. چندی بعد، ماکان بار دیگر لشکر بر سر اسفاربن شیرویه کشید، و او را شکست داد، و بر طبرستان غلبه یافت. اسفار به نزد بکر بن محمد بن الیسع به جرجان رفت، و تا مرگ بکر در آنجا ماند.

در سال ۳۱۵، امیر سعید نصر بن احمد سامانی، اسفار را در جرجان ابقا کرد. اسفار

۱. ابن اثیر: وهسودان

۳. ابوالحسن الاطروش

۲. کالی

۴. شرخاب

نزد مرداویج بن زیار الجیلی<sup>۱</sup> کس فرستاد و او را بخواند. چون بیامد، او را سردار سپاه خود نمود، و به طبرستان لشکر بردند، و آنجا را در تصرف آوردند.

الداعی، حسن بن القاسم، بر ری و اعمال آن استیلا یافته بود، و آنجا را از دست یاران امیر سعید نصر بن احمد سامانی گرفته بود. سردار سپاه او، ماکان کاکلی نیز با او بود. چون اسفار بر طبرستان دست یافت، الداعی و ماکان هر دو به سوی او لشکر بردند، ولی شکست خوردند، و الداعی کشته شد. ماکان به ری بازگشت و اسفارین شیرویه بر طبرستان و جرجان مستولی شد، و به نام نصر بن احمد سامانی خطبه خواند. آنگاه به ساریه آمد و هارون بن بهرام را بر آمل امارت داد. سپس اسفار به ری رفت و آنجا را از ماکان بستد. ماکان به طبرستان گریخت، و اسفار بر همه اعمال ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت، و کارش بالا گرفت و سپاهش افزون شد. او از خود با عنوان پادشاه یاد کرد. چندی بعد نسبت به نصر بن احمد سامانی، امیر خراسان، عصیان آغاز کرد و آهنگ نبرد با او، و نبرد با خلیفه را نمود.

مقتدر، هارون بن غریب الخال را با سپاهی به قزوین فرستاد. اسفار با او جنگ کرد، و شکستش داد و بسیاری از یارانش را بکشت. آنگاه نصر بن احمد سامانی از بخارا بیامد و به او پیشنهاد صلح کرد، و خواست که جمع آوری خراج بر عهده او باشد. امیر نصر اجابت کرد. امیر نصر بن احمد، او را بر قلمرو خود امارت داد، و کار اسفار بالاتر شد، و خود و سپاهش دست ستم گشودند.

اسفار، مرداویج را که از بزرگترین سردارانش بود نزد سالار (سالار) فرستاد و او را به اطاعت خواند. سالار امیر شمیران<sup>۲</sup> و طارم بود.

مرداویج و سالار همدست شدند تا بر اسفار بشورند. جماعتی از سرداران اسفار، نیز وزیرش مطرف بن محمد<sup>۳</sup> الجرجانی این رای را پسندیدند. خبر به اسفار رسید. چون سپاه بر او شوریدند، به بیهق گریخت، مرداویج از قزوین به ری آمد و به ماکان نامه نوشت و او را از طبرستان بخواند، تا در این کار یاری اش کند. ماکان آهنگ اسفار کرد. اسفار به قلعه الموت<sup>۴</sup> گریخت، تا اموال و زن و فرزند خود را بردارد. پس، از راه بیابان (کویز) قصد آنجا نمود. خبر به مرداویج رسید، و برای مقابله با او روان شد. یکی از

۲. سمیرم

۴. المرت

۱. الجیلی

۳. محمد بن مطرف

سرداران مرداویج، که پیشاپیش او حرکت می‌کرد اسفار را بدید و بگرفتند و نزد مرداویج آورد. مرداویج او را به قتل آورد. مرداویج به ری بازگشت؛ سپس به قزوین رفت و در پادشاهی شوکتی یافت، و یک‌یک شهرها را بگشود، و همدان و دینور و [بروجرد] و قم و کاشان و اصفهان و [جرباذقان] را تسخیر کرد. ولی با مردم اصفهان بدرفتاری آغاز نهاد، و برای خود تختی از زر بساخت. چون قدرتی یافت، به جنگ ماکان به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد. سپس جرجان را تسخیر کرد، و پیروزمند به اصفهان بازگشت.

ماکان به دیلم رفت، و از ابوالفضل الثائر مدد خواست و همراه او به طبرستان آمد. عامل طبرستان از جانب مرداویج، که بلقاسم<sup>۱</sup> ابن بانجین نام داشت، به مقابله بیرون شد و دشمن را در هم شکست. الثائر به دیلم بازگشت و ماکان به نیشابور؛ سپس به دامغان رفت. بلقاسم راه بر او بگرفت ماکان به خراسان بازگشت. کار مرداویج بالاگرفت و بر روی و جبال مستولی شد. دیلم‌ها بدو پیوستند، و جماعتش روی در تزاید نهاد و مخارجش افزون شد. دیگر آنچه در دستش بود کفاف هزینه‌های او را نمی‌داد. بر آن شد که بر نواحی دیگر نیز دست یابد. به سرداری خواهرزاده‌اش، سپاهی روانه همدان نمود. از سوی خلیفه، ابوعبدالله محمدبن خلف عامل همدان بود. چون نبرد درگرفت، خواهرزاده مرداویج کشته شد. مرداویج از ری به همدان رفت. سپاه خلیفه از برابر او بگریخت. مرداویج به جنگ آن دیار را بگرفت و قتل و تاراج به راه انداخت، و عده‌ای را نیز امان داد.

مقتدر هارون‌بن غریب الخال را با سپاهی گسیل داشت. مرداویج با او روبه‌رو شد و شکستش داد، و خود بر بلاد جبال و آن سوی همدان مستولی گردید. آن‌گاه یکی از سرداران خود را به دینور روان داشت و آنجا را به جنگ بستد؛ و سپاهیان به حُلوان رسیدند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. هارون به قرمیسین<sup>۲</sup> رفت و در آنجا اقامت جست، و از مقتدر یاری خواست. لشکری<sup>۳</sup> از سرداران اسفار نیز با او بود. او پس از هلاکت اسفار، از خلیفه امان خواسته بود، و با همه افراد خود نزد او رفته بود، و اینک با هارون در این جنگ همراه بود. هارون او را به نهایند فرستاده بود، تا خراج آن دیار را برای او

۲. قرقیسیا

۱. بالقسم

۳. بشکری

برسد. چون به نهاوند رسید و چشمش به ثروت مردم افتاد، آزمنده شد. سه هزارهزار دینار مردم را مصادره نمود، و این مبلغ را در مدت سه هفته طلب داشت، و سپاهی از آنجا ترتیب داد و روی به اصفهان نهاد. پیش از استیلای مرداویج بر اصفهان، احمد بن کیغلیغ بر آنجا حکم می‌راند. احمد با لشکری مصاف داد، ولی منهزم گردید، و لشکری اصفهان را گرفت. یارانش به درون شهر رفتند، و او خود در بیرون شهر درنگ کرد. احمد بن کیغلیغ، با سی هزار سوار برفت تا به یکی از قراء اصفهان پناهنده شود. لشکری سوار شده بود تا گرداگرد باروی شهر سیر کند. نظرش بر او افتاد. از پی‌اش برفت. میانشان جنگی درگرفت. احمد بن کیغلیغ شمشیری بر سر او زد، چنان‌که کلاه خود را بشکافت و بر مغز سرش رسید. لشکری بیفتاد و بمرد. احمد آهنگ شهر کرد و اصحاب لشکری بگریختند. احمد به اصفهان درآمد. و این پیش از استیلای مرداویج بر شهر بود. آن‌گاه مرداویج جماعتی دیگر فرستاد و بر اصفهان غلبه یافت. بناها و بساطین احمد بن عبدالعزیز بن ابودلف العجلی را برای او آماده ساختند. مرداویج با چهل یا پنجاه هزار تن بیامد و در آن بناها جای گرفت. از آنجا به اهواز سپاه کشید، و بر آنجا و خوزستان مسلط شد، و خراج آن ناحیه را گرد آورد، و به سپاهیان خویش مالی عظیم بخشید، و باقی را بیندوخت. پس نزد مقتدر کس فرستاد و منشور امارت این ناحیه و افزون بر آن، همدان و ماه کوفه را به دو بیست هزار دینار از او طلب نمود. مقتدر اجابتش کرد و آن نواحی را بدو به اقطاع داد. این در سال ۳۱۹ بود.

در سال ۳۲۰، مرداویج برادر خود و شمشیر را از گیلان بخواند. و شمشیر همچنان با پای برهنه و جامه خشن نزد برادر آمد، زیرا از نعمت و آسایش شهریان بی‌خبر و بی‌بهره بود، ولی پس از چندی به لذات پادشاهی و آداب و رسوم ریاست خو گرفت و شهر یاری شد از همه شهریاران به تدبیر و سیاست آگاه‌تر.

### آغاز حال ابو عبدالله البریدی

بریدی در آغاز عامل اهواز بود. ابن ماکولا<sup>۱</sup> آن را به «باء» و «راء» ضبط کرده، به معنی منسوب به برید. و ابن مسکویه به «یاء» و «ز»، منسوب به یزید بن عبدالله بن منصور الجیمی، که جدش در خدمت او بوده است.

۱. ماکولا

چون علی بن عیسی به وزارت رسید و عمال را به اطراف فرستاد، ابو عبدالله البریدی را عهده‌دار املاک خاصه در اهواز نمود، و برادرش ابویوسف را بر سوق فائق. چون ابوعلی بن مُقله به وزارت رسید، بیست هزار دینار رشوه داد، تا او را مقامی ارجمند دهد. ابن مقله هم ناحیه اهواز را، جز شوش و جندی شاپور<sup>۱</sup>، به او داد؛ و امارت فراتیبه را نیز به برادرش ابوالحسین داد. برادر دیگرشان ابویوسف را بر املاک خاصه و قسمت‌های پایین عراق امارت داد، بدان شرط که امور خراج به دست ابویوب<sup>۲</sup> السَّمَسار باشد. آن‌گاه حسین بن محمد المادرائی را برگماشت، تا بی آنکه او ملتفت شود بر کارهای او نظارت نماید. وزیر، ابوعلی بن مقله به ابو عبدالله البریدی نوشت، و او را مأمور گرفتند و مصادره کردن یکی از عمال نمود. او برفت و ده هزار دینار از او بستند، ولی همه را خود تصرف نمود. چون روزگار ابن مقله برگشت، مقتدر به خط خود برای احمد بن نصر القسوری<sup>۳</sup> نوشت، که فرزندان بریدی را بگیرد و جز به نامه او آنان را آزاد نسازد. احمد بن نصر القسوری آنان را بگرفت. ابو عبدالله از مقتدر نامه‌ای آورد و آزاد شدند. چندی بعد معلوم شد که آن نامه جعلی بوده؛ این بود که به بغداد احضارشان نمود و آنان را چهارصد هزار دینار مصادره کرد. پسران بریدی آن مال برداختند.

### جنگ با رومیان (صوائف) در ایام المقتدر بالله

در سال ۲۹۶، مونس المظفر از بغداد به غزای روم رفت. از ناحیه مَلَطِیَه داخل شد. ابوالاعز<sup>۴</sup> السملی نیز با او بود. او پیروزی‌هایی به دست آورد، و با غنایم و اسیران بازگشت.

در سال ۲۹۸، مقتدر قاسم بن سیما را به غزو صائفه فرستاد.

در سال ۲۹۹، رستم امیر الثغور به نبرد رومیان رفت، و از ناحیه طَرَسوس داخل شد. دمیانه نیز با او بود. دژ مُلیح ارمنی را محاصره کرد و بگشود و به آتش کشید.

در سال ۳۰۰، اسکندروس، پسر لئون<sup>۵</sup> پادشاه روم بمرد، و پس از او پسرش قسطنطین در سن دوازده سالگی به پادشاهی نشست.

۲. ابویوسف

۴. الاعز

۱. جناسبور

۳. القسوری

۵. لاور

در سال ۳۰۲، وزیر علی بن عیسی با دو هزار<sup>۱</sup> سوار به یاری پُشر<sup>۲</sup> خادم، عامل طرسوس به جنگ رومیان در حرکت آمد. ولی در تابستان نتوانستند به روم داخل شوند. در شدت سرمای زمستان داخل شدند، و غنایم و اسیران آوردند.

هم در سال ۳۰۲، پُشر خادم والی طرسوس به غزای صائفه رفت. آنجا را گشود و غنایم گرفت و صد و پنجاه تن از سرداران، و دو هزار تن از مردم دیگر را اسیر کرد.

در سال ۳۰۳، رومیان بر ثغور جزیره حمله آوردند، و حصن منصور را غارت کردند، و چون سپاه مونس سرگرم کار حسین بن حمدان بود، رومیان دستبردی عظیم زدند. و هم در این سال رومیان به ناحیه طرسوس و فرات آمدند و پس از جنگی قریب ششصد تن را کشتند. ملیح ارمنی به مرعش آمد و در نواحی آن آشوب و فتنه بر پا ساخت. ولی لشکر مسلمانان را در این سال، هیچ نبردی با رومیان نبود.

در سال ۳۰۴ مونس المظفر بر صائفه و موصل گذشت. در آنجا سُبک المفلحی را امارت بازبندی<sup>۳</sup> و قزندی، از عمال فرات داد و عثمان بن العنزى<sup>۴</sup> را شهر بَلَد و سینجار و وصیف البکتیری را باقی بلاد ربیعه. پس به مَلَطِیَه رفت و از آنجا به سرزمین رومیان داخل شد، و نیز به ابوالقاسم علی بن احمد بن بسطام نوشت که از ناحیه طرسوس همراه با مردم طرسوس پیش راند. مونس چند دژ را گشود و با غنایم و اسیران به بغداد بازگشت. خلیفه گرامی اش داشت و خلعتش پوشانید.

در سال ۳۰۵، دو رسول از سوی پادشاه روم، برای پیمان صلح و آزادی اسیران به فدا نزد مقتدر آمدند. در بغداد آن دو را اکرام کردند. وزیر در کمال ابهت بنشست، و فرمود تا سپاهیان با ساز و برگ نبرد و آرایش کامل صف کشیدند، و رسولان را پذیرا شد. آنان نامه پادشاه خویش را تسلیم وزیر کردند. روز دیگر وزیر آنان را نزد مقتدر برد. او نیز مجلسی در نهایت ابهت بر ساخته بود، و آنچه را پادشاه روم خواسته بود اجابت کرد، و مونس خادم را برای انجام فدا بفرستاد، و او را بر هر شهری که بدان داخل شود، امیر ساخت، تا بازگردد، و به همه سپاهیان که همراه او بودند، ارزاق و مواجب بسیار داد و صد و بیست هزار دینار در اختیارش نهاد، تا فدیة اسیران دهد.

۲. بسر  
۴. العبودی

۱. هزار  
۳. باریدی

در سال ۳۰۶، جَنِّي الصَّفْوَانِي به غزای صائفه رفت، و غنایم به دست آورد. ثَمَل<sup>۱</sup> خادم نیز از راه دریا برفت. او نیز با غنایم بازگشت.

در سال ۳۰۷ نیز، ثَمَل و جَنِّي الصَّفْوَانِي از راه دریا به روم لشکر بردند، و پس از فتوحاتی بازگشتند. نیز بِشْرَافِشِينِي به بلاد روم تاخت، و چند دژ را بگشود و با غنایم و اسیران بازگردید. هم در این سال ثَمَل که عهده‌دار نبردهای دریایی بود، به کشتی‌های عبیدالله المهدی، صاحب افریقیه برخورد کرد، و بر آنها غلبه یافت و جماعتی از آنان را بکشت و خادمی از آن مهدی را اسیر کرد.

در سال ۳۱۰، محمد بن نصر الحاجب از موصل به جنگ روم رفت، و از قالیقلا حمله نمود و به پیروزی رسید. مردم طَرَطُوس به مَلَطِيَه داخل شدند و کشتار و تاراج کرده و بازگشتند.

در سال ۳۱۱، مونس المظفر به غزای روم رفت و غنایم فراچنگ آورد و چند دژ را نیز بگشود. ثَمَل نیز از دریا حمله کرد، و هزار تن اسیر، و هشت هزار رأس ستور و صد هزار گوسفند و بسیاری زر و سیم به دست آورد.

در سال ۳۱۲، رسول ملک روم با هدایا بیامد. ابو عمر بن عبدالباقی نیز همراه او بود. از مقتدر خواستار مصالحه و پرداخت فدیة گردیدند. مقتدر اجابت کرد، ولی غدر ورزیدند و مسلمانان به شهرهای روم وارد شدند و کشتار بسیار نمودند و بازگشتند.

در سال ۳۱۴، رومیان به سرداری دُمُسْتُق بیرون آمدند و مَلَطِيَه و نواحی آن را تصرف کردند. مَلِيح ارمنی، صاحب الدَّرُوب نیز با او بود. مردم مَلَطِيَه به دادخواهی به بغداد آمدند، ولی هیچکس به دادشان نرسید. مردم طَرَسُوس به غزای رومیان رفتند و با غنایم بازگشتند.

در سال ۳۱۴<sup>۲</sup>، گروهی از طَرَسُوس به بلاد روم رفتند، و چهارصد مرد را دست بسته کشتند. دُمُسْتُق با سپاه روم به شهر دُيُبَل آمد. نصرالسُّبُکِي در آنجا بود. شهر را محاصره کردند و راه‌ها را بستند. آن‌گاه جنگی سهمگین آغاز کردند و باروی شهر را از چند جای سوراخ نمودند، و به درون شهر درآمدند، و مسلمانان به دفاع پرداختند، و رومیان را بیرون راندند و بسیاری را کشتند و غنایم بی حساب گرفتند؛ چنان‌که شمار گوسفندانی که به دست مسلمانان افتاد، سیصد هزار بود که همه را کشتند و خوردند. در آنجا مردی بود



از کردان موسوم به ابن الضحاک<sup>۱</sup>. او را دژی بود موسوم به جعفری<sup>۲</sup>. مسیحی شده، و به خدمت پادشاه روم درآمده بود. در آن سال مسلمانان او را یافتند. اسیرش کردند، و همراهانش را نیز کشتند.

در سال ۳۱۶، دُمُشْتُق با سپاهیان روم بیرون آمد و خَلاط را محاصره کرد و به صلح در تصرف آورد، و در مسجد جامع آن صلیب نهاد. آن‌گاه به بدلیس<sup>۳</sup> رفت و در آنجا نیز چنان کرد. مردم ارزن به دادخواهی به بغداد آمدند ولی کس به دادشان نرسید. در این سال، هفتصد مرد رومی و ارمنی نهانی به شهر مَلَطِیَه داخل شدند. اینان را مَلِیح ارمنی فرستاده بود، که اگر ملیطه را محاصره نمود اینان یاوران او باشند. ولی مردم شهر آنان را تا آخرین نفر کشتند.

در سال ۳۱۷، ساکنان ثغور الجزیره، چون ملطیه و میافارقین و آمد و ارزن<sup>۴</sup>، چون در برابر رومیان ناتوان شده بودند، از مقتدر به سپاه یاری طلبیدند؛ و گفتند که اگر به یاری آنان نیایند، به اطاعت رومیان خواهند رفت. چون از بغداد خبری نیامد، با روم صلح کردند و رومیان آن شهرها را در تصرف آوردند.

هم در این سال مُفْلِح السَّاجِی به روم لشکر برد.

در سال ۳۲۰، ثمل<sup>۵</sup> والی طرسوس به روم لشکر کشید. رومیان را در هم شکست و سیصد تن را کشت و سه هزار تن را اسیر کرد، و از زر و سیم مبلغی گزاف حاصل نمود، و در همان سال با سپاه صائفه، که به روم می‌رفت، بار دیگر به روم بازگشت و با سپاهی گران به عَمُورِیَه داخل شد. همه رومیانی که در آنجا گرد آمده بودند، گریختند. مسلمانان به شهر درآمدند، و اطعمه و امتعه بسیار دیدند. همه را به غنیمت بردند، و هرچه رومیان ساخته بودند به آتش کشیدند. آن‌گاه به روم داخل شدند و کشتند و رویدند و خراب کردند تا به انکوریه<sup>۶</sup> (انقره) رسیدند، و به سلامت بازگشتند. بهای اسیرانی که فروختند به صد و سی و شش هزار دینار رسید.

در این سال، ابن الدیرانی<sup>۷</sup> و دیگران از ارمنیان، که در نواحی ارمنیه بودند، با رومیان مکاتبه کردند و آنان را برای هجوم به بلاد اسلام برانگیختند. رومیان نیز بیامدند و

۲. جعفری

۴. اردن

۶. انکوریه

۱. الضحاک

۳. تدنیس

۵. نمالی

۷. ال‌ریدانی

نواحی خلاط را در تصرف آوردند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. مُقْلَح، غلام یوسف بن ابی الساج از آذربایجان با جماعتی سپاهی و متطوعه بیامدند و در بلاد روم خون ریختند، چنانکه گویند شمار کشتگان به صد هزار رسید؛ و بلاد ابن‌الدیرانی و همه موافقان او را خراب کردند و کشتار نمودند و به غارت بردند. پس رومیان به سُمیساط آمدند، و آنجا را محاصره کردند. مردم شهر از سعید بن حَمدان مدد خواستند. او را مقتدر بر موصل و دیار ربیع امارت داده بود. او ملطیه را از رومیان بازپس ستاند. چون پیک مردم سمیساط رسید، و سعید بن حَمدان در حرکت آمد، رومیان از آنجا دور شدند. سعید رهسپار ملطیه شد. سپاه روم و ملیح ارمنی، مرزدار رومی، و بنی بن نفیس<sup>۱</sup>، مصاحب مقتدر که نزد رومیان رفته و مسیحی شده بود نیز با آنان بودند. چون از نزدیک شدن سعید آگاه شدند بگریختند و از بیم آنکه مردم شهر قتل عامشان کنند، شهر را رها کردند. سعید ملطیه را بگرفت، و کسی را از سوی خود در آنجا امارت داد و به موصل بازگشت.

### حکام نواحی در ایام المقتدر بالله

عامل اصفهان عبدالله بن ابراهیم المسمعی بود، که در آغاز خلافت مقتدر کوس مخالفت می‌زد و از اکراد دو هزار تن جمع کرد. مقتدر بَدْر الحَمّامی را فرمود که به مقابله او رود. بدر نیز با پنج هزار سپاهی به سوی او روان گردید و پیشاپیش کسی را فرستاد که او را از عاقبت عصیان آگاه سازد. او سر به فرمان آورد و به بغداد شد و کسی را به جای خود در اصفهان نهاد.

مظفر بن الحاج<sup>۲</sup>، عامل یمن برد. آنچه را خارجی<sup>۳</sup> در یمن گرفته بود، از وی بستند و حکیمی یکی از سرانشان را بگرفت.

در موصل، ابوالهتجاء حَمدان بود. برادرش حسین بن حَمدان برفت و به اعراب، کلب و طیء دستبردی سخت زد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. سپس در سال ۲۹۵ بر سر اعرابی که بر نواحی موصل غلبه یافته بودند، حمله آورد. آنجا نیز کشتار و تاراج بسیار نمود، و مردم بر فراز کوه‌ها بگریختند.

در سال ۲۹۴، وَصیف بن سُوارتکین، همراه حجاج بیرون شد. اعراب طیء او را

۲. حاج

۱. بنی بن قیس

۳. حاتمی

محاصره کردند و میانشان زد و خورد درگرفت. و صیف آنان را در هم شکست و فراری داد، و به راه خود رفت. بار دیگر حسن بن موسی جماعتی از آنان را به قتل آورد. در سال ۲۹۶، سُبکری<sup>۱</sup>، غلام عمرو بن اللیث در فارس بود. در سال ۲۹۷ لیث بن علی بن اللیث، از سجستان به فارس آمد، و فارس را از او بگرفت. سپس مونس خادم بیامد، و بر لیث بن علی بن اللیث غلبه یافت. و بار دیگر فارس را به سُبکری داد. و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم.

در سال ۲۹۶، بارس<sup>۲</sup> غلام اسماعیل سامانی برسید و امارت دیار ربیع را بدو دادند، و ذکرش گذشت.

در سال ۲۹۷، عیسی التوشری عامل مصر بمرد، و مقتدر به جای او تکین خادم را امارت مصر داد، و ذکرش گذشت.

در سال ۲۹۸، فنیج<sup>۳</sup> خادم افشین، که عامل فارس بود بمرد. محمد بن جعفر الفریابی نیز با او بود. هر دو مردند. آنگاه عبدالله بن ابراهیم المسمعی امارت فارس یافت و کرمان را نیز به قلمرو درافزودند.

هم در این سال، ام موسی وکیل دخل و خرج (قهرمان) دربار مقتدر گردید. او نامه‌های مقتدر و مادرش را به وزیر، و از وزیر به آنان می‌رسانید.

در سال ۲۹۹، محمد بن اسحاق بن کُنداج عامل بصره بود. قرمطیان بیامدند و پس از نبردی از او شکست خورده منهزم شدند.

در سال ۳۰۰، ابراهیم بن عبدالله المسمعی، از فارس و کرمان عزل گردید و بدر الحماسی عامل اصفهان به آنجا منتقل شد. علی بن وهسودان امارت اصفهان یافت. هم در این سال بشر الافشینی<sup>۴</sup> بر طرسوس امارت یافت.

در سال ۳۰۱، ابوالعباس بن المقتدر، منشور امارت مصر و مغرب یافت در حالی که هنوز چهار ساله بود. مونس المظفر به نیابت از او به مصر رفت، و یمن<sup>۵</sup> الطوئونی عهده‌دار امارت موصل گردید. سپس او را عزل کردند و نحریر الصغیر را به جایش فرستادند.

۲. ناسر  
۴. بشیر الافشین

۱. یشکری  
۳. یمنح  
۵. معین

هم در این سال، ابوالهیجاء عبداللّه بن حمدان در موصل خلاف آشکار کرد و مونس بر سر او رفت، تا امان خواست و به بغداد آمد، و در سال ۳۰۲، منشور امارت موصل یافت ولی خود در بغداد ماند و دیگری را به نیابت از خود به موصل فرستاد.

در سال ۳۰۳، حسین بن حمدان، برادر ابوالهیجاء بن حمدان عصیان نمود. مونس برفت و او را اسیر کرده بیاورد، و به زندانش افکندند. پس از این واقعه مقتدر ابوالهیجاء و همه برادرانش را بگرفت، و محبوس گردانید. هم در این سال، ابوبکر محمد بن عینونه که متولی اعمال خراج و ضیاع در دیار ربیع بود، بمرد، و پسرش حسن<sup>۱</sup> به جای او منصوب شد.

در سال ۳۰۴، علی بن وهسودان<sup>۲</sup> عزل شد. او متولی امور جنگی اصفهان بود. سبب آن بود که میان او و احمد بن شاه صاحب خراج خلافتی پدید آمد، و به جای او احمد بن مسرور البلیخی را گماشتند، و علی بن وهسودان در نواحی جبال بماند. پس چنانکه گفتیم، یوسف بن ابی الساج بر اصفهان مستولی شد. در سال ۳۰۷ مونس برفت و او را منهزم ساخت و اسیر نمود، و احمد بن علی، برادر صعلوک را به جای او بر اصفهان و قم و کاشان و ساوه امارت داد، و نیز علی بن وهسودان را بر ری و دنهاوند و قزوین و ابهر و زنجان گمارد، سپس او را از جبال فراخواندند، و امارت دادند. آنگاه عمش احمد بن مسافر صاحب طارم<sup>۳</sup>، او را در قزوین در بسترش بکشت. پس از قتل علی بن وهسودان، و صیف البکتمری به جایش منصوب گردید. و صیف عهده دار امور جنگی بود، و محمد بن سلیمان عهده دار امور خراج. پس احمد بن علی، برادر صعلوک از ری برفت، و محمد بن سلیمان را بکشت و صیف را براند؛ و همه آن نواحی را در برابر مبلغی معلوم به مقاطعه گرفت.

اعمال سجستان در دست کثیر بن احمد بن شهفور<sup>۴</sup> بود. و آن نواحی را به غلبه گرفته بود. بدرالحامی<sup>۵</sup>، عامل فارس بر سر او لشکر برد و کثیر سخت بیمناک شد، و همه آن بلاد را به مقاطعه گرفت و پیمان مقاطعه را با او بستند.

در سال ۳۰۴، ابوزید خالد بن محمد المادرائی، که در کرمان بود، خلاف آشکار کرد و

۲. وهسودان

۴. مقهور

۱. حسین

۳. کرم

۵. ابوالحامی

به شیراز رفت، تا آنجا را در تصرف آورد. بدرالحمامی با او نبرد کرد و به قتلش آورد. هم در این سال، مونس المظفر به هنگامی که به جنگ رومیان می‌رفت، چون به موصل رسید سبک‌المفلحی را بر بازبندی<sup>۱</sup> و قزندی امارت داد، و عثمان‌العززی<sup>۲</sup> را بر بکند و سنجار. [در سال ۳۰۵ عباس‌بن عمرو الغنوی]<sup>۳</sup> که متولی امور جنگ در مصر بود، بمرد، و وصیف البکتیری به جای او رفت، و چون از عهده کار بر نیامد، معزول گردید. به جای او جنی‌الصفوانی آن مقام یافت.

در همین سال، حسن‌بن‌الخلیل عهده‌دار امور جنگی بصره بود. از چند سال پیش در این شغل بود؛ ولی میان عامه از مُصَر، و ربیعۀ فتنه‌ای برخاست و به درازا کشید و خلق بسیاری کشته شدند. سپس مجبورش کردند که به واسط رود. چون از بصره عزل گردید، ابودلف هاشم‌بن محمد الخزاعی به جای او منصوب گردید. او نیز پس از یک سال برکنار شد، و سبک‌المفلحی به نیابت از شفیع‌المقتدیری، آن مقام یافت.

در سال ۳۰۶، نزار از شرطه بغداد معزول گردید و نجح<sup>۴</sup> الطولونی به جای او قرار گرفت. و در هر محله فقیهی گماشت، تا افراد شرطه به فتوای او عمل کنند. این کار سبب فروکاستن هیبت شرطه شد، و دزدان و عیاران بسیار گردیدند، و خانه‌های بازرگانان به تاراج رفت، و اوپاش جامه‌های مردم را از تن می‌کنند.

در سال ۳۰۷، ابراهیم‌بن حمدان امارت دیار ربیعۀ یافت، و بنی‌بن‌نفیس<sup>۵</sup> امارت بلاد شهر زور. ولی مردم شهر راهش ندادند. بنی از مقتدر یاری خواست، و شهر را در محاصره گرفت و کاری از پیش نبرد. آن‌گاه امور جنگی موصل و اعمال آن را بدو سپردند. در موصل پیش از او، محمدبن اسحاق بن گننداج حکومت داشت. او برای سرکشی به شهرهای دیگر رفت، در شهر فتنه افتاد. چون بازگردید مردم راهش ندادند. او شهر را در محاصره گرفت. چون خبر به خلیفه رسید، در سال ۳۰۸<sup>۶</sup> معزولش نمود، و به جای او عبداللّه‌بن محمد الفتان<sup>۷</sup> را به موصل فرستاد.

در سال ۳۰۸، مقتدر ابوالهیجاء، عبداللّه‌بن حمدان را امارت راه خراسان و دینور داد. همچنین در این سال بدرالشرابی را به حکومت دقوقا و عکبرا و راه موصل گماشت.

۲. العبوری

۴. نجیح

۳۰۳.۶

۱. باریدی

۳. از ابن اثیر افزوده شد

۵. بنی‌بن قیس

۷. الغسانی

در سال ۳۰۹ بر امور جنگی موصل و معونت آن، محمد بن نصر الحاجب را فرستاد. او برفت و مخالفان، از کردان مادرانی را سرکوب کرد. در این سال داود بن حمدان، بر دیار ربیعہ امارت یافت.

در سال ۳۱۰ منشور امارت ری و قزوین و ابهر و آذربایجان، به یوسف بن ابی الساج داده شد. هم در این سال مقتدر ام موسی وکیل دخل و خرج دربار را بگرفت زیرا صاحب مالی فراوان شده بود. ام موسی دختر خواهر خود را به یکی از فرزندزادگان متوکل، که نامزد خلافت بود، داد. [او ابوالعباس احمد بن محمد بن اسحاق بن المتوکل نام داشت] و مردی نیک سیرت بود. چون ام موسی در عروسی او مالی فراوان در نثار و سور بذل کرد دشمنانش نزد مقتدر سعایت کردند که او از سرداران عهد و سوگند گرفته است تا راه ابوالعباس را به خلافت بگشایند. این بود که مقتدر او را دستگیر کرد، و اموالی عظیم و بسی جواهر نفیس از او بستند. هم در این سال مردم موصل، خلیفه نصر بن محمد الحاجب را کشتند، و این امر سبب روان شدن سپاهی از بغداد به موصل گردید.

در سال ۳۱۱، یوسف بن ابی الساج ری را از دست احمد بن علی، برادر صعلوک بستند، و مقتدر او را کشت؛ که ذکرش گذشت. هم در این سال مقتدر بنی بن نفیس<sup>۱</sup> را بر امور جنگی اصفهان گماشت، و محمد بن بدرالمعتضدی، پس از مرگ پدر خود امارت فارس یافت.

در سال ۳۱۲، نجح<sup>۲</sup> الطولونی به امارت اصفهان رسید، و سعید بن حمدان بر معاون و امور جنگی نیاوند گمارده شد. در این سال محمد بن نصر الحاجب، صاحب موصل بمرد، و نیز شفیع اللؤلؤی، صاحب برید از دنیا برفت و شفیع المقتدری به جای او نشست.

در سال ۳۱۳، ابراهیم المسمعی، عامل فارس، ناحیه قفص از حدود کرمان را بگشود. و پنج هزار تن اسیر گرفت.

در سال ۳۱۴، ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان، امارت موصل داشت. پسرش از سوی او در موصل بود. کردان و اعراب در موصل و راه خراسان آشوب برپای کردند. پدرش به او نوشت، که سپاه گرد آورد و به تکریت آید. او نیز با جماعتی بیامد، و با پدر دیدار کرد. آنگاه کردان جلالی و اعراب را سرکوب نمودند، و ماده آن اغتشاش را از میان برداشتند.

هم در این سال مقتدر، یوسف بن ابی الساج را بر اعمال مشرق فرمانروایی داد، و او را از حکومت آذربایجان عزل کرد، و فرمود به واسط آید، تا به جنگ قرمطیان رود و همدان و ساوه و قم و کاشان و ماه بصره و ماه کوفه و ماسَبَذان را بدو داد، تا در آن راه هزینه کند. نیز در این سال مقتدر نصر بن احمد سامانی را منشور امارت ری داد. نیز ابوالهیجاء، عبدالله بن حمدان را ولایت اعمال خراج و ضیاع موصل داد، و بازْبُدی<sup>۱</sup> و قَرْدی را نیز بر آن بیفزود. در این سال - چنانکه آوردیم - ابن ابی الساج کشته شد.

در سال ۳۱۵، ابراهیم المسمعی، در نوبندجان بمرد، و مقتدر یاقوت را به جای او به فارس فرستاد، و ابوطاهر محمد بن عبدالصمد را به جای او به امارت کرمان فرستاد. در سال ۳۱۶، احمد بن نصر القشوری، از حاجبی دربار خلافت عزل شد و یاقوت که در فارس بود، این مقام یافت. او پسر خود ابوالفتح المظفر را به جای خود نهاد و خود به بغداد آمد. هم در این سال، مونس المونسی بر موصل و اعمال آن امارت یافت.

در سال ۳۱۷، در فتنه بغداد، نازوک کشته شد. هم در این سال مقتدر، ناصرالدوله ابی الهیجاء را، علاوه بر اقطاع و ضیاع پدرش عبدالله بن حمدان، بر قَرْدی و بازْبُدی ابقاء نمود، و تحریر صغیر را اعمال موصل داد.

در سال ۳۱۸، ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان، از موصل عزل شد، و سعید و نصر، پسران حمدان، امارت موصل یافتند. ناصرالدوله، به مقاطعه‌ای معلوم به امارت دیار ربیع و نصیبین و سنجار و خابور و رأی عین و میافارقین، از دیار بکر، و ارزن منصوب شد. هم در این سال، پسران رائق از شرطه برکنار شدند، و آن را ابوبکر محمد بن یاقوت، که مقام حاجبی داشت، بر عهده گرفت.

در سال ۳۱۹<sup>۲</sup>، مقتدر اعمال فارس و کرمان را به یاقوت داد، و امارت اصفهان را به پسرش مظفر ارزانی داشت. پسر دیگرش محمد بن یاقوت را به سجستان فرستاد، و پسران رائق، یعنی محمد و ابراهیم، به امور حسبت و شرطه منصوب شدند. یاقوت چندی در شیراز درنگ کرد، و با علی بن خَلَف بن طَبَّاب<sup>۳</sup>، که کفیل اموال ضیاع و خراج در شیراز بود، دست به هم دادند، و از حمل خراج به خزانه مقتدر سر باز زدند؛ تا سال ۳۲۳ که علی بن بویه، بلاد فارس را در تصرف آورد.

هم در سال ۳۱۹، مرداویج بر اصفهان و همدان و ری و حلوان دست یافت، و آنجا را به مبلغی معین مقاطعه کرد، و به دیار خود بازگردید.

### بیمناک شدن مونس از مقتدر و رفتن او به موصل

حسین بن القاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب، وزیر مقتدر بود. پیش از آنکه به وزارت برسد، مونس با او دل بد داشت، و به وزارت او راضی نبود؛ تا آن‌گاه که بلیق او را نزد مونس شفاعت کرد و رضا داد. چون به وزارت رسید، فرزندان بریدی و ابن‌الفرات، سپس مونس خبر یافتند، که حسین بن القاسم با چند تن از سرداران علیه او توطئه می‌کند. مونس در خشم شد، و دنیا بر وزیر تنگ آمد؛ زیرا شنید که مونس قصد آن دارد، که شب‌هنگام خانه او را به باد غارت دهد. پس به سرای خلافت نقل کرد. حسین به هارون بن غریب نوشت که بیاید. او پس از منهزم شدن مرداویج در دیرالعاقول می‌زیست. نیز به محمد بن یاقوت نوشت که او نیز از اهواز بیاید. این کارها بر وحشت مونس درافزود. سپس شنید که حسین بن القاسم، مردان و غلامان حجریه را در سرای خلافت گرد آورده است، و به آنان عطا و ارزاق می‌بخشد. مونس از این خبر سخت بیمناک شد. چون هارون بن غریب از اهواز آمد، مونس خشمگین از مقتدر، عازم موصل گردید. حسین بن القاسم به سردارانی که همراه او بودند نوشت که بازگردند، و جماعتی بازگشتند. مونس با اصحاب و موالی، و نیز هشتصد تن از ساجیه در حرکت آمد. وزیر فرمان داد املاک او و املاک واقطاعات کسانی را که با او رفته‌اند، بستانند؛ و از این راه مالی فراوان به دست آمد. مقتدر از این کار سخت شادمان شد، و وزیر را عمیدالدوله لقب داد، و نام او را بر سکه نقش نمود، و دست او را در عزل و نصب‌ها گشاده گردانید. وزیر، ابویوسف یعقوب بن محمد البریدی را، به مبلغی که تعهد کرد، امارت بصره داد. نیز به سعید و داود، پسران حمدان، و به برادرزاده آنان ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان نوشت، که برای جنگ با مونس بسیج کند. همه، جز داود که مونس را بر او حق نعمت و تربیت بود، پذیرا آمدند. ولی دیگران بالاخره او را وادار به موافقت کردند.

مونس در راه، رؤسای عرب را فراخواند و چنان نمود که خلیفه او را امارت موصل و دیار ربیعہ داده است. بعضی از آنان نیز با او یار شدند. سپاهی که هشتصد مرد جنگی داشت، در خدمت او درآمد. در این احوال، بنی‌حمدان با سی هزار تن برسیدند. مونس



### خلافت المُقْتَدِر بالله ٧٠٣

آنان را در هم شکست، و در ماه صفر سال ٣٢٠ موصل را در تصرف آورد. از بغداد و شام و مصر سپاهیان نزد او می آمدند، تا از احسانش بهره مند گردند. ناصرالدوله بن حمدان به خدمت او بازگشت، و با او بماند. ولی سعید به بغداد رفت.

## خلافت القاهر بالله

### کشته شدن مقتدر و بیعت با القاهر

چون مونس موصل را در تصرف آورد، نه ماه در آنجا بماند، سپاهیان بر او گرد آمدند و او برای جنگ با مقتدر روانه بغداد شد. مقتدر سپاهی به سرداری ابوبکر محمد بن یاقوت و سعید ابن حمدان به مقابله او فرستاد. ولی این سپاه جنگ ناکرده به بغداد بازگشت. سرداران نیز بازگشتند. مونس بیامد و بر باب الشَّمَاسِيَّه نزول کرد، و سرداران در برابر او بودند. مقتدر پسر دایی خود، هارون بن غریب را برای مقابله با مونس فراخواند. او نخست عذر آورد، ولی باز بسیج جنگ نمود. سرداران برای هزینه های جنگی از مقتدر مالی طلبیدند. این بار مقتدر عذر آورد که چنان مالی را در اختیار ندارد. مقتدر می خواست به واسط رود، و از بصره و اهواز و فارس و کرمان، لشکر گرد آورد، ولی ابن یاقوت او را از این اقدام بازداشت، و او را، در حالی که فقها و سرداران با قرآن های گشاده پیشاپیش حرکت می کردند، برای جنگ بیرون آورد. مقتدر برده پیامبر (ص) را بر دوش انداخته بود. مردم گرداگرد او حلقه زده بودند. چون با دشمن روبه رو شد، یارانش بگریختند. علی بن بُلَیْق از اصحاب مونس پیش آمد، تعظیم کرد و از او خواست که بازگردد. در این حال جماعتی از مغاربه و بربر رسیدند، و او را کشتند و سرش را جدا کردند، و تنش را در صحرا نهادند، که در همانجا به خاک سپرده شد. بعضی گویند علی بن بُلَیْق به قتلش اشارت کرد.

چون مونس چنان دید، پشیمان شد. دست بر دست زد و گفت: وَاللَّهِ هَمَّةٌ مَا رَأَى كُفْرًا. آنگاه تا شماسیه پیش آمد و کسانی فرستاد تا بغداد را از غارت نگه دارند. این واقعه در سال بیست و پنجم خلافت مقتدر بود. این کار سبب شد که در هیبت خلافت

رخنه پدید آید، و بیگانگان در حکمرانی طمع ورزند. مقتدر امور خلافت را مهمل می‌گذاشت، و در حکومت محکوم او امر زنان و خادمان بود و در بذل اموال اسراف می‌کرد. چون کشته شد، پسرش عبدالواحد به مداین رفت. هارون بن غریب و محمد بن یاقوت و ابراهیم بن رائق نیز با او بودند. مونس آهنگ آن داشت که با پسر مقتدر ابوالعباس، که خردسال بود بیعت شود. ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل التوبختی بر او اعتراض کرد، و گفت چگونه می‌خواهد با کودکی که هنوز در دامن مادر است به خلافت بیعت کند؟ او به ابومنصور محمد بن المعتضد اشارت کرد. مونس نیز این رأی را با ناخشنودی بپذیرفت. پس او را حاضر کردند، و در آخر شوال سال ۳۲۰ با او بیعت نمودند و او را القاهر بالله لقب دادند. چون با القاهر به خلافت بیعت شد، مونس او را سوگند داد که قصد جان او و حاجبش بلیق و پسر او علی بن بلیق را نکند. آنگاه ابوعلی بن مقله را از فارس بخواند، و وزارت خویش بدو داد، و علی بن بلیق را مقام حاجبی عطا کرد. پس مادر مقتدر را دستگیر کرد، و بزد تا موضع اموال را بگوید. او سوگند خورد که هیچ مالی در نزد او نیست. قاهر فرمود تا اوقاف خود را آزاد سازد، و او امتناع کرد. عاقبت قضاة را حاضر کردند، و به حلّ اوقاف او شهادت دادند. کسانی را وکیل فروش آنها نمودند، و وجه حاصل از آن را صرف ارزاق سپاه کردند. آنگاه همه حواشی مقتدر را مصادره نمود، و برای یافتن فرزند مقتدر کوشش آغاز کرد. همه خانه‌ها را زیر و زبر کرد، تا به ابوالعباس الراضی و جماعتی از برادرانش دست یافت، و همه را مصادره کرد. علی بن بلیق آنان را به کاتب خود حسن بن هارون سپرد، و او نیز با آنان رفتاری نیک پیش گرفت. وزیر، ابن مقله، بریدی و برادرانش را دستگیر کرد، و کلیه اموال آنان را مصادره نمود.

#### خبر پسر مقتدر و یاران او

گفتیم که عبدالواحد بن المقتدر، پس از کشته شدن پدرش، با هارون بن غریب الخال و مقلح، و محمد بن یاقوت و پسران رائق، نخست به مدائن و از آنجا به واسط رفتند، و در آنجا اقامت گزیدند. قاهر از آنان بیمناک بود. هارون بن غریب از او امان خواست، به شرطی که سیصد هزار دینار پردازد، ولی همه املاکش آزاد باشند. قاهر و مونس امانش

دادند و قاهر امان‌نامه برایش فرستاد. و منشور حکومت ماه کوفه و ماسَبَدان و مهرجان قَدَق را بدو داد. پس هارون بن غریب به بغداد آمد. اما عبدالواحد بن المقتدر، باکسانی که به همراه داشت، از واسط به سوس (شوش) و سُوق‌الاهواز رفت و عاملان را براند، و خراج را برای خود جمع‌آوری نمود. مونس، بَلِیق را با سپاهی به مقابله با آنان فرستاد. در این لشکرکشی ابو عبداللّه البریدی، پنجاه‌هزار دینار مدد کرد، تا پس از ختم غائله، امارت ناحیه اهواز او را دهند. خود نیز با سپاه برفت، تا نخست به واسط سپس به شوش رسید. عبدالواحد و یارانش از اهواز به تُسْتَر (شوشتر) رفتند. آن‌گاه همه سردارانی که با او بودند از او جدا شدند و از بلیق امان خواستند، و به او پیوستند. ولی محمد بن یاقوت و مفلح و مسرور خادم، با عبدالواحد ماندند. محمد بن یاقوت در اموال و تصرفات، بر همه حکم می‌راند، از این رو از او بر میدند؛ و پس از آنکه از او اجازت طلبیدند، از بلیق خواستند که از قاهر و مونس برایشان امان خواهد. چون امان گرفتند همه به بغداد رفتند. قاهر نیز به عهد خود وفا کرد. املاک عبدالواحد را آزاد نمود، و آنچه را از مادرش مصادره کرده بود، بازپس داد.

اما ابو عبداللّه البریدی بر اعمال فارس دست یافت، و برادرانش را به اعمال خود بازگردانید.

#### کشته شدن مونس و بلیق و پسرش

چون محمد بن یاقوت از اهواز به بغداد آمد، قاهر او را خاصه خویش گردانید، و او همنشین و مشاور خلوت‌های قاهر شد. میان او و وزیر، ابوعلی بن مقله، عدوات بود. ابن مقله نزد مونس سعایت کرد، که محمد بن یاقوت خلیفه را با او دشمن می‌سازد و عیسای طیب عهده‌دار این توطئه است. مونس، علی بن بَلِیق را بفرستاد، تا عیسی را حاضر آورد [علی بن بلیق، عیسی را نزد قاهر یافت، او را بگرفت و نزد مونس برد؛ مونس نیز در همان ساعت او را به موصل فرستاد. همچنین برای سرکوبی محمد بن یاقوت رفتند، او بگریخت و پنهان شد].<sup>۱</sup> علی بن بلیق احمد بن زیرک را موکل سرای خلافت ساخت و بر قاهر سخت گرفت. زنانی را که به قصر خلیفه می‌آمدند، روی می‌گشودند، مباد آنکه از کسی نامه‌ای آورده باشند. حتی از ظرف‌های طعام نیز سرپوش برمی‌داشتند. بلیق،

۱. مطلب میان دو قلاب از متن افتاده بود، لذا از ابن اثیر افزودیم.

زندانیان را از سرای خلافت به خانه خود برد، و در آن میان مادر مقتدر نیز بود. علی بن بلیق او را اکرام کرد، و نزد مادر خود فرستاد او در جمادی الاخر سال ۳۲۱ بمرد. قاهر دریافت که این همه سخت‌گیری‌ها از سوی مونس و ابن مقله است؛ این بود که برای از میان برداشتن آن دو تدبیری اندیشید.

دو تن از خادمان مونس، طریف السبکری<sup>۱</sup> و بُشری<sup>۲</sup>، از اینکه مونس، بلیق و پسرش را بر آن دو مقدم داشته، با او دل بد کرده بودند. مونس همه اعتمادش به گروه ساجیه بود، که با او از موصل آمده بودند، و چون به ایشان نیز نپرداخته بود آنان نیز از او نفور شده بودند. قاهر با همه این ناخشنودان در نهان توطئه چید و آنان را به کشتن مونس و بلیق ترغیب نمود. آنگاه نزد ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبدالله، که از خاصان ابن مقله بود، و او را از اخبار آگاه می‌ساخت، کس فرستاد، و وعده وزارتش داد. ابن مقله از این توطئه آگاه شد، و با مونس و بلیق به خلع قاهر همدل و هم‌رأی شدند. بلیق و پسرش علی و ابن مقله و حسن بن هارون متفق شدند که قاهر را خلع کنند و با ابواحمد بن المکتفی بیعت نمایند؛ و چنین کردند و در برابر او سوگند خوردند. چون مونس را از این امر آگاه کردند، مونس آنان را به شکیبایی و درنگ فرا خواند، و گفت که با قاهر گرم گیرند، تا دریابند وضع سرداران گروه ساجیه و غلامان حجریه چگونه است. ولی آنان این رأی را نپسندیدند، زیرا می‌خواستند هر چه زودتر امر خلع و بیعت را به پایان رسانند. او نیز اجازت داد. پس شایع کردند که ابوطاهر القرمطی به کوفه درآمده و علی بن بلیق را نامزد کردند که به دفع او لشکر برد، تا به قصد وداع نزد قاهر رود، و در همانجا او را دستگیر نماید. [ابن مقله برای قاهر نامه نوشت، و از او برای علی بن بلیق اجازت خواست. قاهر نیز پاسخ داد و سپاس گفت. ولی چون پاسخ نامه را آوردند، ابن مقله در خواب بود.]<sup>۳</sup> چون بیدار شد نامه‌ای دیگر نوشت، زیرا از جواب قاهر بی‌خبر بود، و این امر سبب شد که قاهر به شک افتد.

در این احوال طریف السبکری، غلام مونس در جامه زنان برسید، و گفت او را با خلیفه کاری است. چون حاضر آمد، قاهر را از بیعت با ابواحمد بن المکتفی و توطئه‌ای که در شرف وقوع بود، آگاه ساخت. قاهر دفاع از خویش را آماده شد. گروه ساجیه در

۲. نشری

۱. اسبکری

۳. عبارات میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

دهلیزهای قصر کمین گرفتند. علی بن بلیق با اندکی از اصحاب خود بیامد و بار خواست؛ بارش ندادند. او هنوز مست می بود، و درشتی آغاز کرد. ناگاه ساجیه سلاح به دست بیرون آمدند و دشنامش دادند و برانندش. اصحابش نیز از گردش بگریختند. او خود را به زورقی رسانید و به جانب غربی دجله گریخت.

وزیر، ابن مقله و حسن بن هارون پنهان شدند. طریف برنشست و به سرای خلیفه آمد، و بلیق از آنچه میان ساجیه و پسرش رفته بود ناخشنودی نمود، و گفت باید در این باب با خلیفه سخن گوید، و با سران سپاه مونس نزد خلیفه رفت. خلیفه آنان را بار نداد، و فرمود تا او را گرفتند و به حبس بردند. همچنین احمد بن زیرک صاحب شرطه را نیز دستگیر کردند. سپاهیان سر به مخالفت برداشتند، ولی با پرداخت عطایا، و وعده زیادت، خشنودشان کردند نیز وعده دادند که محبوسان را آزاد خواهند نمود. آنان هم پراکنده شدند.

قاهر مونس را احضار نمود، تا بنگرد که در این باب چه رای می دهد. مونس از آمدن سر باز زد، و قاهر نیز او را عزل کرد، و طریف السُّبُکری را به جای او نهاد، و خاتم خود را بدو داد. و گفت: «هر چه مقتدر به پسرش محمد تفویض کرده بود، من به پسر خود عبدالصمد تفویض می کنم و تو را خلیفه او و فرماندهی سپاه دادم، و مقام امیرالامرائی و امور بیت المالها را نیز به تو دادم، چنانکه پیش از این، مونس را بود. اکنون برو و مونس را به سرای خلافت بیاور و اسباب رفاه او فراهم آور، تا اهل شر و فساد گردش را نگیرند، و میان ما و او فتنه ای بر نیانگیزند.»

طریف نزد مونس رفت، و امان خلیفه را برای او و اصحابش عرضه نمود، و او را واداشت که نزد خلیفه بیاید، و چنان وانمود که هیچ بیمی بر او نیست، و قاهر را یارای آزار او نباشد.

مونس سوار شد و بیامد. قاهر پیش از آنکه او را ببیند، فرمود تا او را گرفتند و به زندانش فرستادند. طریف از کاری که کرده بود پشیمان شد، و ملول گردید.

قاهر، ابرجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله را وزارت داد، و بر خانه های مونس و بلیق و پسرش علی و ابن مقله و ابن زیرک و ابن هارون موکلان گماشت، و هر چه در آنها بود بردند، و خانه ابن مقله را آتش زدند. آنگاه محمد بن یاقوت بیامد و خود را حاجب خواند، ولی طریف السبکری و گروه ساجیه با او دم از مخالفت زدند. او بگریخت و

پنهان شد، و به پسرش - در فارس - پیوست. چون قاهر خبر یافت، نامه‌ای عتاب‌آمیز به طریف نوشت که چرا چنین کرده است. آن‌گاه محمد را امارت اهواز داد.

آنچه سبب شد که طریف السبکری از مونس و بلیق دوری جوید، آن بود که مونس رتبه بلیق و پسرش علی را برافراشته، و آنان را بر او برتری نهاده بود، حال آنکه هر دو، زبردست او بودند، و اینک جانب او را فرو گذاشته بودند. پس بلیق عزم آن کرد که او را امارت مصر دهد، و در این باب با ابن مقله گفت‌وگو کرده بود. ابن مقله هم موافقت کرده بود. سپس علی بن بلیق، امارت مصر را برای خود طلبید. طریف را از رفتن به مصر منع کردند، و امارت بدو دادند.

اما گروه ساجیه در موصل با مونس بودند و مونس همواره ایشان را وعده‌های نیک داده بود. چون قاهر زمام امور را به دست گرفت، با آنکه اینان علیه مقتدر برخاسته بودند، به عهد خود وفا ننمود.

یکی از اعیان ساجیه، خادمی بود به نام صَنْدَل. او را در خانه قاهر خادمی بود به نام مؤتمن. صندل او را فروخته بود، و او پیش از خلافت قاهر بدو پیوست. چون قاهر خواست مونس و بلیق را از میان بردارد، او را نزد صندل ساجی فرستاد، تا از قاهر شکایت کند، و اگر دید که او از قاهر جانبداری می‌کند او را از رنجی که قاهر از مونس و بلیق می‌بیند، آگاه سازد، و اگر خلاف آن دید هیچ نگوید. چون برفت و شکایت بگفت، صندل او را ملامت کرد و گفت: «خدا کند که خلیفه از شر این مفسد راحت گردد». مؤتمن بیامد و هر چه رفته بود با قاهر بگفت. قاهر، مؤتمن را با هدایایی جمیل، نزد زن صندل فرستاد. زن به خوشرویی و سپاس آن هدایا پذیرفت. روز دیگر مؤتمن نزد زن رفت و حال پرسید. زن گفت، شوی او نیز از آن هدایا سخت شادمان شده است، و خلیفه را دعا گفته است. مؤتمن نیز برای صندل و زنش از احسان و جوانمردی و نیک‌سیرتی خلیفه سخن‌ها گفت، و زن را واداشت ناشناخته به سرای قاهر رود، تا خلیفه هر چه می‌خواهد، به زبان خود به او بگوید و او به صندل برساند.

گروه ساجیه را سردار بزرگی بود، به نام سیما، که همه گوش به فرمان او بودند. صندل و دیگر یارانش سیما را از واقعه آگاه کردند. او گفت بی مداخلت طریف السبکری این کار راست نیاید؛ زیرا می‌دانستند که او را با مونس خصومت است. طریف او را اجابت کرد، بدین شرط که مونس و بلیق و پسرش از میان نروند، و مونس در مقام خود

باقی بماند. هر دو جانب بدین شرط سوگند خوردند.

طریف از قاهر طلب کرد که او نیز به خط خود تعهد کند. او نیز آنچه می خواستند تعهد کرد، و افزود با مردم نماز بخواند، و در جمعه‌ها ادای خطبه نماید، و با مردم حج به جای آورد، و به غزو رود، به مظالم نشیند، و جز این از کردارهای نیکو. با جماعتی از غلامان حجریه، که بلیق آنان را دور کرده بود، و به جای آنان اصحاب خود را گماشته بود، نیز گفت و گو کرد. آنان نیز موافقت کردند. این اخبار به ابن مقله و بلیق رسید. آهنگ دستگیری سران ساجیه و حجریه نمودند.

ولی چون از بروز فتنه بیمناک بودند گفتند باید کار قاهر را یکسره کرد، ولی به سبب بیماری و دور از دسترس بودن او، نتوانستند به او دست یابند. آنگاه قضیه قرمطیان را شایع کردند. چنان‌که گذشت.

چون قاهر مونس را گرفت، حاجبی خویش به سلامة الطولونی داد، و شرطه را به احمد بن خاقان و وزارت را به ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله<sup>۱</sup>. آنگاه فرمود تا ندا دهند که هر که از پنهان شدگان بیرون نیاید، عذابی الیم در انتظار اوست. ابواحمد بن المکتفی را بیافتند. چون آوردندش، بر سر او دیواری ساختند تا بمرد. آنگاه بر علی بن بلیق دست یافتند. او را نیز بکشتند.

در ماه شعبان سپاهیان، بانگ و خروش برآوردند. اصحاب مونس نیز با آنان بودند. اینان نام مونس را فریاد می‌زدند، و می‌خواستند که او از زندان آزاد شود، و قصر روشن را که از آن ابوجعفر وزیر بود، آتش زدند. قاهر، پس از سربردن علی بن بلیق، به زندان بلیق رفت و فرمود تا او را نیز سربریدند، و هر دو سر را نزد مونس آورد. چون مونس را چشم به آنها افتاد انا لله گفت، و قاتل آن دو را لعنت کرد. قاهر گفت سر او را نیز ببرند. و سرها را در شهر گردانیدند، و به خزانه سرها سپردند. بعضی گویند که علی بن بلیق را بعد از پدر و مونس کشتند، زیرا مخفی شده بود. چون او را بیافتند، کشتندش. پس قاهر از پی ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل التوبختی<sup>۲</sup> فرستاد. او را در مجلس وزیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبیدالله یافتند، و بیاوردند و به زندانش کردند.

مردم از شدت و سختگیری قاهر بیمناک شدند. گروه ساجیه و حجریه از اینکه در روی کار آوردن او دخالت داشته‌اند، پشیمان گردیدند. چندی بعد قاهر وزیر خود،

۱. عبدالله

۲. البوصحی



ابوجعفر محمد بن القاسم و فرزندان و برادرش عبیدالله را نیز بگرفت، سه ماه و نیم از وزارتش گذشته بود. شب هجدهم زندانی شدنش، در زندان بمرد. قاهر به جای او، ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن سلیمان الخصیمی را وزارت داد. آن‌گاه بر طریف السبکری خشم گرفت، و او را تحقیر کرد. چون ابوجعفر، محمد بن القاسم را گرفت، طریف را نیز احضار نمود و به زندان سپرد. او تا زمان خلع قاهر در زندان بود.

### آغاز دولت آل بویه

پدرشان، ابوشجاع بویه از مردم دیلم بود. او را سه پسر بود: علی و حسن و احمد. علی را ابوالحسن عمادالدوله می‌گفتند، و حسن را ابوعلی رکن‌الدوله، و احمد را ابوالحسن معزالدوله. ابن ماکولا، نسبشان را به بهرام گور، پسر یزدگرد ساسانی می‌رساند، و ابن مسکویه به یزدگرد بن شهریار؛ و این نسب مجعول است. از آن رو آن را جعل کردند تا بتوانند بر اقوامی هم که بیرون از بلاد آنان بودند، فرمان برانند - چنان‌که در مقدمه این کتاب آورده‌ایم. چون دیلم بر دست اطروش اسلام آورد، و اطروش به یاری آنان طبرستان و جرجان را گرفت، در میان دیلمیان سردارانی پدید آمدند، چون ماکان و لیلی بن النعمان و آسفارین شیرویه و مرداویج بن زیار. اینان پادشاهانی بزرگ بودند که در طبرستان و دیگر نواحی حکمرانی کردند و این در هنگامی بود که دولت عباسی روی به ضعف و آشوب نهاده بود.

پسران بویه در زمره سرداران ماکان بودند. چون میان ماکان و مرداویج کشمکش درگرفت، و مرداویج طبرستان و جرجان را از او بستد، اینان نزد ماکان رفتند، و گفتند، برای اینکه بار هزینه یاران خویش را از دوش او بردارند می‌روند و چون کارش به صلاح آمد، نزد او بازمی‌گردند. ماکان پذیرفت و ایشان نزد مرداویج شدند. مرداویج هم با اکرام تمام آنان را پذیرا گردید. در این احوال گروهی دیگر از سرداران ماکان امان خواستند، ولی مرداویج همه را با فرزندانشان به قتل آورد.

مرداویج، علی بن بویه عمادالدوله را امارت کرج داد. او بزرگ‌ترین برادران بود، و همه به ری روان شدند. امارت ری با وشمگیر بن زیار، برادر مرداویج بود، و وزارت او به عهده حسین بن محمد ملقب به عمید بود. علی بن بویه به او پیوست، و استری و دیگر متاعی که همراه داشت، بدو هدیه کرد. مرداویج از اینکه به این گروه از امان‌خواهندگان

سپاه ماکان، امارت بلاد داده است، پشیمان شد و به برادرش وشمگیر نوشت که بقیه را که هنوز در ری هستند، دستگیر کند. می خواست از پی علی بن بویه کس فرستد، ولی از بالا گرفتن فتنه بترسید و او را به حال خود گذاشت.

چون علی بن بویه به کرج رسید، کارش استقامت گرفت، و چند قلعه را که از آن خرمیان بود، فتح کرد، و به ذخایر بسیار دست یافت، و همه را به مردان سپاه خود بذل نمود، و کارش رونق یافت. مهر او در دل های مردمان جای گرفت. مرداوید در این ایام در طبرستان بود. چون به ری بازگشت، به سرداران خود که در کرج بودند مالی بذل کرد. اینان به علی بن بویه پیوستند. او نیز اکرامشان کرد، و صلوات و انعام های گرامند داد، و دل هایشان را به خود متمایل ساخت. مرداوید از پی سرداران خود فرستاد؛ زیرا از اینکه آنان را اجازت داده بود که به کرج روند، پشیمان شده بود. در این احوال، شیرزاد، یکی از اعیان سرداران دیلم، از علی بن بویه امان خواست. با آمدن شیرزاد، علی از آنچه بود نیرومندتر شد؛ چنان که آهنگ تسخیر اصفهان نمود. مظفر بن یاقوت، با ده هزار مرد جنگی امور جنگی اصفهان را در دست داشت، و ابوعلی بن رستم امور خراج را اداره می کرد. علی بن بویه کس فرستاد و کوشید تا آنان را به سوی خود کشد؛ و چنان نمود که مطیع فرمان خلیفه است، و اینک به پیشگاه می رود؛ ولی آن دو اجابتش نکردند. ابوعلی که سخت از علی بن بویه کراهت داشت، در همان روزها بمرد.

مظفر بن یاقوت برای مقابله تا سه فرسنگی اصفهان بیرون آمد. در سپاه او هر چه گیل و دیلم بودند، همه تسلیم پسر بویه شدند. چون جنگ در گرفت، مظفر بن یاقوت منهزم گردید، و علی بن بویه بر اصفهان مستولی شد. او عمادالدوله لقب داشت. شمار سپاهیانش قریب نهصد تن بود، و شمار سپاهیان مظفر بن یاقوت ده هزار تن.

چون خبر به قاهر رسید، آن را امری عظیم یافت؛ و چون خبر به مرداوید رسید مضطرب شد. بر آنچه در دست داشت بیمناک گردید. آن گاه نزد پسر بویه کس فرستاد، و انواع درشتی و نرمی به هم در آمیخت تا مگر او را دل گرم دارد، ولی از سوی دیگر برادر خود وشمگیر را، با سپاهی گران روان نمود. عمادالدوله خبر یافت و از اصفهان آهنگ آرزجان نمود. ابوبکر بن یاقوت در آنجا بود. بی هیچ نبردی منهزم شد و به رامهرمز گریخت. عمادالدوله بر ارجان مستولی شد، ولی وشمگیر، برادر مرداوید به اصفهان داخل شد، و آنجا را در تصرف آورد. قاهر به مرداوید نوشت که اصفهان را به محمد بن

یاقوت دهد، و او چنان کرد.

ابوطالب زیدبن علی التوتندجانی، به عمادالدوله نامه نوشت و او را به تسخیر شیراز ترغیب کرد، و چنان نمود که در آنجا یاقوت را هیچ نیرویی نیست. ولی عمادالدوله از کثرت سپاه و اموال یاقوت بیمناک بود. از این رو به سخن او گوش نداد. ابوطالب بار دیگر نامه نوشت که مرداویج با محمدبن یاقوت دست دوستی داده، و اگر این دو متحد شوند، کار او دشوارتر خواهد شد.

عمادالدوله در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۲۱، به سوی نوبندجان<sup>۱</sup> در حرکت آمد، و در آنجا با مقدمه سپاه گران یاقوت روبه‌رو شد. مقدمه سپاه یاقوت منهزم شد و آن‌گاه یاقوت نیز خود به آنان پیوست. عمادالدوله، برادر خود رکن‌الدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فارس فرستاد، تا خراج آن نواحی را گرد آورد. حسن در آنجا با سپاه یاقوت روبه‌رو شد. آنان را در هم شکست، و نزد برادر بازگردید.

عمادالدوله از همدستی مرداویج با یاقوت بیمناک شد. پس به جانب اصطخر رفت. آن‌گاه یاقوت از پی او روان شد، تا در راه کرمان به پلی رسید در آنجا ناچار به جنگ پرداختند؛ زیرا یاقوت پل را در تصرف آورده بود. چند تن از سرداران او از یاقوت امان خواسته بودند، و یاقوت آنان را کشته بود. از این رو سپاه یک‌باره و یک‌دل، نبرد را آغاز کردند، و یاقوت را فراری دادند. عمادالدوله از پی او تاخت آورد، و لشکرگاهش را به غارت برد. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر سال ۳۲۲ بود.

برادر عمادالدوله، معزالدوله احمد، در این روز دلیری‌ها نمود. یاقوت به واسط رفت، و عمادالدوله روی به شیراز نهاد، و آنجا را در تصرف آورد. مردم را امان داد، و بر همه بلاد فارس مستولی شد. حال سپاهیان خواستار ارزاق خود بودند، و او تهی دست بود. در این احوال، به چند صندوق از ذخایر اموال یاقوت و صفاریان دست یافت. پانصد هزار دینار در آنها بود. با یافتن آن صندوق‌ها خزانه‌هایش پر شد، و پادشاهی‌اش استواری گرفت.

یاقوت در واسط استقرار یافت - کاتبش ابو عبدالله البریدی<sup>۲</sup> بود - تا آن‌گاه که مرداویج کشته شد. پس به اهواز آمد، و به عسکر مُکَرَّم داخل شد و بار دیگر در نواحی اَرْجَان با سپاهیان آل بویه روبه‌رو گردید. این بار نیز منهزم گشت. ابو عبدالله البریدی،

۱. ارجان

۲. البریدی

پیشنهاد صلح نمود. عمادالدوله پذیرفت. یاقوت با ابوعبدالله البریدی در اهواز ماندند، و پسر بویه در بلاد فارس.

مرداویج سپاه به اهواز برد، و آن را از یاقوت بستد. یاقوت به واسط بازگشت، و ماجرا را به الراضی بالله نوشت. الراضی بالله بعد از القاهر بالله خلیفه شده بود؛ و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

عمادالدوله اعمال فارس را به هزار هزار درهم از خلیفه مقاطعه کرد. خلیفه پذیرفت، و برای او لوا و خلعت فرستاد، و کارش در فارس بالاگرفت. چون مرداویج از شوکت او آگاه شد، ترسید که مبادا از او آسیبی ببیند، از این رو آهنگ اصفهان نمود. و شمشگیر، برادرش پس از خلع قاهر به اصفهان آمده بود، و محمدبن یاقوت از آنجا رفته بود. مرداویج نیز، تا برای دفع عمادالدوله چاره‌ای بیندیشد، به اصفهان رفت، و برادرش و شمشگیر را به ری و اعمال آن فرستاد.

## خلافت الراضی بالله

### خلع القاهر و بیعت با الراضی بالله

چون قاهر، مونس را به قتل آورد، به طلب ابوعلی محمد بن مقله و حسن بن هارون در ایستاد. آن دو پنهان شده بودند، ولی در همان حال با سران ساجیه و حجریه در مراده بودند، و آنان را به خلاف قاهر برمی‌انگیختند، و از غدر و بی‌وفایی او دربارهٔ اصحابش یاد می‌کردند. ابن مقله با لباس مبدل نزد سرداران می‌رفت و آنان را به برانداختن قاهر ترغیب می‌کرد. همچنین منجمی را واداشتند که به سیما القاء کند که قاهر او را به خواری خواهد افکند، سپس او را خواهد کشت. نیز مُعَبَّری را مالی بخشیدند تا سیما را از قاهر بیمناک گرداند. این اعمال سبب نفور و وحشت سیما شد. از سوی دیگر قاهر در خانهٔ خود زیرزمین‌هایی ساخت. به سیما و دیگر سرداران چنین تلقین کردند که او این زیرزمین‌ها را برای زندانی کردن شما می‌سازد. این امر نیز بر وحشت آنان بیفزود.

سیما، رئیس گروه ساجیه بود. یارانش را گرد آورد و سلاح داد. همچنین از پی حجریه نیز کسانی فرستاد، و همه به خلع قاهر سوگند خوردند، و به راه افتادند و به سرای خلیفه درآمدند. خلیفه از خواب برخاست. درها را مردان مسلح سد کرده بودند. بر بام گریخت. خادمی مردان مسلح را بدو راه نمود. بیامدند، و از او خواستند که فرود آید. سر بر می‌تافت. گفتند اگر خود فرود نیاید او را با تیر خواهند زد. قاهر به ناچار فرود آمد. او را بگرفتند، و به زندانی که طریف السبکری در آن بود، بردند. طریف را آزاد کردند، و او را به جایش حبس کردند. او در همان زندان بود، تا چشمانش را میل کشیدند. یک سال و نیم از خلافتش گذشته بود. وزیر او الخصبی، و حاجبش سلامه بگریختند. در باب خلع او جز این نیز گفته‌اند؛ که چون قاهر به خلافت نشست، بر ساجیه و حجریه سخت گرفت، و به تحقیر آنان پرداخت. آنان نیز در میان خود، زبان به بدگویی و شکایت او گشودند. همچنین حاجبش سلامه از او بیمناک بود، زیرا خلیفه طمع در

اموالش نموده بود. خصیبه وزیرش هم خود را در امان نمی دانست. چون در خانه خود به حفر زیرزمین‌ها فرمان داد، وحشت قوم فزونی گرفت. قاهر جماعتی از قرمطیان را که اسیر کرده بود در این زیرزمین‌ها حبس کرد؛ ولی قصدش آن بود که آنان را تکیه‌گاه خود قرار دهد، تا دست گروه ساجیه و حجریه را از دربار کوتاه گرداند. این حال با وزیر و حاجب بگفتند. قاهر آنان را از سرای خود اخراج کرد، و به محمدبن یاقوت، رئیس شرطه دربارهٔ آنان سفارش‌های نیکو نمود. این امر بر وحشت و تردید ساجیه و حجریه درافزود. آن‌گاه قاهر ناخشنودی خویش از ساجیه و حجریه آشکار کرد، و به عیان زبان به نکوهش آنان گشود. همین امر منجر به خلع او گردید - چنان‌که آوردیم.

چون قاهر را به زندان افکندند، ابوالعباس احمدبن المقتدر را که با مادرش در زندان بود بیاوردند، و در ماه جمادی‌الاول سال ۳۲۲ با او بیعت کردند. سرداران و مردم نیز بیعت کردند، و او را الراضی بالله لقب دادند.

راضی، در همان روزهای نخستین فرمود تا علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان را حاضر آوردند، و در امور از رای و نظرشان جو یا شد. خواست علی بن عیسی را وزارت دهد، ولی او نپذیرفت، و به ابن مقله اشارت کرد. راضی او را امان داد و وزارت عطا نمود.

آن‌گاه قضاة را نزد قاهر فرستاد، تا خود را از خلافت خلع نماید. او سربر تافت. فرمان داد چشمانش را میل کشیدند. ابن مقله، خصیبه را امان داد، و او را امارت بخشید. نیز فضل بن جعفر بن القرات را به نیابت از خود بر اعمال موصل و قَرْدی و بازْبَدی و ماردین و دیار جزیره و دیار بکر و راه فرات و ثغور جزیره و شامیه و اجناد شام، و دیار مضر منصوب نمود و او را اختیار داد که هر که را خواهد عزل کند و هر که را خواهد به کار گمارد، و در خراج و معاون<sup>۱</sup> و نفقات و برید و جز آن، دستش را گشاده داشت.

راضی امور شرطه را به بدرالحماسی سپرد. نزد محمدبن رائق کس فرستاد و او را فراخواند. او بر اهواز و اعمال آن مستولی شده بود، و ابن یاقوت را از آنجا رانده بود، و در دست ابن یاقوت جز شوش و جندی شاپور نمانده بود. او اینک می‌خواست به اصفهان رود. چون راضی به خلافت رسید، محمدبن رائق را فراخواند، تا حاجب خود سازد. محمد به واسط روان شد.

۱. معادن. به ذیل شماره ۲، صفحه ۵۰۶ رجوع شود.

در این احوال محمدبن یاقوت نیز خواستار این مقام بود. خواسته او را نیز اجابت کردند. محمدبن یاقوت، از پی محمدبن رائق روان گردید. ابن رائق چون خبر یافت، بر سرعت خود درافزود و بیش از رقیب خود به مداین رسید. در آنجا تویق راضی به دستش رسید، که او را از دخول در بغداد منع می‌کرد، و امور جنگی و معاون واسط را، افزون بر آنچه در دست داشت - از بصره و جز آن - به او ارزانی داشت. ابن رائق از راه دجله بازگشت. در راه ابن یاقوت را که به طرف بغداد می‌رفت، بر روی آب بدید. ابن یاقوت به بغداد داخل شد، و مقام حاجبی یافت. ریاست سپاه را نیز بدو تفویض کردند. محمدبن یاقوت در امور دواوین نظر کرد، و فرمود تا کتاب در مجلس او حاضر آیند، و هیچ تویقی در عزل و نصب، یا آزاد ساختن کسی صادر نشود، مگر به خط خود او. در واقع او همه اختیارات وزیر را قبضه نمود، و ابن مقله تنها در مکان نشستن از او متمایز بود.

### کشته شدن هارون بن غریب الخال

هارون بن غریب الخال، امارت ماه کوفه و دینور و ماسبذان و دیگر سرزمین‌هایی را که قاهر به او داده بود، برعهده داشت. چون قاهر از خلافت خلع شد، و راضی به جای او نشست، هارون که پسردایی مقتدر بود و خود را از او به خلافت سزاوارتر می‌دید، در این باب با سرداران مکاتبه کرد، آنان نیز وعده یاری‌اش دادند. او نیز از دینور به خاتین آمد. ابن مقله و ابن یاقوت و گروه‌های حجریه و ساجیه، از این امر به راضی شکایت بردند. راضی آنان را اجازت داد که هارون را از دخول به بغداد بازدارند. اینان نزد او کس فرستادند و وعده دادند که بر قلمرو او خواهند افزود، به شرطی که به جای خود بازگردد. ولی هارون بن غریب بدین سخن نپرداخت، و به جمع‌آوری خراج پرداخت، و نیرومند گردید. محمدبن یاقوت با سپاه خود به مقابله او رفت. بعضی از سپاهیان نزد هارون گریختند. محمدبن یاقوت به هارون نامه نوشت و در استمالت او کوشید. ولی هارون سر فرود نمی‌آورد و گفت جز داخل شدن در بغداد هیچ راه دیگری ندارد. شش روز مانده از ماه جمادی‌الآخر ۱۳۲۹، دو سپاه برهم زدند. نخست اصحاب ابن یاقوت منهزم گردیدند و چادرهایشان به غارت رفت. محمدبن یاقوت بشتافت و پل را بسپرد.

هارون خود بیامد، تا او را از آن کار بازدارد و به قتلش آورد، ولی چون به آب رسید از اسب بیفتاد. در این حال غلام محمد بن یاقوت برسید و سر از تنش جدا کرد. یارانش منهزم شدند، و سردارانش به قتل آمدند، یا اسیر گشتند. محمد بن یاقوت پیروزمند به بغداد بازگردید.

### افول محمد بن یاقوت

پیش از این آوردیم که محمد بن یاقوت امور دواوین را زیر نظر خود گرفت، و ابن مقله از هر تصرفی عاطل ماند. از این رو ابن مقله نزد راضی به سعایت پرداخت، و او را به دشمنی اش برانگیخت، تا آنجا که خلیفه آهنگ آن نمود که دستگیرش نماید. در ماه جمادی الاول سال ۳۲۳، خلیفه بر طبق عادت خود بار داد. وزیر و دیگر سرداران بر حسب طبقات خود حاضر شدند. راضی چنان نمود که قصد آن دارد برخی سران را متکفل و متقلد اموری تازه سازد. نخست خلیفه، محمد بن یاقوت را که حاجب او بود به درون خواند. چون داخل گردید او را به حجره‌ای بردند و حبس کردند. [آنگاه کاتب او قراریطی را به درون خواندند، و در حجره دیگری حبس کرد. آنگاه برادرش مظفر بن یاقوت را از خانه اش فراخواندند]<sup>۱</sup> و او هنوز مست بود، او را نیز به حبس افکندند.

وزیر ابوعلی بن مقله، کسانی را به خانه محمد بن یاقوت فرستاد، تا آن را از تاراج در امان دارند. آنگاه خود زمام کارهای ملک را بردست گرفت. چون یاقوت، پدر محمد، که در واسط بود، خبر دستگیری پسر خود را شنید، به آهنگ نبرد با پسر بویه روانه فارس گردید، و به راضی نامه نوشت و کوشید به جلب خشنودی او پردازد و از او خواست که پسرش را زنده نگاه دارد تا او را در کارهایش یاری نماید. محمد همچنان محبوس بود، تا آنگاه که در سال ۳۲۴، در زندان بمرد.

### خبر ابو عبدالله البریدی

ابو عبدالله البریدی، در ایام فرمانروایی یاقوت اعمال اهواز را در ضمان داشت. چون مرداوینج بر اهواز مستولی گردید، و یاقوت - چنانکه آوردیم - بگریخت، بریدی به

۱. این قسمت از ابن اثیر افزوده شد. ۳۱۴.۲



بصره رفت، و علاوه بر کتابت یاقوت در نواحی سفلی اهواز نیز تصرف نمود. پس نزد یاقوت رفت، و با او در واسط قرار گرفت. چون محمد بن یاقوت دستگیر شد، ابن مقله به او و به یاقوت نامه نوشت، و از دستگیری محمد بن یاقوت پوزش خواست و فرمود تا آن دو برای فتح فارس عازم آن دیار شوند. یاقوت از واسط، از راه شوش روان شد و بریدی از طریق آب، تا به اهواز رسید.

دو برادر دیگر ابو عبدالله البریدی، به نام‌های ابوالحسین و ابویوسف، خراج شوش و جندی شاپور را در ضمان داشتند، و مدعی بودند که خراج سال ۳۲۲ آن بلاد را مرداوین گرفته است و از بابت خراج سال ۳۲۳ نیز چیزی حاصل نشده است. ابن مقله برای تحقیق امر کس فرستاد. او نیز با پسران بریدی همدست شد و ادعای آنان را تصدیق نمود. در این میان پسران بریدی صاحب چهار هزار هزار دینار شدند.

ابو عبدالله البریدی اشارت کرد که یاقوت برای فتح فارس در حرکت آید، و خود برای جمع آوری خراج بماند، و از این راه هر چه می‌خواست بپندوخت.

چون یاقوت به فارس رسید، در ارجان با عمادالدوله، پسر بویه روبه‌رو گردید، ولی پایداری نتوانست و به رامهرمز گریخت و از آنجا به عسکر مکرم رفت. عمادالدوله از پی او به رامهرمز رفت، و در آنجا بماند تا میانشان مصالحه افتاد.

#### کشته شدن یاقوت

گفتیم که یاقوت از برابر عمادالدوله بن بویه، به عسکر مُکَرَّم گریخت و او بر فارس مستولی شد. در این احوال ابو عبدالله البریدی همچنان در اهواز به کار خود ادامه می‌داد، و با این همه کاتب یاقوت بود. و یاقوت را به او اعتمادی وثیق بود. یاقوت مردی ساده‌لوح و ضعیف‌السیاسه بود. ابو عبدالله البریدی او را بفریفت و اشارت کرد که در عسکر مکرم بماند و استراحت کند، و پاره‌ای از سپاهیان خود را که از بغداد بدو پیوسته‌اند، نزد او فرستد، تا در هزینه تخفیفی باشد، و بیم آشوبشان نباشد. آن‌گاه برادر خود ابویوسف را با پانصد هزار دینار از اموال اهواز بفرستاد. ولی دیگر هیچ نفرستاد، و یاقوت در تنگنا افتاد، چون که سپاهیان موجب و ارزاق خود را می‌طلبیدند. از یاران عمادالدوله، طاهر جیلی<sup>۱</sup> و کاتبش، ابو جعفر الصیمری<sup>۲</sup> به یاقوت پیوسته بودند. چون

۱. الحمل

۲. الصهیری

یاقوت را کیسه تهی شد، طاهر از او جدا شد و به جانب غربی تُسْتَر (شوشتر) رفت، تا به ماه بصره استیلاء جوید. ولی عمادالدوله او را فرو گرفت و لشکرگاهش را تاراج کرد، و صیمری را اسیر نمود. وزیر عمادالدوله شفاعت کرد تا آزادش نمودند. صیمری به کرمان رفت، و بعد از آن به معزالدوله بن بویه پیوست و کاتب او شد، طاهر نیز بگریخت.

چون طاهر از یاقوت جدا شد، یاقوت به بریدی نوشت که ناتوان شده و یاران و لشکریانش از او فرمان نمی‌برند. او در جواب نوشت که آنان را پراکنده، به اهواز فرست، تا چون رسیدند، کسانی را که به کار می‌آیند نگه دارد، و باقی را براند. چون بریدی از رفتن به نزد یاقوت امتناع می‌کرد، و یاقوت در ادای ارزاق سپاهیان عاجز آمد، خود به نزد بریدی رفت. چون بریدی را چشم بر او افتاد، به احترام او، از اسب فرود آمد، و بر دستش بوسه زد، و او را به سرای خود برد و به خدمتش درایستاد. ولی جماعتی از سپاهیان را بر درگماشت تا بانگ و خروش کنند و نشان دهند که خواستار قتل یاقوت‌اند. یاقوت پرسید این چه آواز است؟ گفت: می‌گویند بریدی و یاقوت با هم ساخته‌اند و باید یاقوت را کشت. پس اشارت کرد که جان خویش برهاند. یاقوت به عسکر مکرم بازگشت. بریدی برای او نوشت، می‌ترسم سپاهیان شورش از اهواز از پی تو به عسکر مکرم آیند، که میانشان بیش از هشت فرسنگ نیست. بهتر است به تستر (شوشتر) روی، که جایی استوار است و نوشت که عامل تستر (شوشتر)، پنجاه هزار دینار به او بدهد. یاقوت به تستر (شوشتر) آمد. او را خادمی بود به نام مونس؛ گفتش ای امیر، بریدی هر چه می‌کند جز خدعه‌ای بیش نیست، و یک یک خدعه‌های او را بدو نمود، و اشارت کرد به بغداد رود، و گرنه بر سر بریدی تاخت آورد، و او را از اهواز براند. ولی یاقوت نصیحت او نشنید، و از سعایتش ملول گردید. دسته‌دسته یارانش نزد بریدی رفتند، تا آنجا که جز هشتصد تن با او نماند.

الراضی بالله مظفر پسر یاقوت را، پس از یک هفته از زندان آزاد کرد، و نزد پدر فرستاد. مظفر از او خواست که به بغداد رود. اگر به مقصود خود رسید که هیچ، و گرنه به موصل و دیار ربیعیه رود، و آنجا را در تصرف آرد. باز هم یاقوت نپذیرفت و نزد ابو عبدالله البریدی رفت. بریدی به اکرام پذیرایش شد، ولی موکلان بر او گماشت. یاقوت در این احوال یاران خود را از هرگونه اقدامی باز می‌داشت؛ تا روزی بریدی خبر داد که از سوی خلیفه نامه‌ای رسیده که یاقوت باید از این بلاد یا به بغداد برود، یا به بلاد

جبل، تا او را از آن پس به یکی از اعمال آن ناحیه امارت دهد. یاقوت یک ماه مهلت خواست. بریدی مهلتش نداد، و از اهواز سپاهیانى برای بیرون راندنش بفرستاد. یاقوت به ناچار به عسکر مکرم راند، که شنیده بود پسر بریدی در آنجا آسوده با سپاهی نشست است. چون بامداد به شهر درآمد، هیچ کس را در آنجا ندید، زیرا که جاسوس به دروغ خبر داده بود. در این حال سپاه بریدی به سرداری ابو جعفر الحمال<sup>۱</sup> برسید، و نبرد درگرفت. به ناگاه جماعتی از پشت سر بر او حمله آوردند. لشکر یاقوت منهزم شد و یارانش هر یک به سویی گریختند. او ناشناس در پای دیوار رباطی نشست. چند تن از یاران بریدی برسیدند. او را شناختند و کشتند و سرش را برگرفتند و به لشکرگاه بردند. ابو جعفر الحمال او را دفن کرد. بریدی کسانی را به تستر (شوشتر) فرستاد، تا اموال او را بیاورند. پسرش مظفر را نیز بگرفت و او را به بغداد فرستاد، و خود به تنهایی در آن بلاد به حکومت نشست. این واقعه در سال ۳۲۴ بود.

#### رفتن ابن مقله به موصل، و امارت ناصرالدوله بن حمدان

ناصرالدوله، ابو محمد حسن بن ابی الهیجاء عبداللّه بن حمدان، عامل موصل بود. عمش ابوالعلاء سعید بن حمدان، در نهان، موصل و دیار ربیع را مقاطعه کرد، و به موصل رفت، و چنان نمود که آمده است تا از برادرزاده خود خراج طلب کند. چون ناصرالدوله خبر یافت، برای دیدار او بیرون آمد. ولی راهی دیگر در پیش گرفت. ابوالعلاء سعید بن حمدان به سرای برادرزاده درآمد [ولی از او نشانی ندید. به انتظار آمدنش نشست، اما ناصرالدوله کسانی را فرستاد تا او را گرفتند و سپس کشتند].<sup>۲</sup> راضی چون خبر واقعه را شنید برآشفست و ابوعلی بن مقله را فرمود که خود به موصل رود. او در شعبان سال ۳۲۳ به موصل درآمد، و ناصرالدوله از آنجا به زوزان<sup>۳</sup> شد. وزیر از پی او تا جبل التّین<sup>۴</sup> برفت. سپس به موصل بازگشت، و برای جمع خراج درنگ کرد. ناصرالدوله ده هزار دینار برای پسر وزیر فرستاد، تا پدر را وادارد که از موصل بازگردد. او نیز برای پدر نامه‌ای نوشت؛ چنانکه خاطرش را پریشان ساخت.

۱. الجمال

۲. از ابن اثیر افزوده شد.

۳. زوران

۴. جبل السن

علی بن خلف بن طبّاب<sup>۱</sup> و ماکرد<sup>۲</sup> دیلمی از ساجیه را به جای خود نهاد، و در نیمه شوال به بغداد وارد شد. ناصرالدوله، با سپاهی که گردآورده بود به موصل درآمد و با ماکرد دیلمی در نصیبین و رقه نبردهایی کرد، تا او را به بغداد فراری داد. ابن طبّاب نیز بدو پیوست. ناصرالدوله بن حمدان بر موصل مستولی شد، و از خلیفه پوزش طلبید، و پرداخت مال مقرر بر عهده گرفت. خلیفه نیز عذر او پذیرفت.

#### به خواری افتادن ابن مقله

وزیر، ابن مقله به سال ۳۲۳، نزد محمدبن رائق کس فرستاد و درآمد اعمال واسط و بصره را خواستار شد؛ زیرا او مدتی بود که ارسال خراج را قطع کرده بود. چون نامه ابن مقله بدو رسید، در جواب سفسطه کرد، و به راضی نامه نوشت که اگر وزارت را به او دهد، نفقات سرای خلافت و ارزاق سپاه را نیز بر عهده می‌گیرد.

وزیر چون از مضمون نامه آگاه شد، به سال ۳۲۴ پسر خود را به آهنگ اهواز بسیج نمود، ولی پیش از رفتن او خواست رسولی نزد ابن رائق فرستد، تا موجب وحشت او نشود. ابن مقله روز دیگر بامدادان به سرای خلافت رفت، تا او را از رفتن این رسول آگاه سازد. چون درآمد مظفربن یاقوت، که از زندان آزاد شده، و به حاجبی خلیفه بازگشته بود، و افراد حجریه او را گرفتند، و زندانی کردند، راضی از عمل آنان اظهار خشنودی کرد. ابوالحسین پسر وزیر، و دیگر فرزندان و اهل حرم و اصحاب او پنهان شدند. گروه‌های حجریه و ساجیه به وزارت علی بن عیسی اشارت کردند، ولی او امتناع کرد، و به برادر خود، عبدالرحمان بن عیسی اشارت نمود. راضی او را وزارت داد. آنگاه ابن مقله را مصادره کرد. عبدالرحمان بن عیسی از راندن کار وزارت باز ماند، و جمع‌آوری خراج دشوار گردید. وزیر استعفا کرد. خلیفه نیز او و برادرش را دستگیر نمود. مدت وزارت او سه ماه بود. آنگاه ابوجعفر، محمدبن القاسم الکرخی را وزارت داد. علی بن عیسی را صد هزار دینار و برادرش را هفتاد هزار دینار مصادره کرد.

ابوجعفر نیز در کار عاجز بود، چنان‌که ارسال خراج به تعویق افتاد و هر کس بدان طمع بست که هر چه خراج گرد می‌آورد، ویژه خود سازد. مثلاً ابن رائق از واسط و بصره، و ابن البریدی از اهواز و اعمال آن، ارسال خراج را قطع کردند. به سبب غلبه پسر

بویه بر فارس، از آنجا نیز خراجی نمی‌رسید. بنابراین دستگاه خلافت سخت در مضیقه افتاد، و دولتیان زمام اختیار خلیفه را به دست گرفتند. اوضاع سخت پریشان شده بود. ابوجعفر متحیر شد، و مطالبات افزون گردید و هیبت و شوکتش از دست بشد. سه ماه و نیم از وزارتش گذشته بود که پنهان شد. رازی به جای او، ابوالقاسم سلیمان بن الحسن را وزارت داد. وضع او نیز، از حیث تنگدستی و در نتیجه آشفتگی اوضاع، همانند اسلاف خود بود.

### استیلای ابن رائق بر خلیفه

چون رازی دید که وزیران از هر اقدامی عاجز افتاده‌اند، ابوبکر محمد بن رائق را از واسط فراخواند، و نوشت که اگر آن سان که پیشنهاد کرده است بتواند نفقات دربار خلافت و ارزاق سپاه را به عهده گیرد، با وزارتش موافقت خواهد کرد. ابن رائق شادمان شد و حرکت به بغداد را بسیج کرد. رازی گروه ساجیه را در اختیار او گذاشت و فرماندهی سپاه را نیز به او تفویض کرد و او را امیرالامراء گردانید. همچنین امور خراج و معاون<sup>۱</sup> را در همه بلاد به او سپرد، و فرمود تا در منابر به هنگام خطبه‌ها نام او را بیاورند. ارباب دواوین و کتاب و حاجبان همه به پیشباز او رفتند. در ذی‌الحجه سال ۳۲۴، چون با ساجیه در واسط دیدار کرد، همه را بگرفت و بارها و متاع و چارپایانشان را تاراج نمود، تا بتواند بر ارزاق گروه حجریه بیفزاید. آنان به سرای خلافت آمدند، و در آنجا خیمه زدند. ابن رائق به بغداد آمد. خلیفه اختیار ساجیه را بدو داد که با آنان هر چه خواهد کند. او نیز قراولان حجریه را فرمان داد تا خیمه‌هایشان را درهم کوبیدند، آنان را به خانه‌های خود فرستادند. نیز ابن رائق دواوین را باطل ساخت و آنها را زیر نظر خود گرفت. پیش از این وزیر، در این امور نظر نمی‌کرد.

ابن رائق و کاتبانش همه امور را زیر نظر گرفتند. دواوین و وزارت و بیوت اموال، همه ملغی گردید. همه اموال به خزانه او حمل می‌شد، و او به هر نحو که می‌خواست در آن تصرف می‌نمود، و هر چه می‌خواست از خلیفه می‌طلبید. در این ایام همه والیان اطراف بر قلمرو خود به استبداد حکم می‌راندند، و از خلیفه اطاعت نمی‌کردند. تنها بغداد در دست خلیفه مانده بود، و ابن رائق، زمام اختیارات او را در دست داشت. اما باقی اعمال

۱. معادن. به زیر نویس شماره ۲ در صفحه ۵۰۶ رجوع شود.

بصره در دست ابن رائق بود، و خوزستان در دست بریدی، و فارس در دست عمادالدوله بن بویه، و کرمان در دست ابوعلی محمد بن الیاس و ری و اصفهان و جبال در دست رکنالدوله بن بویه، و وشمگیر برادر مرداویج، که با یکدیگر در کشمکش بودند. موصل و دیار بکر و مضر و ربیعہ در دست بنی حمدان بود و مصر و شام در دست محمد بن طنج. مغرب و افریقیہ در دست ابوالقاسم القائم بامرالله بن المهدی العلوی بود و اندلس در دست عبدالرحمان بن محمد، ملقب به الناصر الاموی و خراسان و ماوراءالنهر در دست نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان در دست دیلم و بحرین و یمامه در دست ابوطاهر القرمطی.

آنچه در اینجا به ذکرش می‌پردازیم، مربوط به خلافت است، آنهم در محدوده تنگ آن، و در عین مغلوب‌بودنش. بنابراین به اخبار محمد بن رائق و ابو عبداللّه البریدی می‌پردازیم. اما جز آن را - چنانکه در آغاز کتاب شرط کرده‌ایم - هر یک جداگانه خواهیم آورد.

ابن رائق از سوی راضی به ابوالفتح فضل بن<sup>۱</sup> جعفر بن القرات، که در شام و مصر مسئول امور خراج بود، نامه نوشت و او را به بغداد فراخواند، تا وزارتش دهد. و می‌پنداشت که اگر او را به وزارت برگزیند، اموال شام و مصر را به خزانه بغداد خواهد آورد. فضل بن جعفر به بغداد وارد شد و وزارت خلیفه و ابن رائق را بر عهده گرفت.

#### رسیدن بجکم<sup>۲</sup> به ابن رائق

بجکم از جمله یاران مرداویج سردار دیلم در بلاد جبل بود و پیش از آنکه به مرداویج رسد، در زمره یاران و موالی ماکان بود. او را ابوعلی العارض<sup>۳</sup> وزیر ماکان به او بخشیده بود. بجکم با جماعتی که از ماکان جدا شده و به مرداویج پیوسته بودند به مرداویج پیوست.

چون مرداویج ری و اصفهان و اهواز را در تصرف آورد، و کشورش وسیع و شوکتش افزون گردید، فرمود تا برای خود تختی زرین و برای نشستن سردارانش کرسی‌های سیمین ساختند، و تاجی بر سر نهاد که می‌پنداشت تاج کسری است، و فرمان داد تا او را

۱. ابوالفضل

۲. بجکم

۳. القارض

شاهنشاه بخوانند. پس آهنگ تسخیر عراق و تجدید کاخ‌های ساسانی در مداین نمود. جماعتی از ترکان نیز در خدمت او بودند، و از آن جمله بود بجکم. مرداویج با سرداران و سپاهیان ترک بدرفتاری آغاز کرد، تا در سال ۳۲۳ - چنان‌که خواهیم آورد - در بیرون شهر اصفهان او را کشتند. مردان دیلم و گیل<sup>۱</sup>، پس از او به برادرش وشمگیر، پسر زیار که پدر قابوس است، دست یاری دادند، و به فرمان او درآمدند.

چون مرداویج کشته شد، ترکان دو گروه شدند. گروهی نزد عمادالدوله به فارس رفتند، و گروهی نزد بجکم در جبال. این گروه که بیشترین بودند، به جمع‌آوری خراج دینور و شهرهای اطراف پرداختند. سپس به نهران شدند و به رازی نامه نوشتند و از او اجازت خواستند که به بغداد روند. قراولان حجریه به شک افتادند، و بیمناک شدند و وزیر فرمان داد که به بلاد جبل بازگردند. ترکان خشمگین شدند. ابن رائق صاحب واسط و بصره آنان را فراخواند. چون نزد او رفتند، بجکم را بر آنان فرماندهی داد. جماعتی از ترک و دیلم، که از یاران مرداویج بودند نزد او آمدند، و او به آنان و به بجکم نیکی بسیار کرد. و بجکم را الرائقی لقب داد و اجازتش داد که در مکاتبات خود را بدین لقب بخواند.

#### رفتن الرازی و محمدبن رائق به جنگ بریدی

ابن رائق در سال ۳۲۵ رازی را واداشت که با او به طلب ابو عبدالله البریدی به واسط رود، تا او را به پرداختن اموال وادارند. زیرا ابو عبدالله البریدی از دیگر حکام به آنان نزدیک‌تر بود.

اینان در ماه محرم به سوی واسط روان شدند. قراولان حجریه که از رفتاری که با قراولان ساجیه کرده بودند از وضع خود بیمناک بودند، از رفتن بازایستادند. ولی بعداً گروهی از آنان از پی سپاه شتافتند. چون به واسط رسیدند، ابن رائق بر آنان خشم گرفت و نام بیشترشان را از دیوان حذف کرد. این قراولان دست به شورش زدند. ابن رائق با آنان درآویخت، جماعتی از آنان را کشت، و باقی خود را به بغداد رسانیدند. لؤلؤ صاحب شرطه نیز به مقابله با آنان برخاست. خانه‌هایشان را تاراج کرد، و ارزاقشان را قطع نمود، و املاکشان را بستند. ابن رائق نیز همه قراولان ساجیه را که در حبس او بودند، بکشت. آن‌گاه همراه با خلیفه برای راندن ابو عبدالله البریدی به اهواز روان گردیدند.

ابن رائق پیشاپیش نامه‌ای به او نوشت و اموالی را که در ادای آن تأخیر کرده بود، خواستار گردید. نامه همه وعید و تهدید بود.

بریدی بر عهده گرفت که هر ماه هزار دینار از بابت آنچه بر عهده گرفته پردازد، و سپاه خود را به هر کس که بر او فرماندهی دهند بسپارد، تا به جنگ پسر بویه رود. این تعهدات را به عرض راضی رسانیدند او با چند تن از یاران خود رای زد. حسین بن علی النوبختی<sup>۱</sup>، وزیر ابن رائق گفت که نپذیرند. زیرا بریدی مردی حیله‌گر است؛ ولی ابوبکر بن مقاتل گفت: «باید از او پذیرفت»؛ و پیمان‌نامه نوشتند و ابن رائق و راضی به بغداد بازگشتند و در اول ماه صفر به بغداد وارد شدند.

ابو عبدالله البریدی به تعهد خود عمل نمود و مالی نفرستاد.

ابن رائق، جعفر بن ورفاء را با سپاهی به فارس فرستاد. ابو عبدالله البریدی در نهران توطئه کرد؛ به این صورت که نخست وظیفه‌های خود را بستانند، سپس به جنگ روند. چون ابن رائق از پرداخت مال عذرآورد، سپاهیان دشنامش دادند و به قتل تهدیدش نمودند. ابو عبدالله البریدی در این گیرودار آنان را واداشت که به او پناه برند.

ابن مقاتل دست به کوشش زد که به جای نوبختی، خود وزارت ابن رائق را بر عهده گیرد، و سی هزار دینار در این راه بذل کرد؛ ولی ابن رائق به سبب مراتب خدمت و صداقت نوبختی، نپذیرفت. نوبختی در این ایام بیمار بود. ابن مقاتل گفت: نوبختی بیمار است و خواهد مرد. ابن رائق گفت: طیب به من گفته است که شفا خواهد یافت. ابن مقاتل گفت: به سبب علاقه‌ای که میان شماست، طیب خواسته است تو را به حیات او امیدوار کند. از برادرزاده‌اش علی بن احمد<sup>۲</sup> پیرس. نوبختی برادرزاده خود را به هنگام بیماری به جای خود نیابت داده بود. ابن مقاتل او را گفت که به امیر بگوید که نوبختی در حال مرگ است زیرا می‌خواهد او را به وزارت برگزیند. چون ابن رائق حال نوبختی را از او پرسید، از زندگی او مأیوسش ساخت. پس ابن رائق به ابن مقاتل گفت، برای ابو عبدالله البریدی نامه بنویس تا کسی را به جای نوبختی برای عهده‌دار شدن امور وزارت، بفرستد. او نیز احمد بن علی الکوفی<sup>۳</sup> را فرستاد. این مرد با ابن مقاتل دست به دست هم دادند، و زمام همه کارهای ابن رائق را به دست گرفتند، و از او خواستند که بصره را به

۲. حمدان

۱. القونجی

۳. الکوفی



ضمان ابویوسف البریدی، برادر ابوعبدالله دهد.

عامل بصره، از جانب ابن رائق، محمد بن یزداد بود. او مردی ستمگر بود. ابوعبدالله البریدی و ابن مقاتل، ابن رائق را فریب دادند، تا به امارت ابویوسف رای داد. آن‌گاه ابوعبدالله غلام خود اقبال را با دو هزار مرد جنگجو به بصره فرستاد. اینان در حصن مهدی نزدیک بصره اقامت گزیدند. محمد بن یزداد دانست که بریدی قصد تصرف بصره را دارد، نه رسیدگی به حساب‌های او را، و این سپاه که در حصن مهدی گرد آورده، جز بدین منظور نیست. ابن رائق خبر یافت که او گروه حجریه را نیز به استخدام خود در آورده است و به آنان اجازت داده است، تا به مساحت اراضی او پردازند، و با سپاهیان خود چنین نهاده که ارسال مال به بغداد را قطع کنند. ابن رائق نوشت که حجریه را از خود دور سازد، ولی او نپذیرفت. آن‌گاه احمد بن علی الکوفی را فرمود تا برای بریدی نامه نویسد، تا سپاهی را که به حصن مهدی برده است بازگرداند. بریدی در پاسخ گفت که این سپاه را برای مقابله با قرمطیان برده است، زیرا ابن یزداد از حفاظت شهر عاجز است.

قرمطیان در ماه ربیع‌الآخر به کوفه رسیدند. ابن رائق با سپاهی، تا حصن ابن هُبَیره پیش رفت، ولی بی آنکه میانشان برخوردی روی دهد بازگشتند. یعنی قرمطی‌ها به شهر خود رفتند، و ابن رائق به واسطه.

بریدی به سپاهیان خود که در حصن مهدی بودند فرمان داد که به بصره در آیند و آنجا را در تصرف آورند. جماعتی از حجریه نیز با او یار بودند. پس قصد بصره کردند، و با ابن یزداد جنگیدند، و او را منهزم ساختند. او به کوفه رفت، و اقبال غلام بریدی و یارانش بصره را تسخیر کردند. ابن رائق به بریدی نامه‌ای همه تهدید نوشت، و از او خواست تا یارانش را از بصره بیرون کند، ولی او بدان دستور کار نکرد.

### استیلای بجکم بر اهواز

چون بریدی از خروج از بصره امتناع ورزید، ابن رائق به سرداری بدرالخرشنی<sup>۱</sup> و بجکم غلامش، سپاهی به بصره روان داشت و فرمان داد که در جامده بمانند. بجکم از آنجا که بدر بود پیش‌تر رفت تا به شوش رسید. سپاهیان بریدی به سرداری غلامش محمد،

۱. الحریشی

معروف به الحَمَّال<sup>۱</sup>، برسیدند. اینان سه هزار تن بودند؛ و یاران بجکم دوست و هفتاد تن از ترکان. بجکم آنان را در هم شکست، و محمد الحمال نزد برید گریخت. بریدی او را به سبب انزماش عقوبت کرد. سپس سپاهی دیگر با شش هزار تن جنگجو بسیج نمود. بجکم در کنار رود تستر (شوشتر) با آنان روبه‌رو گردید. این سپاه نیز بی هیچ نبردی منهزم شد. بریدی خود با سیصد هزار دینار در کشتی نشست. کشتی غرق شد و اموال و یارانش غرقه شدند و او جان خویش برهانید، و خود را به بصره افکند، و در اُبَلَه اقامت گزید. آن‌گاه بریدی غلام خود اقبال را با جماعتی از اصحاب خود [به مطارا] فرستاد. اینان با گروهی از اصحاب ابن رائق روبه‌رو شدند و آنان را منهزم ساختند. بریدی جماعتی از اعیان بصره را نزد او فرستاد تا به دلجویی او پردازند، باشد که راه مدارا پیش گیرد. ولی ابن رائق اجابت ننمود، و سوگند خورد که شهر بصره را به آتش خواهد کشید، و همه مردمش را خواهد کشت. چون چنین گفت، مردم بصره بسیج نبرد با او کردند.

یاران بریدی در بصره ماندند، و بجکم بر اهواز مستولی شد. آن‌گاه ابن رائق سپاهی دیگر از دریا و خشکی بر سر او فرستاد. سپاهانی که در خشکی می‌جنگیدند شکست خوردند، ولی سپاهانی که در آب می‌جنگیدند بر کلاء مستولی شدند، و بریدی با چند کشتی به جزیره اوال گریخت، و برادر خود ابوالحسین را با سپاهی در بصره نهاد. او سپاه ابن رائق را از کلاء براند. ابن رائق چون بشنید، از واسط به بصره رفت و به بجکم نوشت که بدو ملحق شود. اینان با بصریان به زد و خورد پرداختند، ولی کاری از پیش نبردند. ابو عبدالله البریدی از اوال روانه دیدار عمادالدوله بن بویه شد، و به فارس رفت و او را در تسخیر عراق آزمند نمود. عمادالدوله برادر خود معزالدوله را با بریدی به اهواز فرستاد. ابن رائق نیز غلام خود بجکم را به مقابله با او روان نمود؛ بدان شرط که امور جنگ و خراج در دست او باشد.

در این احوال جماعتی از سپاه بریدی که در بصره بودند، آهنگ سپاه ابن رائق کردند. چون ابن رائق چنان دید خیمه‌ها و آلات دیگر را - تا به دست دشمن نیفتد - بسوخت و خود مجدداً به اهواز رفت، ولی باقیمانده لشکرش پیشاپیش به واسط رفته بودند. ابن رائق چند روز نزد بجکم درنگ کرد. بعضی بجکم را اشارت کردند، که ابن رائق را فروگیرد، و به حبس افکند؛ ولی بجکم چنین نکرد و ابن رائق به واسط بازگردید.

### استیلاي معزالدوله بر اهواز

چون ابو عبدالله البریدی از جزیرهٔ اوال نزد عمادالدوله به فارس رفت، و از ابن رائق و بجکم بدو پناه برد و از او یاری خواست، عمادالدوله را هوای تسخیر عراق در سر افتاد، و برادر خود معزالدوله احمد بن بویه را با سپاهی همراه او به عراق فرستاد. بریدی نیز دو پسر خود، ابوالحسن محمد، و ابوجعفر فیاض را نزد او به گروگان نهاد. چون خبر به بجکم رسید، که اینان به ارجان فرود آمده‌اند، سپاه به ارجان کشید. ولی در همان حملهٔ نخست به هزیمت شد، و به اهواز بازگردید، در حالی که قسمتی از سپاه خود را در عسکر مکرم نهاده بود. معزالدوله سیزده روز با آنان جنگید. عاقبت سپاهیان بجکم درهم شکسته، به تستر گریختند و معزالدوله عسکر مکرم را بگرفت. این واقعه در سال ۳۲۶ اتفاق افتاد. بجکم از اهواز به تستر رفت. خبر به ابن رائق رسید. او در واسط بود. ابن رائق به بغداد رفت، و بجکم از تستر به واسط آمد. چون معزالدوله و بریدی عسکر مکرم را فتح کردند، مردم اهواز به دیدار بریدی آمدند، و بریدی با آنان راهی اهواز شد، و یک ماه در آنجا بماند. آن‌گاه معزالدوله از بریدی خواست تا سپاهی را که در بصره دارد بدو دهد، تا به نزد رکن‌الدوله برادرش به اصفهان برد، و از آن در جنگ با وشمگیر یاری جوید. بریدی از آن میان چهار هزار نفر را احضار کرد. آن‌گاه از او خواست که سپاهی را نیز که در حصن مهدی دارد بدو دهد، تا از راه دریا به واسط برود.

بریدی از این سخن در تردید و بیم افتاد و به بصره گریخت. پس به سوی آن گروه از سپاهیان که به اصفهان می‌رفتند، و اینک در شوش توقف کرده بودند، کس فرستاد و آنان را فراخواند. آنان بازگشتند. سپس به معزالدوله نوشت که دست او را در اهواز گشاده دارد، تا بتواند به جمع خراج پردازد، زیرا اهواز و بصره را به هجده هزار هزار درهم از عمادالدوله مقاطعه کرده بود. معزالدوله به عسکر مکرم رفت، و بریدی عامل خود را به اهواز فرستاد. بار دیگر عمادالدوله مقاطعه کرده بود. معزالدوله به عسکر مکرم رفت، و بریدی عامل خود را به اهواز فرستاد. بار دیگر از او خواست که از عسکر مکرم به شوش واپس رود. معزالدوله نپذیرفت. چون بجکم از این احوال آگاه شد، سپاهی فرستاد و بر شوش و جندی شاپور مستولی شد. پس اهواز در دست برید ماند و عسکر مکرم در دست معزالدوله. سپاهیان معزالدوله در تنگنای ارزاق افتادند. معزالدوله به برادر خود عمادالدوله نوشت، تا برای او مدد فرستد. چون مدد برسد و

نیرومند شد به اهواز لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. و بریدی به بصره بازگشت، و بجکم در واسط مانده بود. او طمع در آن بسته بود که بر بغداد چیره شود و مقام ابن رائق را تصاحب نماید. ابن رائق علی بن خلف بن طباب را نزد او فرستاد، تا به اهواز روند و معزالدوله را از آنجا برانند، آنگاه بجکم امور جنگی را در دست گیرد، و علی بن خلف امور خراج را. بجکم بدان پرداخت، و چون علی بن خلف به واسط رسید او را وزیر خویش گردانید، و همه خراج واسط را برای خود اخذ کرد.

چون ابوالفتح وزیر، در بغداد اوضاع را بدین سان در افول دید، ابن رائق را به طمع مصر و شام افکند، و گفت، من خراج آن دو را بر عهده می‌گیرم. آنگاه میان او و ابن طغج پیمانی منعقد ساخت. در ماه ربیع‌الآخر ابوالفتح، عازم شام شد. در این احوال ابن رائق به کار بجکم پرداخت. نزد بریدی کس فرستاد، که اگر بجکم را چاره کند، واسط را به ششصد هزار دینار به ضمان او دهد. چون بجکم از این توطئه آگاه شد، نخست برای از میان برداشتن بریدی عازم بصره شد، تا پیش از آنکه او دست به اقدامی زند، توطئه را عقیم گرداند. بریدی ابوجعفر الحمّال<sup>۱</sup> را، با ده هزار سپاهی به مقابله او فرستاد. بجکم آن سپاه را در هم شکست. بریدی بیمناک شد. بجکم پس از شکست بریدی، با او به مهربانی رفتار کرد؛ زیرا قصدش آن بود که مقام ابن رائق را از چنگش به در آورد. از این رو بریدی را گفت، که اگر به آرزوی خود رسد امارت واسط را به او خواهد داد. آن دو با یکدیگر متفق شدند و بجکم یک‌دله متوجه بغداد گردید.

#### وزارت ابن مقله، و خوارشدن او

چون ابوالفتح بن قُرات به شام رفت، راضی، ابوعلی بن مقله را وزارت داد. منتهی به همان شیوه پیشین که همه امور به دست ابن رائق باشد و ابن مقله چون موجودی عاریه. ابن مقله، به ابن رائق نامه نوشت و از او خواست اموال و املاکش را باز پس دهد، ولی ابن رائق به سخن او گوش نداد. از این رو به انتقام جویی پرداخت، و دست به توطئه زد. پس نامه‌ای به بجکم، که در واسط بود، نوشت و نامه‌ای به وشمگیر که در ری بود و هر دو را به اشغال مقام ابن رائق برانگیخت، و نیز نامه‌ای به راضی نوشت، و به دستگیری ابن رائق و اصحابش اشارت کرد، و بجکم را به جانشینی نامزد نمود، و گفت

که سه هزار دینار از آنان مصادره خواهد کرد. راضی در عین ناخشنودی به طمع مال روی موافقت نشان داد. آن‌گاه به بجکم نامه نوشت و او را برانگیخت. ابن مقله از راضی طلبید، که تا وقتی که این کار به پایان آید، او را نزد خود به سرای خلافت برد. راضی بپذیرفت. ابن مقله با لباس مبدل در شب آخر رمضان سال ۳۲۶، به سرای خلیفه رفت. راضی فرمود تا او را بند بر نهند و روز دیگر ابن رائق را از نامه‌های او آگاه نمود. ابن رائق خلیفه را سپاس گفت. و در نیمه شوال فرمود تا دست ابن مقله ببریدند، سپس به معالجه‌اش پرداختند، تا بهبود یافت. اما ابن مقله از کوشش بازناستاد و همچنان برای رسیدن به وزارت تلاش می‌کرد و از ابن رائق تظلم می‌نمود و علیه او سخن می‌گفت. ابن رائق فرمان داد زبانش را ببریدند، و محبوسش ساختند تا بمرد.

#### استیلای بجکم بر بغداد

بجکم، همچنان نسبت به ابن رائق اظهار وفاداری و تبعیت می‌نمود، و بر علم‌ها و سپرهایش می‌نوشت: «بجکم الرائقی»، تا آن‌گاه که نامه ابن مقله به او رسید که راضی مقام امیرالامرایی را به او واگذار می‌کند. از آن پس با ابن رائق دل دیگر کرد، و از سپر و سلاح خود «بجکم الرائقی» را بزدود، و در ماه ذوالقعدة سال ۳۲۶ از واسط به بغداد راند. راضی به او نوشت که بازگردد، ولی او سربرتافت، و تا نهر دیالی پیش رفت. در جانب غربی نهر با ابن رائق روبه‌رو شد. سپاه ابن رائق منهزم شد، چنان‌که خود را شناکنان به آن سوی آب رسانیدند. ابن رائق به عکبرا رفت، و در نیمه ماه ذوالقعدة بجکم وارد بغداد شد. روز دیگر با راضی دیدار کرد، و راضی او را مقام امیرالامرایی داد. بجکم، از زبان راضی به امیرانی که با ابن رائق بودند نوشت که بازگردند، آنان نیز بازگشتند. ابن رائق به بغداد آمد و پنهان گردید. مدت امارت او یک سال و یازده ماه بود. بجکم به سرای مونس فرود آمد، و در بغداد استقرار یافت و زمام امور خلیفه و دولت را به دست خود گرفت.

#### داخل شدن آذربایجان در خدمت وشمگیر

از عمال وشمگیر بر اعمال جیل، مردی بود به نام لشکری<sup>۱</sup> پسر مردی. قلمرو او در

۱. سیکری

همسایگی آذربایجان بود. در این اوقات دَیْسَم بن ابراهیم الکرْدی، از اصحاب ابن ابی السَّاج، در آن دیار فرمان می‌راند. لشکری را هوای تسخیر آذربایجان در سر افتاد. سپاهی گرد آورد، و به آذربایجان راند. دیسم به مقابله بیرون آمد، و منهزم شد. لشکری بر بلاد آذربایجان، جز اردبیل، که کرسی آن دیار بود، مستولی گردید. لشکری آنجا را در محاصره گرفت، و هر روز حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر می‌نمود.

مردم اردبیل به دیسم پیام فرستادند، که از پشت سر، لشکری را مورد حمله قرار دهد. او نیز، در روزی که میان اردبیل و لشکری جنگ درگرفته بود، از پشت سر تاخت آورد. لشکری به موقان گریخت. اسپهبد موقان، موسوم به پسر دوله او را نیکو پذیرا گردید، و با او به سوی دیسم سپاه برد. این بار دیسم شکست خورد، و به ری نزد وشمگیر رفت، و گفت در فرمان او خواهد بود، و هر ساله مالی به عهده می‌گیرد. وشمگیر اجابت کرد، و با او سپاهی همراه کرد. سپاهیان لشکری در نهان نزد وشمگیر کس فرستادند، که ما در طاعت تو هستیم. لشکری از این امر آگاه شد، و چون یارای پایداری اش نبود، با خواص اصحاب خود به جانب ارمینیه راند، و در نواحی آن دست به قتل و تاراج زد. سپس به زوزان، از بلاد ارمن رفت. در آنجا مردم سخت به مقابله اش برخاستند، و او و بسیاری از یارانش را کشتند. بقایای سپاه او بازگشتند. اینان پسر لشکری، به نام لشکرستان را بر خود امیر کردند و آهنگ دیار طَرمِ ارمنی کردند، تا از مردم آن دیار انتقام خویش بستانند؛ یاران طرم نیز به مقابله برخاستند و جماعتی از ایشان را کشتند. ناچار گروهی از آنان نزد ناصرالدوله بن حمدان رفتند و گروهی نیز به بغداد آمدند.

حسین بن سعید بن حمدان، از سوی پسر عمش ناصرالدوله عهده‌دار معاون<sup>۱</sup> آذربایجان بود. چون اصحاب لشکری با پسر او به موصل رفتند، ناصرالدوله آنان را به آذربایجان، به جنگ دیسم فرستاد. او در برابر دیسم پایداری نتوانست و به موصل بازگردید. دیسم بر آذربایجان تسلط یافت، و همچنان در طاعت وشمگیر بود.

### ظهور ابن رائق و رفتنش به شام

در سال ۳۲۷، بجکم به موصل و دیار ربیعہ رفت، زیرا ناصرالدوله بن حمدان در ارسال

۱. معاون. به ذیل شمارهٔ ۲ در صفحهٔ ۵۰۶ رجوع شود.

مالی که بر عهده گرفته بود تأخیر کرده بود. راضی در تکریت ماند و بجکم را به موصل راند. ناصرالدوله در شش فرسنگی موصل با او روبه‌رو شد، و منهزم گردید. بجکم تا نصیبین، و سپس تا آمد او را تعقیب کرد. و فتح‌نامه به راضی نوشت. راضی از تکریت با کشتی روانه موصل شد. جماعتی از قرمطیان که در لشکر او بودند پیش از رسیدن نامه بجکم از او جدا شدند، و به بغداد رفتند زیرا ابن رائق از مخفی‌گاه خود با آنان مکاتبه کرده بود. چون به بغداد رسیدند، ابن رائق خود را آشکار ساخت، و بر شهر مستولی گردید. خبر به راضی رسید. خود را به موصل رسانید، و ماجرا به بجکم نوشت. بجکم پس از استیلاء بر نصیبین، بازگشت. سپاهیان دسته‌دسته خود را به بغداد می‌رسانیدند، و این امر سبب ملالت بجکم گردید.

در این احوال نامه ابن حمدان رسید که خواستار صلح شده و پانصد هزار درهم نیز فرستاده بود. راضی خشنود شد، و او را در مقام خویش مستقر گردانید و به بغداد بازگردید.

در بغداد، ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد، به رسالت از سوی ابن رائق پیامد، که خواستار صلح شده بود و امارت راه فرات و دیار مُضَر و حِرّان و رها، و متعلقات آن از چند قیسرین و عواصم را طلب می‌کرد. راضی پیشنهاد او را پذیرا گردید، و ابن رائق در ماه ربیع‌الآخر بر سرکار خود رفت.

بجکم، یکی از سرداران ترک را، به نام بالبا<sup>۱</sup>، امارت انبار داده بود. او نیز امارت راه فرات را طلب نمود. چون بیافت به رَحْبَه رفت. در آنجا عصیان آشکار کرد، و به ابن رائق پیوست. بجکم چون خبر یافت، سپاهی بر سر او فرستاد. این سپاه در مدت پنج روز به رحبه رسید، و ناگهان او را فروگرفتند و بر اشتری نشانده به بغداد وارد کردند، و این پایان کار بالبا بود.

### وزارت بریدی

پیش از این گفتیم که ابوالفتح فضل بن جعفر بن الفرات، به شام رفت. چون او به شام رفت عبدالله بن علی التقری<sup>۲</sup> را به جای خود نهاد. بجکم نیز وزیر خود علی بن خلف طَبَّاب را دستگیر کرده و ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد را وزارت داده بود. ابوجعفر کوشید تا

۱. بالیان

۲. البصری

میان بجکم و بریدی طرح آشتی افکند، و این کار را به پایان آورد. آن‌گاه بریدی اعمال واسط را به ششصد هزار دینار در سال ضمانت کرد. چون خبر مرگ ابوالفتح بن الفرات از رمله برسید، ابوجعفر کوشید تا بریدی را به وزارت برساند. خلیفه نیز بدان رضا داد. بریدی نیز عبدالله بن علی النقری را به جای خود در حضرت خلیفه نهاد، هم‌چنان‌که ابوالفتح کرده بود.

#### رفتن رکن‌الدوله به واسط و بازگشتنش

چون بریدی، در واسط استقرار یافت، سپاهی به دژ شوش فرستاد. ابوجعفر الصیمری<sup>۱</sup>، وزیر معزالدوله احمد بن بویه در آنجا بود، و معزالدوله خود در اهواز. ابوجعفر به قلعه شوش پناه برد. سپاهیان بریدی در اطراف دست به قتل و غارت زدند. معزالدوله، به برادر خود رکن‌الدوله، که در اصفخر بود، ماجرا را بنوشت. او، پس از غلبه و شمشگیر از اصفهان به اصفخر رفته بود. چون نامه برادر به او رسید، شتابان به سوی شوش در حرکت آمد. اما سپاه بریدی از آنجا بازگشته بود. رکن‌الدوله به قصد تسخیر واسط روانه آن دیار شد، و در جانب شرقی شهر فرود آمد، و بریدی در جانب غربی بود. در این احوال در سپاه رکن‌الدوله اغتشاشی پدید آمد، و جماعتی از سپاهیان به بریدی پیوستند. راضی و بجکم نیز از بغداد به یاری بریدی به واسط رفتند. رکن‌الدوله به اهواز و از آنجا به رامهرمز بازگشت. در آنجا شنید که وشمگیر سپاه خود را به یاری ماکان فرستاده و اصفهان خالی است. این بود که از رامهرمز شتابان به اصفهان راند، و باقیمانده یاران وشمگیر را از آنجا براند و شهر را در تصرف آورد و در آنجا مستقر گردید.

#### رفتن بجکم به بلاد جبل و بازگشتنش به واسط

بجکم، با بریدی پیمان دوستی بست، و دختر او را به زنی گرفت، و چنان قرار نهادند که بجکم به بلاد جبل لشکر برد، و آنجا را از دست وشمگیر به در آورد و بریدی به اهواز رود، و آنجا را از معزالدوله بن بویه بستاند. بجکم بدین مقصود به حلوان رفت، و بریدی پانصد مرد به یاری او فرستاد. بجکم یکی از یاران خود را فرستاد، تا بریدی را به حرکت به طرف شوش و اهواز برانگیزد، ولی بریدی همچنان ملاحظه می‌کرد. چنان برمی‌آمد که

۱. الظهیری



می خواهد پس از دور شدن بجکم از بغداد، جای او را بگیرد. چون بجکم از این توطئه آگاه شد، به بغداد بازگشت و بریدی را از وزارت عزل کرد، و ابوالقاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد را وزارت بخشید، و علی بن شیرزاد را که سبب دوستی او و بریدی شده بود دستگیر نمود، و بسیج واسط کرد. در ماه ذوالحجه سال ۳۲۸، از طریق آب عازم واسط شد. لشکری نیز از خشکی فرستاد. چون بریدی این خبر بشنید از واسط به بصره رفت، و بجکم واسط را در تصرف آورد.

### استیلای ابن رائق بر شام

پیش از این، از رفتن ابن رائق به دیار مُصَر و ثغور قنسرین و عواصم سخن گفتیم. چون ابن رائق در آنجا استقرار یافت، چنان اندیشید که شام را تصرف کند. پس به حمص رفت و آنجا را بگرفت. آن‌گاه روانه دمشق شد. بدرین عبدالله الأَحْشیدی، معروف به بدیر در آنجا بود. ابن رائق سرزمین‌های او را بستند. سپس راهی رَمْلَه شد، و از آنجا به عَرِیش مصر رفت. قصد آن داشت که مصر را تسخیر کند. اخشید محمد بن طُغْج با او روبه‌رو شد. اخشید نخست منهزم گردید، و اصحاب ابن رائق خیام او را تصرف کردند، ولی به ناگاه کسانی که کمین کرده بودند، بیرون آمدند، و سپاه ابن رائق را در هم شکستند؛ چنان‌که به دمشق باز پس نشست. اخشید برادر خود، ابونصر بن طُغْج را از پی‌اش روان نمود. ابن رائق از دمشق بر او تاخت، لشکرش را پراکنده ساخت و خودش را بکشت. ابن رائق، ابونصر را کفن کرد و او را همراه پسر خود، مزاحم نزد برادرش اخشید فرستاد. و در نامه‌ای او را تسلیت گفت و پوزش خواست.

اخشید مزاحم را اکرام کرد، و چنان مصالحه نمود که مصر از آن اخشید باشد، و از حد رمله تا آن سوی آن از شام، در تصرف ابن رائق و او هر سال از رمله صد و چهل هزار دینار برای ابن رائق بفرستد.

### جنگ با رومیان (صوائف) در ایام الراضی بالله

در سال ۳۲۲، دُمُشْتُق با پنجاه هزار تن از رومیان به سُمَیْساط آمد. او در مَلْطِیه فرود آمد و مدتی آنجا را محاصره نمود، تا مردم امان خواستند و شهر را تسلیم کردند. آن‌گاه مردم را مخیر کرد که آنها که مسیحی نشده بودند با یکی از سرداران رومی خود به جایی روند و

آنان که مسیحی می‌شوند بمانند. بیشتر مردم به سبب علاقه‌ای که به زن و فرزند و اموال خود داشتند، کیش نصرانیت را برگزیدند. آنگاه رومیان سُمیسط را گشودند و اعمال آن را سراسر ویران نمودند.

[در سال ۳۲۳، القائم علوی، سپاهی از افریقیه، و از راه دریا به ناحیه فرنگ برد]<sup>۱</sup> و شهر جَنَوه را فتح نمود، و به سردانیه رفت و مردمش را کشتار کرد. سپس به قَرَقِسیا، در ساحل شام لشکر کشید و کشتی‌هایش را آتش زد. پس از این فتوحات همه تندرست بازگشتند.

در سال ۳۲۶، در ماه ذوالقعدة، میان رومیان و مسلمانان تبادل اسیران و پرداخت فدیة آغاز شد. این کار به دست ابن ورقاء الشیبانی البریدی انجام یافت. شمار اسیران شش هزار و سیصد تن بود.

### حکام ولایات در ایام القاهر بالله و الراضی بالله

پیش از این گفتیم، که در این عهد جز اعمال اهواز و بصره و واسط و جزیره، جایی در دست مرکز خلافت نمانده بود؛ و گفتیم که آل بویه بر فارس و اصفهان مستولی شده بودند، و وشمگیر، بر بلاد جبل و بریدی بر بصره، و ابن رائق بر واسط.

عمادالدوله بن بویه، فارس را در تصرف داشت و رکن‌الدوله برادرش، با وشمگیر بر سر تملک اصفهان و همدان و قم و کاشان و کرج و ری و قزوین، در کشمکش بود و برادر دیگرشان معزالدوله بر اهواز و کرمان غلبه یافته بود. بریدی واسط را در دست داشت، و ابن رائق به شام لشکر برد و آنجا را بر قلمرو خود افزود. در سال ۳۲۳، راضی پسران خود ابوجعفر و ابوالفضل را منشور حکومت مشرق و مغرب داد.

در سال ۳۲۱، از مصر خبر رسید که تکین‌الخاصه مرده است. او امیر مصر بود. قاهر پسرش محمد را به جای پدر نهاد، ولی سپاهیان بر او شوریدند و محمد شورش را فرونشاند.

در همین سال، میان بنی تَعَلَبَه و بنی اسد و متحدانشان از طی از یک سو، و بنی تَغَلِب از سوی دیگر، فتنه افتاد. ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حَمْدان، همراه با ابوالاعزب سعید بن حمدان، برای مصالحه میان آنان اقدام کردند. در ضمن این اقدامات، ابوالاغر به

۱. این عبارت را از ابن اثیر افزودیم.

### خلافت الراضى بالله ۷۳۷

دست مردى از بنى ثعلبه كشته شد. ناصرالدوله حمله آورد و آنان را تا حدیته تعقیب و كشتار كرد. در آنجا، یانس غلام مونس، كه والى موصل بود با آنان برخورد كرد. بنى ثعلبه و بنى اسد به او پیوستند، و به پایمردى او به دیار ربیعه بازگشتند.

در سال ۳۲۴، راضى اعمال مصر را به محمدبن طغج داد، و این، افزون بر قلمرو او در شام بود، و احمدبن كیغَلغ را از مصر عزل نمود.

## خلافت المتقی لله

### وفات الراضی، و بیعت با المتقی

در نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۳۲۹، ابوالعباس احمد بن المقتدر، ملقب به الراضی، پس از شش سال و یازده مال خلافت بمرد.

چون راضی بمرد، بجکم ندیمان و جلیسان او را حاضر ساخت، تا شاید از حکمت آنان چیزی حاصل کند، ولی چون زبان عربی نیکو نمی‌دانست، هیچ دریافت. راضی، آخرین خلیفه‌ای بود که بر منبر خطبه خواند. اگر دیگران نیز خطبه‌ای خوانده باشند، بس نادرند، و در خور توجه نیستند. آخرین خلیفه‌ای بود که با ندیمان به گفت‌وگو می‌نشست، و آنان را صله می‌داد. و نیز آخرین خلیفه‌ای بود که ترتیب نفقات و جوایز و عطایا و اجرائات و خزاین و مطابخ و خدم و حجاب می‌داد.

در روز مرگ او، بجکم در واسط بود. واسط را از دست بریدی گرفته بود. تعیین خلیفهٔ جدید منوط به آمدن نامه از سوی او بود. کاتبش ابو عبدالله الکوفی برسید، و نامهٔ او را بیاورد، که باید وزرای پیشین و اصحاب دواوین و قضاة و علویان و عباسیان و وجوه شهر، همه در نزد وزیر ابوالقاسم سلیمان بن الحسن، گرد آیند. چون گرد آمدند، ابو عبدالله الکوفی مشورت آغاز کرد، تا کسی را که مذهب و طریقت او مورد تأیید همگان باشد، برگزینند. همه به ابراهیم بن المقتدر اشارت کردند. روز دیگر او را حاضر آوردند، و با او بیعت کردند. این بیعت در روز آخر ماه ربیع‌الاول سال ۳۲۹، اتفاق افتاد. آن‌گاه یک یک القاب را به او عرضه داشتند، و او المتقی لله را پسندید.

متقی، سلیمان را همچنان به وزارت ابقاء کرد، ولی تدبیر همهٔ امور به دست ابو عبدالله الکوفی، کاتب بجکم بود. سلامة الطولونی نیز به حاجبی منصوب شد.

### کشته شدن بجکم

ابوعبداللّه البریدی، پس از فرار از واسط به بصره، سپاهی به مذار<sup>۱</sup> فرستاد. بجکم نیز برای مقابله با او به سرداری توزون<sup>۲</sup>، سپاهی روانه کرد. چون دو سپاه به یکدیگر رسیدند، توزون غلبه یافت، و سپاه بریدی منهزم شد. بجکم در راه بود که خبر پیروزی سپاه خود را شنید. بدان خوشدل شد و به شکار رفت و تا نهر جور پیش راند. در راه به جماعتی از کردان رسید. به طمع افتاد که راه بر آنان ببندد، و اموالشان را بستاند. این بود که با معدودی از یاران خود آهنگ آنان کرد. کردان از برابر او بگریختند، و او پی در پی تیر می انداخت. در این حال جوانی کرد، از عقب پیامد و با نیزه ضربتی بر او نواخت و او را به قتل آورد. در آن هنگام میان سپاهش اختلاف افتاد. دیلمیان که قریب هزار و پانصد تن بودند، به ابوعبداللّه البریدی پیوستند. بریدی قصد آن داشت که از بصره بگریزد. چون اینان به شهر درآمدند، شادمان شد و ارزاقشان را دو برابر کرد و به آنان پرداخت نمود. ترک‌ها به واسط رفتند، و تکینک<sup>۳</sup> را که در حبس بود، آزاد کردند، و او را بر خود سروری دادند. تکینک آنان را به بغداد و خدمت متقی برد. متقی خانه بجکم را در محاصره گرفت، و هر چه از اموال و دفاین<sup>۴</sup> بود، در تصرف گرفت. آنچه از اموال و دفاین او به دست آمد، هزارهزار و دوست هزار دینار بود. مدت امارت بجکم دو سال و هشت ماه بود.

### امارت بریدی در بغداد و بازگشت او به واسط

چون بجکم کشته شد، دیلمیان پیلسوار<sup>۵</sup> بن مالک بن مسافر را، بر خود امیر ساختند. ابن مسافر پسر سالار صاحب طارم بود، که پسرش بعدها آذربایجان را در تصرف آورد، و ترکان با او قتال کردند، و او را کشتند. پس از کشته شدن او دیلمیان، کورتکین را از میان خود، بر خود سروری دادند، و ترکان، تکینک از موالی بجکم را. سپاهیان دیلم به ابوعبداللّه البریدی پیوستند. ابوعبداللّه با پیوستن آنها قوی دست شد. آنگاه از بصره به واسط روی نهادند. متقی آنان را پیام داد که به واسط نروند. گفتند ما را

۲. تورون

۴. دواوین

۶. ملک

۱. مذار

۳. بکتیک

۵. بشکوار

به مال نیاز است. او پنجاه هزار دینار برایشان بفرستاد، که بازگردند. آن‌گاه در میان ترکانی که در لشکر بغداد بودند، از دارایی بجکم که به دست آورده بود، چهارصد هزار دینار پخش کرد، و سلامة الطولونی را بر آنان فرماندهی داد؛ و در آخر شعبان سال ۳۲۹ آنان را به سوی نهر دیالی روان نمود.

بریدی از واسط بیامد. ترکان بجکمی بیمناک شدند. بعضی به بریدی پیوستند و بعضی به موصل رفتند. از آن جمله بودند توزون<sup>۱</sup> و خَجَجَج<sup>۲</sup>. سلامة الطولونی و ابو عبدالله الکوفی<sup>۳</sup> نیز پنهان شدند. ابو عبدالله البریدی در روز اول ماه رمضان به بغداد وارد شد، و در شفیع فرود آمد. وزیر ابوالحسین بن میمون و کُتَّاب و قضاة و اعیان مردم به دیدارش آمدند. متقی نیز او را تهنیت گفت، و طعام فرستاد و او را وزیر خطاب کرد. آن‌گاه بریدی ابوالحسین را که دو ماه از وزارتش می‌گذشت بگرفت و در بصره محبوس نمود، و از متقی پانصد هزار دینار برای سپاه طلب نمود، و تهدیدش کرد که اگر در ادای آن درنگ کند، بر سر او آن خواهد آمد که بر سر معتز و مستعین و مهتدی آمده است. متقی آن مال بفرستاد، و در همه مدتی که در بغداد بود، با او دیدار نکرد. چون پانصد هزار دینار متقی برسد، سپاهیان برای ارزاق خود بانگ و خروش کردند، در این میان سپاهیان دیلم، به خانه برادرش ابوالحسین البریدی، که در آن فرود آمده بود، هجوم آوردند. ترکان نیز به آنان پیوستند، و جسر را بریدند. عامه بر اصحاب او حمله ور شدند. بریدی و برادرش و پسرش ابوالقاسم و اصحابشان به واسط گریختند. این واقعه در روز آخر ماه رمضان، پس از بیست و چهار روز از ورودش به بغداد اتفاق افتاد.

### امارت کورتکین دیلمی

چون بریدی گریخت، کورتکین بر امور بغداد مستولی شد. نزد متقی رفت و متقی او را مقام امیرالامرای داد، و علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان بن عیسی را نیز فراخواند، تا کارها را تدبیر کنند. ولی به آن دو عنوان وزیر نداد، بلکه ابواسحاق محمد بن احمد الاسکافی القَرَارِیْطِی را مقام وزارت داد و بَدْرَ الحَرَشَنِی<sup>۴</sup> را حاجبی. آن‌گاه کورتکین،

۱. تورون

۲. جحجج

۳. الطولونی

۴. الجواشینی

تکنیک<sup>۱</sup> را که مقدم ترکان بود، در پنجم شوال دستگیر کرد و در آب غرق نمود. بدین سبب میان ترکان و دیلمیان قتالی درگرفت، که از دو سو خلقی کشته شدند. کورتکین خود به تنهایی زمام امور را به دست گرفت، و ابواسحاق القراریطی را، پس از یک ماه و نیم که از وزارتش گذشته بود، بگرفت، و به جای او ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی را وزارت داد.

### بازگشت ابن رائق به بغداد

پیش از این گفتیم جماعتی از ترکان بجکمی، چون از فرمان متقی سربرداشتند، به موصل رفتند و از آنجا به شام، نزد ابن رائق شدند. از سران اینان توزون<sup>۲</sup> و خجج<sup>۳</sup> و نوشتکین<sup>۴</sup> و صیغون<sup>۵</sup> بودند. اینان ابن رائق را برانگیختند که به بغداد آید. در این احوال نامه متقی نیز بر رسید، که او را به بغداد فرامی خواند. ابن رائق در آخر رمضان، ابوالحسن احمد بن علی بن مقاتل را به جای خود نهاد، و عازم بغداد شد. چون به موصل رسید، ناصرالدوله بن حمدان از سر راهش دور شد. سپس صد هزار دینار برایش بفرستاد، و با یکدیگر مصالحه کردند. این خبر به ابو عبدالله البریدی رسید. برادران خود را به واسط فرستاد و دیلمیان را از آنجا براند، و به نام او در واسط خطبه خواندند. کورتکین از بغداد بیرون آمده بود و به عکبرا رفت. ابن رائق بدو رسید، و چند روز میانشان نبرد بود. ولی در شب عرفه، ابن رائق حرکت کرد و بامداد روز دیگر به بغداد درآمد، و در جانب غربی نزول کرد، و به دیدار خلیفه رفت. خلیفه با او بر روی دجله به گردش پرداخت. کورتکین در پایان روز به بغداد وارد شد. چون کورتکین به بغداد درآمد، ابن رائق آهنگ آن کرد که به شام بازگردد. به سپاهیان خود گفت که از دجله بگذرند، و از پی او آیند. مردم بغداد با ابن رائق یار شدند و علیه کورتکین بانگ و خروش کردند، و او و یارانش را سنگباران ساختند. قریب چهارصد تن از یاران او امان خواستند، و بعضی از سردارانش کشته شدند. متقی ابن رائق را خلعت داد و منصب امیرالامرای بی بخشید. وزیر ابو جعفر الکرخی را، پس از دو ماه که از وزارتش می گذشت، عزل کرد و احمد الکوفی را به جای

۲. توزون  
۴. کورتکین

۱. بکنیک  
۳. ججج  
۵. صیغوان

او گماشت. آن‌گاه ابن رائق بر کورتکین دست یافت، و او را در سرای خلافت به زندان انداخت.

### وزارت بریدی و استیلای او بر بغداد و فرار متقی به موصل

چون ابن رائق بر مسند امیرالامرایب استقرار یافت، بریدی در ارسال مال از واسط، تأخیر کرد. ابن رائق بدین سبب، در عاشورای سال ۳۳۰، به سوی او در حرکت آمد. پسران بریدی به بصره گریختند. ابو عبدالله الکوفی، میان آنان و ابن رائق میانجی شد و ابو عبدالله البریدی سالانه ششصد هزار دینار به عهده گرفت، و نیز تعهد کرد که دوست هزار دینار، از بابت باقی مانده سال‌های پیش پردازد. ابن رائق به بغداد بازگشت. سپاهیان برای گرفتن ارزاق خود دست به اغتشاش زدند. در میان شورشگران، توزون و یاران او نیز بودند. در آخر ماه ربیع‌الآخر، جمعی از سپاهیان به ابو عبدالله البریدی پیوستند، و او نیرومند شد. ابن رائق راه مدارا پیش گرفت، و نوشت که او را وزارت خواهد داد. بریدی ابو عبدالله بن شیرزاد را به جای خود نهاد، و عازم بغداد شد. چون ابن رائق این خبر بشنید وزارتش را نقض کرد. بریدی با همه سپاهیان خود از ترک و دیلم، به بغداد درآمد. ابن رائق به سرای خلافت پناه برد و بر باروهای آن منجیق و عراده نهاد. عامه مردم لباس رزم پوشیدند، و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. متقی در نیمه ماه جمادی‌الآخر، به سوی نهر دیالی گریخت. ابوالحسین البریدی از رودخانه و از خشکی راه بر او بگرفت، و متهمش ساخت و وارد سرای خلیفه شد. متقی، و پسرش ابو منصور و ابن رائق به موصل گریختند. شش ماه از امارت ابن رائق گذشته بود.

وزیر، قراریطی پنهان شد، و سرای خلافت به غارت رفت و حرامسراها تاراج شد، و هرج و مرج در همه جا بالا گرفت. کورتکین را از زندانش ریبودند، و ابوالحسین او را به واسط نزد برادر خود فرستاد. ولی متعرض القاهر بالله شدند.

ابوالحسین البریدی در سرای مونس، که ابن رائق در آنجا مسکن گرفته بود، داخل شد. توزون را ریاست شرطه در جانب شرقی داد، و نوشتکین را ریاست شرطه در جانب غربی. ابوالحسین البریدی گروگان‌های سردارانی را که با توزون و دیگران بودند، بگرفت. زنان و فرزندان‌شان را نزد برادرش ابو عبدالله البریدی به واسط فرستاد.

غارت و چپاول در بغداد چنان بالا گرفت، که مردم خانه‌های خود را ترک گفتند. در



بازارها، بر هر کر از غلات پنج دینار مالیات بستند، و این سبب گران شدن قیمت‌ها شد. از کوفه غلات رسید، ولی عامل بغداد آن را ضبط کرد و گفت: این را عامل کوفه فرستاده (یعنی متعلق به دولت است). بهای یک کرگندم و جو به سیصد دینار رسید. جماعتی از قرمطیان، که با عامل بغداد بودند، با ترکان به زدوخورد پرداختند، و آنان را منهزم ساختند. همچنین میان عامه و دیلم جنگ افتاد. عمال به سبب تطاول سپاهیان پنهان شدند. آنان کشتزارها را همچنان با خوشه درو می‌کردند و می‌بردند. با این همه بلاها که بر سر بغداد آمد، گویی خداوند از آن انتقام می‌گرفت.

#### کشته شدن ابن رائق و امارت ابن حمدان به جای او

بدان هنگام که ابو عبدالله البریدی آهنگ بغداد داشت، متقی نزد ناصرالدوله کس فرستاد و از او یاری طلبید. او نیز سپاهی به سرداری برادرش سیف‌الدوله فرستاد. سیف‌الدوله به تکریت که رسید، متقی و ابن رائق را در حال فرار دید. شرایط خدمت به جای آورد، و با او به موصل بازگردید. ناصرالدوله از موصل بیرون آمد و به جانب شرقی رخت کشید. رسولان میان او و ابن رائق به آمدوشد پرداختند. ابن رائق سوگند خورد، و به او دست دوستی داد. ناصرالدوله در جانب شرقی دجله فرود آمد. امیر ابومنصور، پسر متقی، و ابن رائق به دیدار او به آن سوی آب رفتند، و ناصرالدوله نیز شرایط اکرام به جای آورد. چون پسر متقی سوار شد که بازگردد، ناصرالدوله ابن رائق را گفت: نزد من بمان تا در آن مهم گفت‌وگو کنیم. او عذر آورد. ناصرالدوله اصرار کرد، و ابن رائق بیمناک شد. چون خواست که بر اسب نشیند، ناصرالدوله دستش را کشید. از اسب بیفتاد. ناصرالدوله فرمان داد او را بکشند. کشتندش و جسدش را به دجله افکندند.

ناصرالدوله کسانی را نزد متقی فرستاد، و از او پوزش خواست. متقی نیز او را پیامی نیکو فرستاد. ناصرالدوله نزد متقی رفت. متقی او را مقام امیرالامرای داد، و ناصرالدوله لقب نهاد. این واقعه در آغاز شعبان سال ۳۳۰ اتفاق افتاد. متقی برادر ناصرالدوله، ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان را خلعت فرستاد، و او را سیف‌الدوله لقب داد. چون ابن رائق کشته شد، اخشید از مصر به دمشق آمد. محمد بن یزاد که از جانب ابن رائق در دمشق بود، از او امان خواست. اخشید دمشق را در تصرف آورد، و محمد بن یزاد را در مقام خویش ابقاء کرد. سپس او را به ریاست شرطه دمشق منصوب فرمود.

## بازگشت متقی به بغداد و فرار بریدی

چون ابوالحسین البریدی بر بغداد مستولی شد بدسیرتی آغاز کرد، چنانکه دل‌ها از نفرت او لبریز شد. چون ابن رائق کشته شد، سپاهیان دسته‌دسته از گرد بریدی پراکنده شدند. خججخ نزد متقی گریخت. توزون و نوشتکین و ترکان عزم جزم کردند که ابوالحسین البریدی را از بغداد براندازند. توزون به راه افتاد، و نوشتکین با ترکان بماند. توزون به موصل رفت. ناصرالدوله و متقی بدان گروه مستظهر گشتند، و به سوی بغداد در حرکت آمدند. ابوالحسین علی بن طَبَّاب را بر خوارج و ضیاع دیار مُضَر، یعنی رها و حَرَّان و رَقَه فرمانروایی داد. این سرزمین‌ها در دست ابوالحسین احمد بن علی بن مقاتل بود. او به دفاع از قلمرو خود برخاست، ولی به قتل رسید و ابن طَبَّاب بر آن دیار استیلا یافت.

چون متقی و ناصرالدوله به بغداد رسیدند، ابوالحسین البریدی بگریخت و پس از سه ماه و بیست روز که در بغداد فرمان رانده بود، به واسط رفت. بار دیگر عامه مردم در خروش آمدند و دست به تاراج گشودند. متقی و ناصرالدوله در ماه شوال آن سال با سپاهیان خویش وارد بغداد شدند. ابواسحاق القراریطی، بار دیگر به وزارت بازگشت، و توزون ریاست شرطه یافت. پس ابوالحسین البریدی با سپاهی آهنگ بغداد کرد. بنی حمدان به مقابله با او بیرون آمدند، و تا مداین پیش رفتند. ناصرالدوله در مداین درنگ کرد، و برادر خود سیف‌الدوله، و پسر عمش ابو عبدالله حسین بن سید بن حمدان را با سپاهی به جنگ او فرستاد. پس از چند روز نبرد، سیف‌الدوله پای پس نهاد. ناصرالدوله چند تن از سرداران را که با او بودند، چون خججخ و جماعت ترکان را به یاری‌اش فرستاد. جنگ را از سر گرفتند. ابوالحسین البریدی به واسط گریخت، ولی سیف‌الدوله به سبب آنکه یارانش خسته و زخم خورده بودند، از پی او نرفت. ناصرالدوله در نیمه ذوالحجه به بغداد بازگشت. آن‌گاه سیف‌الدوله به واسط لشکر کشید. پسران بریدی از واسط به بصره گریختند. سیف‌الدوله واسط را تصرف کرد، و در آنجا بماند.

## استیلا دیلم بر آذربایجان

آذربایجان در دست دَیْسَم بن ابراهیم الکرْدی، از یاران یوسف بن ابی‌السَّاج بود. پدر دَیْسَم در شمار یاران هارون الشاری و از خوارج بود، که چون هارون کشته شد، به

آذربایجان آمد و دختر یکی از سران کرد را به زنی گرفت، و از او دیسم زاده شد. دیسم بزرگ شد و در زمرهٔ خادمان یوسف بن ابی السّاج درآمد، و چنان کارش بالا گرفت که پس از یوسف مالک آذربایجان شد.

در سال ۳۲۶، لشکری<sup>۱</sup>، خلیفهٔ وشمگیر در جیل، به آذربایجان آمد و بر دیسم غلبه یافت. دیسم نزد وشمگیر رفت، و گردن طاعت بر زمین نهاد و مالی به عهده گرفت. وشمگیر او را با لشکری از دیلم یاری داد. اینان بیامدند و بر لشکری ظفر یافتند. او لشکری را از آن سرزمین براند و آنجا را در تصرف خود آورد. بیشتر سپاه او از کردان بودند. اینان نیرومند شدند، و بر بعضی از دژهایی که در دست دیسم بود غلبه یافتند. این بود که به ناچار از مردان دیلم نیز بسیاری را در خدمت گرفت. از آن جمله بودند، صعلوک بن محمد بن مسافر<sup>۲</sup> و علی بن الفضل و جز آن. به یاری اینان آنچه را کردان از سرزمین‌های او در تصرف گرفته بودند، از آنان بستند و جماعتی از سرانشان را نیز بگرفت. وزیرش ابوالقاسم علی بن جعفر از او بیمناک شد، و به نزد محمد بن مسافر از امرای دیلم گریخت. چون به نزد او رسید دید که دو پسرش، وهسودان<sup>۳</sup> و مرزبان، بر پدر شوریده‌اند، و بعضی از دژهای او را در تصرف گرفته‌اند. آن‌گاه آن دو، پدر خود محمد را دستگیر کردند، اموال و ذخایرش را بردند، و خودش را در قلعه‌اش، عریان و تنها افکندند.

چون علی بن جعفر چنان دید، خود را به مرزبان نزدیک ساخت و هوای تسخیر آذربایجان را در دل او بردمید. او نیز وزارت خود را به او داد. این دو شیعه بودند، زیرا علی بن جعفر از باطنیان بود، و مرزبان از دیلمیان که شیعه‌اند. علی بن جعفر با اصحاب دیسم باب مکاتبت بگشود، و آنان را به خود متمایل ساخت، مخصوصاً آن گروه از سپاه او را که از دیلم بودند.

چون جنگ آغاز کردند، دیلمیان به مرزبان پیوستند، و بسیاری از کردان نیز امان خواستند. دیسم با باقیماندهٔ سپاهش به ارمینیه گریخت، و به جاجیق<sup>۴</sup> (کاگیگ)، پسر ایرانی<sup>۵</sup> (درنیک) پناه برد. او نیز پناهِش داد و اکرامش کرد. دیسم از اینکه جانب کردان

۲. مسافر بن الفضل

۴. جاجیق

۱. السیکری

۳. وهسودان

۵. دیوانی

فروگذاشته، و آنان را از خود دور ساخته بود پشیمان شد؛ به ویژه که آنان همانند او بر مذهب خوارج بودند.

مرزبان بر آذربایجان مستولی شد. پس از چندی علی بن جعفر که وزیر او بود از او برمید، زیرا علی بن جعفر با یاران مرزبان رفتاری ناپسند داشت، از این رو آنان برخلاف او همدست شده بودند. علی بن جعفر برای برانداختن مرزبان، او را وادار کرد که اموال مردم را بستاند، و این عمل سبب گرایش مردم به دیسم شد. علی بن جعفر نیز آنان را به اطاعت از دیسم برانگیخت. مردم نیز همه دیلمیانی را که در سپاه مرزبان بودند و به آنان دسترسی داشتند، بکشتند. دیسم برای تصرف تبریز<sup>۱</sup> لشکر آورد. همه کردانی که از مرزبان امان خواسته بودند، نزد دیسم بازگشتند. مرزبان تبریز را در محاصره گرفت و در اثنای این احوال کوشید با علی بن جعفر تجدید دوستی کند. دیسم در تبریز ماندن نتوانست و به اردبیل رفت. علی بن جعفر نزد مرزبان بازگشت، و مرزبان اردبیل را محاصره کرد. دیسم به ناچار امان خواست و شهر را به صلح تسلیم کرد. همچنین او تبریز را در تصرف گرفت. پس از چندی، دیسم از مرزبان خواست که او را به دژ خود در طارم فرستد. مرزبان نیز او را به طارم فرستاد. دیسم با زن و فرزند خود در آنجا اقامت گزید.

#### خبر سیف الدوله در واسط

چون پسران بریدی از واسط به بصره گریختند، و سیف الدوله به واسط نزول کرد، اراده کرد که از پی آنان برود، تا بصره را از چنگشان به در آورد. از برادر خود ناصرالدوله، مدد خواست. او نیز به همراه ابو عبدالله الکوفی برای او مالی فرستاد. توزون و خججیح<sup>۲</sup>، رعایت مقام او نمی کردند. او نیز آن مال را با ابو عبدالله الکوفی به بغداد بازگردانید، و توزون را گفت برود و خراج جامده را برای خود گرد آورد، و خججیح را نیز اجازت داد که اموال مذار<sup>۳</sup> را تصاحب کند. سیف الدوله همواره می خواست ترکان را با خود یار سازد، و به یاری آنان شام و مصر را در تصرف خود آورد، ولی آنان اجابتش نمی کردند. تا آنگاه که در ماه شعبان سال ۳۳۱ بر او شوریدند. سیف الدوله از لشکرگاه خود به بغداد گریخت، و خیمه و خرگاهش به غارت رفت، و جمعی از یارانش کشته شدند. چون

۲. جججیح

۱. توزیر

۳. مدار

ابوعبداللہ الکوفی، ناصرالدوله را از وضع برادرش در واسط خبر داد، او به راه افتاد که به موصل رود. متقی سوار شد و نزد او رفت و از او خواست که سفر خود را چندی به تأخیر اندازد. او نیز بپذیرفت، ولی سه ماه که از امارتش گذشته بود، راهی موصل شد. دیلم و ترک شوریدند، و خانه او را تاراج کردند. ابواسحاق القراریبی بی آنکه عنوان وزارت داشته باشد کارها را می‌راند. ابوالعباس الاصفهانی وزیر او نیز، پس از پنجاه و یک روز وزارت معزول شد.

#### وضع ترکان پس از رفتن سیف‌الدوله از واسط

میان توزون و خججج، بعد از رفتن سیف‌الدوله از واسط، نزاع برخاست و امر بر آن قرار گرفت که توزون امیر، و خججج فرمانده سپاه باشد. در این احوال بریدی را هوای تصرف واسط در سر افتاد، و به جانب آن روان گردید، و از توزون خواست که بار دیگر واسط را به ضمان او دهد. توزون جوابی پسندیده داد ولی چنان نکرد. خججج که برای راندن بریدی رفته بود با او خلوت کرد، و مدتی دراز به گفت‌وگو نشست. جاسوسان برای توزون خبر آوردند که خججج و بریدی همدست خواهند شد. توزون شب‌هنگام بر سر او تاخت. در نیمه ماه رمضان او را گرفتند و به واسط آوردند. توزون فرمود تا چشمانش را کور کنند.

چون خبر به سیف‌الدوله رسید و او به برادرش پیوسته بود در همان نیمه رمضان به بغداد بازگشت، و برای نبرد با توزون از متقی خواستار مال گردید. متقی چهارصد هزار درهم برای او فرستاد. سیف‌الدوله آن را میان سپاهیان تقسیم کرد. همه کسانی که در بغداد نهان می‌زیستند، آشکار شدند. توزون کیغلیغ را به جای خود در واسط نهاد و به بغداد روان شد. چون سیف‌الدوله از حرکت توزون به بغداد خبر یافت، با کسانی که به او پیوسته بودند از جمله حسن بن هارون به موصل روانه گردید، و فرزندان حمدان از آن پس دیگر به بغداد نیامدند.

#### امارت توزون، سپس خلاف او با متقی

چون سیف‌الدوله از بغداد برفت، در پایان رمضان سال ۳۳۱، توزون وارد بغداد شد، و متقی او را منصب امیرالامرای داد. وزارت را به ابوجعفر الکرخی داد، و او چنان در امور

نظر می‌کرد که ابو عبدالله الکوفی.

چون توزون از واسط بیرون آمد، بریدی داخل شد و آن را بگرفت، توزون در اول ماه ذوالقعدة برای دفع بریدی عزم نبرد کرد.

در ماه ذوالحجة این سال، یوسف بن وجیه، صاحب عمان با چند کشتی به بصره آمد و با بریدی جنگ آغاز کرد؛ چنان‌که یاران بریدی مشرف به مرگ شدند. در این حال کشتی‌های صاحب عمان، به حيله‌ای که یکی از ملاحان تطمیع شده‌ او اندیشیده بود، همه آتش گرفتند، و از آنها اموال به غارت رفت. یوسف بن وجیه در ماه محرم سال ۳۳۲، منهزم شد و به عمان بازگشت. در این فتنه، ابو جعفر بن شیرزاد از بریدی بگریخت، و به توزون پیوست. همچنین هنگامی که توزون از بغداد بیرون آمد، محمد بن ینال الترجمان را به جای خود نهاد. ولی با او دل بد کرده بود. محمد بیمناک شد و از او بگریخت. نیز وزیر ابوالحسین بن مقله که املاک اختصاصی توزون را در بغداد به ضمان گرفته بود، چون زیان کرد، از مطالبه توزون بیمناک بود. پیوستن پسر شیرزاد به توزون نیز مزید بر علت بود. محمد بن ینال الترجمان و ابوالحسین بن مقله متقی را نیز بترسانیدند، و گفتند که بریدی ضمانت کرده پانصد هزار دینار، که از ترکه بجکم نزد تو است، از تو بستاند و به توزون دهد، و ابن شیرزاد از سوی بریدی به همین مقصود آمده است. متقی از این سخن بترسید و عزم آن کرد که خود را به ابن حمدان رساند. آن‌گاه برای او نامه‌ای نوشتند، که خود با سپاهی بیاید.

#### رفتن متقی به موصل

چون ابوالحسین بن مقله و محمد بن ینال، با سعایت خود میانه متقی و توزون را به هم زدند، در این احوال (در آغاز سال ۳۳۲)، ابن شیرزاد نیز با سیصد سوار به بغداد رسید، و بر سریر امر و نهی نشست، و در هیچ کاری به متقی نمی‌پرداخت. متقی از ناصرالدوله بن حمدان سپاهی خواسته بود، که به یاری او فرستد. او نیز به سرداری پسر عم خود، ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان، این سپاه را روانه ساخت. چون به بغداد رسید، ابن شیرزاد پنهان شد. متقی خود و اهل حرم و فرزندان با وزیر و اعیان دولتش چون سلامة الطولونی و ابوزکریا یحیی بن سعید السوسی و ابومحمد الماردانی و ابواسحاق القراریطی و ابو عبدالله الموسوی و ثابت بن سنان بن ثابت بن قره طیب و

ابونصر محمد بن ینال الترجمان، بیرون آمدند، و نزد او رفتند. سپس به تکریت روان گشتند. ابن شیرزاد در بغداد آشکار شد و دست ستم گشود و مردم را مصادره نمود، و آنچه را که در بغداد گذشته بود، چون بیرون شدن متقی از شهر، به توزون که در واسط بود، خبر داد.

توزون، خراج واسط را به ضمانت بریدی داد، و دختر خود را به عقد او در آورد و به سوی بغداد به راه افتاد.

سیف الدوله نزد متقی به تکریت آمد. سپس متقی نزد ناصرالدوله کس فرستاد، تا او را به جنگ با توزون وادارد. ناصرالدوله در ماه ربیع الاخر به تکریت آمد. متقی از تکریت به موصل رفت، و ناصرالدوله در تکریت ماند. توزون به عزم نبرد به سوی تکریت پیش آمد. ناصرالدوله برادر خود سیف الدوله را بر مقدمه بفرستاد، و چند روز جنگ در پیوستند؛ اما سیف الدوله منهزم شد، و توزون خیمه و خرگاه او و برادرش را تاراج کرد. اینان به موصل رفتند، و توزون از پی آنان بود. آنگاه با متقی، همه از موصل به نصیبین شدند. توزون به موصل داخل گردید، و متقی به رقه رفت.

متقی از رقه نزد توزون کس فرستاد، که آن بدگمانی که میان آن دو پدید آمده بود، به سبب طرح دوستی او با بریدی بوده است. اگر اکنون او را خشنود سازد، و با سیف الدوله و ناصرالدوله عقد مصالحه بندد، به بغداد باز خواهد گشت. توزون نیز با آن دو چنان مصالحه کرد که، هر چه اکنون در دست دارند، تا سه سال، از آنان باشد. بدین گونه هر سال سه هزار و ششصد هزار درهم بپردازند. پس توزون به بغداد بازگشت و متقی و بنی حمدان در رقه ماندند.

#### رفتن پسر بویه به واسط و بازگشت او از آن

معزالدوله بن بویه در اهواز بود. بریدی همواره هوای تصرف عراق را در او برمی انگیخت، و وعده می داد که اگر آهنگ عراق کند، او را برای تسخیر واسط یاری خواهد کرد.

چون توزون به موصل رفت، معزالدوله به واسط داخل شد. ولی بریدی پیمان شکنی کرد، و به یاری او برخاست. توزون از موصل به بغداد شد و از آنجا به آهنگ مقابله با معزالدوله، در نیمه ذوالقعدة سال ۳۳۲، عزیمت نمود. در ناحیه ای به نام قیاب حمید،

بیش از ده روز جنگ درگرفت. توزون به جانب نهر دیالی عقب نشست، و از آن بگذشت و با جنگجویانی که همراه او در آب می جنگیدند، راه سپاه دیلم را سد کرد. معزالدوله به سمت بالای رود حرکت کرد، شاید برای عبور جایی بیابد. توزون گروهی از یاران خود را فرمود تا از آب بگذرند، و بر سر راهش کمین کنند. به ناگاه در زمانی که او آماده نبرد نبود، بر او تاختن آوردند. او و وزیرش صیمری<sup>۱</sup> بگریختند، و چهارده سردار به اسارت افتادند. بسیاری از سپاهیان دیلم، از توزون امان خواسته تسلیم او شدند. معزالدوله به همراه وزیرش خود را به شوش رسانید. ولی بار دیگر به واسط بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و یاران بریدی به بصره گریختند.

### کشتن ابو عبدالله البریدی برادرش ابویوسف البریدی را

ابو عبدالله البریدی، که دارایی خود را بر سر این هواها نهاده بود، از برادرش ابویوسف پی‌درپی مالی به وام می‌گرفت. زیرا ابویوسف توانگرتر از او بود، و سپاهیان به سبب ثروتش، به او گرایش بیشتری داشتند. ابویوسف همواره برادرش را به اسراف و سوء تدبیر سرزنش می‌کرد؛ تا روزی که به او خبر دادند که می‌خواهد او را از سر راه خود بردارد، و خود زمام امور را بر دست گیرد. از این رو هر دو از یکدیگر بیمناک شدند. تا آن‌گاه که ابو عبدالله، غلامانش را بر راه برادر به کمین نشانند، و چون آمد او را کشتند. چون سپاهیان خروش کردند، جسدش را به آنان نشان دادند تا آرام گرفتند و پراکنده شدند. ابو عبدالله پس از کشتن برادر، به خانه او رفت و هر چه از اموال و گوهرهای گرانبها یافت، برگرفت. یکی از آن گوهرها، گوهری بود که بجکم به دختر خود بخشیده، آن‌گاه او را به عقد ابو عبدالله در آورده بود. بجکم آن گوهر را از سرای خلافت به دست آورده بود. چون ابو عبدالله نیازمند شد، ابویوسف آن را به بهایی نازل یعنی پنجاه هزار درهم از او خریده بود. این نیز از دواعی دشمنی آن دو بود. هشت ماه پس از هلاکت ابویوسف البریدی، ابو عبدالله البریدی نیز بمرد. برادرشان ابوالحسین، در بصره زمام امور را به دست گرفت، و با سپاهیان بنای بدرفتاری نهاد. این بود که سپاهیان بر او بشوریدند و قصد کشتن او کردند. و او از دست آنان به هجر گریخت و به قرمطیان پناه برد. سپاهیان، برادرزاده او ابوالقاسم، پسر ابو عبدالله را بر بصره امیر ساختند. ابوطاهر



قرمطی دو برادر خود را با ابوالحسین همراه نمود. او بیامد و بصره را محاصره کرد. بالأخره چون پیروزی حاصل نشد، از آن درنگ ملول شدند و میانشان کار به مصالحه کشید. ابوالحسین وارد بصره شد. سپس به نزد توزون به بغداد رفت.

یانس، غلام ابو عبدالله البریدی را هوای ریاست در سر افتاد. یکی از سران دیلم، او را به شورش علیه سرور خود ابوالقاسم البریدی برانگیخت. سران دیلم روزی نزد این سردار جمع شده بودند. ابوالقاسم، یانس را نزد آنان فرستاد؛ و او خود از این توطئه آگاه نبود. چون یانس بیامد، سردار دیلمی بدین طمع که او خود یکه‌تاز میدان باشد، فرمان دستگیری یانس را داد. یانس از میانه بگریخت، و پنهان شد. سران دیلم نیز پراکنده شدند و آن سردار نیز مخفی شد. چون ابوالقاسم از آن راز آگاه شد، سردار دیلمی را بگرفت و نفی بلد کرد، و از یانس نیز صد هزار دینار مصادره نمود، و او را بکشت.

ابوالحسین البریدی از توزون امان خواسته به بغداد آمد، و برای جنگ با برادرزاده اش ابوالقاسم البریدی از او یاری خواست، و مالی گزاف در این راه بذل کرد. توزون او را امان داد. آن‌گاه ابوالقاسم نیز از بصره اموال بسیار فرستاد. توزون او را در بصره ابقا نمود، و به ابوالحسین نپرداخت.

چون ابوالحسین از این امر آگاه شد، در نزد توزون به سعایت از ابن شیرزاد پرداخت، تا توزون او را دستگیر کرد و بزد.

ابو عبدالله بن ابی موسی الهاشمی، از فقها و قضاة، فتوای خون ابوالحسین البریدی را گرفته بود. از زمان ناصرالدوله این فتوی در نزد او بود. پس همه را در سرای متقی گرد آورد، و از فتوایشان سؤال کرد. آنان اعتراف کردند که بدین امر فتوی داده‌اند. آن‌گاه ابوالحسین را کشتند و کشته او را بر دار کردند، سپس آتشش زدند، و خانه اش را تاراج کردند. این واقعه در نیمه ماه ذوالحجه همان سال اتفاق افتاد، و این پایان کار بریدیان بود.

### جنگ با رومیان (صوائف) در ایام المتقی لله

در سال ۳۳۰، در ایام متقی، رومیان به جنگ بیرون آمدند و تا نزدیکی حلب پیش رفتند و در شهرها کشتار و تاراج کردند و شمار اسیرانی که گرفتند به پانزده هزار تن رسید.

هم در این سال نَمِل از ناحیه طَرَسوس به روم لشکر برد و کشتار و تاراج کرد و با غنائم بسیار بازگردید و چند تن از سردارانشان را اسیر نمود.

در سال ۳۳۱، پادشاه روم نزد متقی کس فرستاد و از او دستمالی را که در کلیسای «رُها» بود طلب کرد، (می‌گفتند که مسیح روی خود را با آن خشک کرده و نقش صورت او بر آن مانده است)، تا در مقابل آن، شمار زیادی از اسیران را آزاد سازد. در مورد برآوردن این خواهش، میان فقها و قضاة اختلاف افتاد که آیا دستمال را بفرستند و اسیران را آزاد کنند، یا اسیران را همچنان در بند نگه دارند. علی بن عیسی که در آن مجلس حاضر بود رای داد که دستمال را باید فرستاد و اسیران را آزاد ساخت. متقی این رای را پسندید و دستمال را بفرستاد، و کسی را نزد پادشاه روم فرستاد تا اسیران را بدو سپارد. در سال ۳۳۲، جماعتی از روس، از راه دریا به نواحی آذربایجان آمدند و از رود کر<sup>۱</sup> تا بَرْدَعَه پیش رفتند. در آنجا، نایب مرزبان بن محمد بن مسافر، پادشاه دیلم در آذربایجان، با جماعت دیلم و مُتَطَوِّعَه به مقابله بیرون آمد، و جنگ در پیوست. عاقبت منهزم شد و روس آن شهر را در تصرف آورد. سپاهیان اسلام از هر سو برای قتال گرد آمدند و پناهگاه‌ها ساختند. بعضی از عوام مردم به سنگ‌پراندن پرداختند. ولی روس‌ها آنان را از شهر براندند و کسانی را که در شهر مانده بودند کشتند، و اموال را به غنیمت گرفتند و زنان و فرزندانشان را به اسارت بردند.

مرزبان بسیج نبرد کرد، و با سی هزار سپاهی که گرد آورده بود، به جنگ روس‌ها رفت. آنان به دفاع از خود پرداختند. روزی مرزبان کمین گرفت و به ناگاه بر آنان تاخت آورد، و منهزمشان ساخت، و امیرشان را نیز بکشت و باقی خود رابه دژ شهر رسانیدند. مرزبان آنان را محاصره نمود و هر دو جانب به سختی پای فشردند. در این حال مرزبان را خبر آوردند که ابو عبدالله حسین بن سعید بن حَمْدان به قصد آذربایجان حرکت کرده، و اینک به سلماس رسیده است. پسر عمش ناصرالدوله او را فرستاده تا آذربایجان را در تصرف آورد. مرزبان سپاهی به محاصره بردعه گماشت و با باقی سپاه خود به نبرد ابن حمدان رفت. اما در این میان توزون در بغداد بمرد، و ناصرالدوله که عازم بغداد بود او را فراخواند. مرزبان همچنان به محاصره بردعه پرداخت، تا دشمن به دیار خود بازگشت و هر چه توانست از غنایم باخود حمل کرد، و خداوند، شهر را از وجودشان پاکیزه ساخت.

هم در این سال، پادشاه روم، رأس عین را بگرفت و سه روز در آنجا قتل و غارت کرد،

تا عاقبت اعراب آنان را از آن سرزمین برانندند.

### حکام ولایات در ایام المتقی لله

پیش از این گفتیم که جز اعمال اهواز و بصره و واسط، جایی در دست تصرف خلیفه نبود. جزیره و موصل در دست بنی حمدان بود. معزالدوله بر اهواز و سپس بر واسط مستولی شد. بصره در دست ابو عبدالله البریدی ماند، و با آنکه متقی در بغداد بود، نخست بجکم، سپس بریدی، سپس تور تکین دیلمی، سپس ابن رائق بار دوم، سپس بریدی بار دوم، سپس حمدان، سپس توزون، بر بغداد مستولی شدند. یکی پس از دیگری نزد متقی می آمدند و می رفتند و خلیفه را در دست آنان هیچ قدرتی نبود، زیرا که بست و گشاد همه کارها به دست آنان بود، و وزیر نیز به مثابه یکی از کارگزاران و زیر دستانشان بود.

آخرین کسی که زمام امور را به دست گرفت ابو عبدالله الکوفی، کاتب توزون بود و پیش از آن کاتب ابن رائق. بدرالخرشنی<sup>۱</sup> مقام حاجبی داشت. او را در سال ۳۳۰ عزل کردند و سلامة الطولونی را به جای او نهادند. بدر که امارت راه فرات را بر عهده داشت، به آخشید پیوست؛ او نیز امارت دمشق را به او داد. یکی دیگر از حکمرانان اطراف یوسف بن وجیه بود، و ریاست شرطه بغداد بر عهده ابوالعباس الدیلمی بود.

## خلافت المستکفی بالله

### خلع متقی و ولایت المستکفی بالله

متقی همچنان در نزد بنی حمدان بود - از ماه ربیع الاخر سال ۳۳۲ تا پایان آن سال - ولی کم کم ملول شد و ناچار گردید با توزون باب گفت و گو را بگشاید. پس ابو عبد الله بن ابی موسی الهاشمی و حسن بن هارون را نزد او فرستاد، شاید میانشان صلح افتد. نیز به اخشید محمد بن طُفَّج، صاحب مصر نوشت که نزد او آید. اخشید بیامد تا به حلب رسید. ابو عبد الله سعید بن حمدان از سوی عمش ناصرالدوله عامل حلب بود. از شهر خارج شد و ابن مقاتل را به جای خود نهاد. ناصرالدوله از او پنجاه هزار دینار مصادره کرده بود. این بود که به استقبال اخشید رفت. او نیز بر خراج مصر امارتش داد. اخشید از حلب به راه افتاد، و متقی را در رقه دیدار کرد، و به او و به وزیر ابوالحسین بن مقله، و دیگر حواشی هدایایی کرامند داد، و کوشید تا متقی را با خود به مصر برد، و بساط خلافت را در مصر بگسترده. اما متقی نپذیرفت. و او را از سطوت توزون بترسانید.

همچنین از ابوالحسین بن مقله خواست که به مصر رود، تا زمام امور بلاد را به دستش سپارد، ابن مقله نیز نپذیرفت. اینان منتظر بازگشت رسولان خود از نزد توزون بودند. رسولان آمدند و سوگندنامه توزون و ابن شیرزاد را، که قضات و عدول و عباسیان و علویان و دیگر طبقات مردم بدان گواهی داده بودند، آوردند. علاوه بر آن نامه‌هایی به خط خود آنان در تأیید آن سوگند برسید. متقی چون محضر و نامه‌ها را خواند، در آخر محرم سال ۳۳۳ بی درنگ از راه فرات عازم بغداد شد. توزون در سندیه به پیشبازش شتافت، و زمین بوسه داد، و گفت که من به سوگند خود وفا کردم. ولی بر او و بر یارانش موکلان گماشت و او را در خیمه خود فرود آورد. آن‌گاه فرمود تا چشمانش را میل کشیدند، و ابوالقاسم عبد الله بن المکتفی بالله را فرا خواند و همه طبقات با او بیعت کردند، و او را المستکفی بالله لقب داد. مدت خلافت متقی سه سال و نیم بود. متقی را

نیز بیاوردند. او نیز بیعت کرد. برده پیامبر (ص) و عصای او را نیز بستند. مستکفی، ابوالفرج محمد بن علی السّاری<sup>۱</sup> را به وزارت برگزید. او نیز به سنت پیشینیان تنها نامی از وزارت داشت. همه کارها به دست ابن شیرزاد کاتب توزون بود. آن‌گاه مستکفی توزون را خلعت پوشانید، و تاج بر سر او نهاد و متقی را به زندان فرستاد. سپس از پی ابوالقاسم بن المقتدر، که بعدها او را المطیع لقب دادند، فرستاد. او پنهان گردید؛ پس خانه‌اش را خراب کردند.

### مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد

در ماه محرم، سال ۳۳۴، توزون در بغداد بمرد. شش سال و پنج ماه مقام امیرالامرایی داشت. ابن شیرزاد در همه این مدت کاتب او بود. پیش از مرگش او را فرستاد تا اموال شهر هیت را جمع‌آوری کند. چون خیر مرگ توزون را شنید، عزم آن کرد که ناصرالدوله بن حمدان را منصب امیرالامرایی دهد؛ ولی سپاهیان به هم برآمدند و غوغا کردند، و این منصب را خاص او دانستند. ابن شیرزاد نزد مستکفی کس فرستاد، که برای او سوگند خورد. مستکفی نیز اجابتش کرد و در محضر قضاة و عدول سوگند خورد. ابن شیرزاد بر مستکفی داخل شد و خلیفه او را منصب امیرالامرایی داد. ابن شیرزاد به فراوانی در ارزاق بیفزود، و در نتیجه دچار تنگدستی گردید. ابو عبدالله محمد بن ابی موسی الهاشمی را نزد ناصرالدوله بن حمدان فرستاد، و او را وعده داد که اگر او را به مال یاری دهد امارت امرا را به او خواهد داد. ابن حمدان پانصد هزار درهم، و مقداری طعام برای او گسیل داشت. ابن شیرزاد آن مال را میان لشکریان تقسیم کرد، ولی کفاف نکرد. پس بر عمال و کتاب و بازرگانان مقرر کرد که مال و ارزاق به سپاه بدهند. آن‌گاه دست ستم به دارایی مردم گشودند، و دزدان در هر جا آشکار شدند و خانه‌ها را تاراج کردند. مردم سعی داشتند تا خود را از بغداد برهانند. ابن شیرزاد، ینال<sup>۲</sup> کوشه را بر واسط امارت داد، و فتح اللشکری<sup>۳</sup> را بر موصل. ابن فتح نزد ابن حمدان رفت، و سپاس او به جای آورد. او نیز امارت موصل را از جانب خود به او ارزانی داشت.

۲. نیال

۱. السامری

۳. السیکری

استیلاي معزالدوله بر بغداد، و بی‌ارح شمردن او احکام خلافت را پیش از این گفتیم، که از زمان المتوکل علی‌الله، حکام نواحی علم طفیان برافراشتند. این امر سبب شد که روز به روز قلمرو دولت عباسی محدودتر شود، و اهل دولت هر یک راه خودکامگی پیش گیرند، تا آنجا که مقرر خلافت هم دستخوش تطاول گردد.

یکی از نزدیک‌ترین این خودکامکان به بغداد، آل بویه بودند در اصفهان و فارس و از آن جمله معزالدوله در اهواز. معزالدوله یک بار واسط را در حیطة تصرف خویش آورد، ولی آن را از دست داد. بنی‌حمدان نیز در موصل و جزیره بودند، و شهر هیت را نیز به قلمرو خود افزودند. برای خلفا، جز بغداد و نواحی آن میان دجله و فرات، هیچ نمائنده بود. با این همه امرای بغداد را همچنان باد نخوت در سر بود، و خود را امیرالامرا می‌خواندند. این وضع ادامه داشت تا نوبت خلافت به مستکفی رسید. چون ابن شیرزاد به امیرالامرای رسید، ینال کوشه را امارت واسط داد. او از شیرزاد روی‌گردان شد، و با معزالدوله باب مکاتبت گشود و در واسط به سود او به دعوت پرداخت، و او را برای تسخیر بغداد فراخواند. معزالدوله با سپاه دیلم روانه بغداد گردید. ابن شیرزاد و ترکان به مقابله برخاستند، ولی پایداری نتوانستند و نزد ناصرالدوله بن حمدان به موصل گریختند. مستکفی نیز پنهان گردید. معزالدوله کاتب خود، حسن بن محمد المهبلی را به بغداد فرستاد. با آمدن او، خلیفه خود را آشکار ساخت. مهبلی نیز با او دیدار کرد و از سوی معزالدوله احمد بن بویه، و نیز برادرانش عمادالدوله و رکن‌الدوله، با او تجدید بیعت کردند. خلیفه نیز آنان را به لقب‌هایشان خواند، و بر اعمالشان منشور امارت داد. و نیز فرمان داد تا القاب و کنیه‌های آنان را بر سکه‌ها بزنند. پس معزالدوله وارد بغداد شد، و آن شهر را در ضبط آورد. خلیفه به همان عنوان سلطان بسنده کرد. معزالدوله، او را از تصرف در امور به یکسو زد و جز در مواردی اندک، همه احکام از سوی او صدور می‌یافت. اخبار این خلفا، از مستکفی تا مقتدی در اخبار آل بویه و سلجوقیان مندرج است؛ زیرا آنان را در بست و گشاد کارها تأثیری نبود. مگر برخی امور اختصاصی که بدان اشارت خواهیم کرد. باقی اخبارشان را در ضمن بیان اخبار دیلمیان و سلجوقیان، که بر دستگاه خلافت سیطره یافته بودند - آن‌گاه که درباره آنان سخن می‌گوییم - خواهیم آورد.

خبر از خلفای بنی‌العباس که مغلوب فرمان آل بویه بودند چون معزالدوله بن بویه به بغداد درآمد، مستکفی در تحت فرمان او قرار گرفت. مستکفی در سال ۳۳۳، کاتب خود ابو عبداللّه بن ابی سلیمان و برادرش را دستگیر کرده بود. و ابو احمد فضل بن عبدالرحمان الشیرازی را این مقام داده بود. این ابو احمد پیش از این کاتب ناصرالدوله بن حمدان بود، و پیش از خلافت مستکفی کاتب او شده بود. چون مستکفی به خلافت رسید، ابو احمد از موصل بیامد، و خلیفه امور کتابت خود را به او سپرد. در همین سال، وزیر خود، ابوالفرج [السرمرایی] را بگرفت و سیصد هزار درهم از او بستد. چون معزالدوله بر بغداد مستولی شد، ابوالقاسم البریدی، صاحب بصره نزد او کس فرستاد، و خراج واسط و اعمال آن را ضمانت کرد. معزالدوله نیز فرمان به نام او صادر نمود.

## خلافت المطیع لله

### خلع المستکفی بالله و بیعت با المطیع لله

پس از استیلاي معزالدوله، مستکفی چند ماه با عنوان خلافت می زیست، ولی به معزالدوله خبر رسید که او سرگرم توطئه است. از این رو معزالدوله با او دل بد کرد. تا روزی برای پذیرفتن رسولي، که از سوی صاحب خراسان آمده بود، به مجلس نشست. معزالدوله با سرداران دیلمی در آن مجلس حضور داشتند. در این حال دو تن از نقبای دیلم پیش آمدند، تا بر دست مستکفی بوسه زنند. به ناگاه دست هایشان را گرفتند، و از تخت خلافت فروکشیدند، و دوان دوان او را بردند. معزالدوله سوار شد و به خانه خود آمد و فرمان داد او را بند بر نهند. مردم به هم بر آمدند، و دست به تاراج گشودند؛ چنان که سرای خلافت را پاک برفتند. معزالدوله ابوالقاسم الشیرازی کاتب مستکفی را نیز بگرفت. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۳۳۴ بود. مدت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه بود. پس از دستگیری المستکفی بالله با ابوالقاسم فضل بن المقتدر بیعت شد. بدان هنگام که مستکفی به خلافت نشست، چون شنید او نیز در پی دستیابی به خلافت است، از پی او کس فرستاد، تا از میانش بردارد، ولی او را نیافت. ابوالقاسم مخفی شده بود.

چون معزالدوله به بغداد آمد، خود را به او رسانید و در خانه اش پنهان گردید. چون مستکفی خلع شد فضل را المطیع لله لقب دادند، و به خلافت با او بیعت کردند. مستکفی نیز حاضر شد، و به خلع خود شهادت داد، و بر او به خلافت سلام کرد. البته با وجود معزالدوله، دیگر هیچ قدرتی و قلمروی برای او نمانده بود. کار وزیر منحصر به بررسی املاک خلیفه و در دست گرفتن مخارج سرای او بود. انتخاب وزیر هم به عهده معزالدوله بود. او بود که هرکس را می خواست به وزارت برمی گزید.

دیلمیان بر مذهب شیعه علوی بودند. اینان از آغاز اسلامشان بر این مذهب



گرویدند؛ زیرا بر دست اطروش اسلام آورده بودند. از این رو عباسیان را به چیزی نمی‌گرفتند. گویند که معزالدوله قصد آن داشت که خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند. یکی از نزدیکانشان گفت هرگز چنین مکن، و کسی را که قوم تو فرمانبردار او باشند به خلافت منشان؛ چه بسا به فرمان او تو را از میان بردارند. معزالدوله نیز از این اندیشه بازگشت، و سراسر عراق را در اختیار خود گرفت. اعمال عراق را به عمال و سرداران سپاه خود سپرد. قلمرو خلیفه قطعه زمینی بود که معزالدوله به او داده بود، و او با درآمد آن برخی نیازهای خود را بر می‌آورد.

آری آنان تخت و منبر و سکه و انگشتی و مهرنهادن بر نامه‌ها و حواله‌ها و جلوس برای پذیرفتن سفیران را در اختیار خود داشتند، و با عناوین پرشکوه مورد خطاب قرار می‌گرفتند. آل بویه و آل سلجوق لقب سلطان یافتند، لقبی که هیچ یک از ارکان دولت را در آن انبازی نبود. اگر معنی پادشاهی، تصرف در امور، قدرت بر راندن کارها و اظهار ابهت و عزت باشد، برای آنان حاصل بود، نه برای خلیفه، که دیگر اسم بی‌مسمایی شده بود. واللہ المدبر للامور لا الاّ غیره.

### انقلاب حال دولت به سبب نگرش در خراج و اقطاع

چون معزالدوله بر خلاف مستولی شد، سپاهیان بر حسب عادت، خواستار ارزاق خود شدند. زیرا به چیزهایی دست یافته بودند، که پیش از این از آن آنان نبود.

معزالدوله ناچار شد از کالاها مالیات بگیرد، و اموال مردم را، بدون آنکه وجهی در مقابل آنها بپردازد، بستاند. قریه‌ها و املاک دولتی و غیر دولتی را به یاران خود اقطاع داد، و دست عمال را از آنها کوتاه نمود. پس دواوین باطل شد. دیه‌های آباد و املاک پرحاصل را سرداران و رؤسا به دست آوردند، که به سبب نفوذ و قدرتشان آبادتر گردیدند، و دخلشان افزون‌تر شد. مردمش از راحت و نعمت بیشتر بهره‌مند شدند. از دیگر سوا اینان در مقابل عاملین خراج جوابگو نبودند، اما املاکی که در دست دیگران بودند به شدت روی به ویرانی نهادند زیرا پیش از این در اثر غارت عمال و دست‌به‌دست گشتن آنها ویران شده بودند و اکنون نیز مورد مطالبه ظالمانه عمال بودند. در عین حال کسی هم به تعمیر پل‌ها و به سامان آوردن جوی‌ها و تقسیم عادلانه آب برای زمین‌ها نمی‌پرداخت. چون دیه‌هایی که سرداران در دست داشتند حاصل نمی‌داد، آنها را پس می‌دادند، و

جای دیگر را به عوض آن طلب می‌کردند. این جای دیگر نیز به همان روز می‌افتادند. معزالدوله، سرداران و یارانش را به حمایت از اقطاع و املاک، و سرپرستی از آنها فرمان داد، و چنان بنا نهاد که جمع آوری خراج زیر نظر آنان باشد، و گزارشی که آنان در باب مداخل و محصول می‌دهند، مورد اعتماد باشد. ولی اهل دواوین و حسابگران، یارای تحقیق نداشتند، و این طرح نیز به نتیجه نرسید. چون جمع اموال از راه خراج سالانه میسر نگردید، از این رو به گرفتن مالیات از کالاها یا ستاندن به زور و ستم جای خراج را گرفت. معزالدوله از ذخیره اموال برای روزهای سختی و خطر عاجز آمد. آنگاه برای اینکه قوم خود یعنی دیلمیان را گوشمال دهد و از باد بروت آنها بکاهد به استخدام غلامان ترک کوشید و برایشان ارزاق و وظیفه تعیین کرد و بر اقطاعشان درافزود. این امر سبب افروخته شدن آتش حسد در دل‌های مردان دیلم شد و کم‌کم از او برمیدند و بدان سرنوشت دچار شد که طبیعت هر دولتی دچار می‌گردد.

#### آمدن ابن حمدان به بغداد

چون معزالدوله بر بغداد مستولی شد و مُسْتَكْفَى را خلع کرد، خبر به ناصرالدوله بن حمدان رسید. بر او گران آمد و از موصل راهی بغداد شد، و در شعبان سال ۳۳۴ به سامره رسید. چون معزالدوله خبر یافت، سپاهی به سرداری ینال کوشه و سرداری دیگر روانه موصل نمود. چون به عکبرا رسیدند ینال کوشه از فرمان خارج شد و سردار دیگر را کشت، و به ناصرالدوله پیوست. ناصرالدوله به عکبرا رسید و میان او و اصحاب معزالدوله نبرد در گرفت. ناصرالدوله روانه بغداد شد و در آنجا بماند. معزالدوله نیز به تکریت حمله آورد و آنجا را تاراج کرد. زیرا تکریت از اعمال ناصرالدوله بود. بار دیگر معزالدوله همراه با المطیع لله به عکبرا بازگشت، و در جانب غربی بغداد فرود آمد، و با ناصرالدوله که در جانب شرقی بود، نبرد آغاز نهاد. ناصرالدوله به اعراب بدوی که در جانب غربی بودند پیام داد که از رسانیدن آذوقه و خواربار و علوفه به معزالدوله باز ایستند. این امر سبب نایابی و گرانی ارزاق شد. نیز فرمان داد تا نام مطیع را از خطبه بیفکنند، و به سکه‌های او معامله نکنند. بلکه دعوت برای المتقی را آغاز کرد، و بارها بر معزالدوله شیخون زد، چنان‌که او را به حدی در تنگنا افکند، که از بغداد بیرون آمد و روانه اهواز شد.

یک شب معزالدوله حیلہ ای اندیشید، بدین گونه کہ ابوجعفر الصیمری را فرمود تا با بیشتر سپاہیان از آب بگذرند [و خود با باقی سپاہ چنان کہ گویی قصد قَطْرُئِل دارد، با مشعل های بسیار از ساحل دجلہ در حرکت آمد. ناصرالدوله برای اینکہ راه بر او بریند تا از آب نگذرد، در سمت مقابل او بہ راه افتاد. این عمل موجب شد کہ صیمری بتواند سپاہ را از آب بگذراند و از پشت سر، ناصرالدوله را مورد حملہ قرار دهد].<sup>۱</sup> بدین سان بر سپاہ ناصرالدوله شکست افتاد، و اموال و غنائم بسیار بہ دست دیلمیان آمد.

آن گاہ معزالدوله ہمہ را امان داد و با المطیع لله، در محرم سال ۳۳۵ بہ خانہ خود در بغداد بازگردید. ناصرالدوله بدون مشورت با ترکان توزونی خواستار صلح گردید، آنان بر او شوریدند و آہنگ قتلش کردند. او شب ہنگام با ابن شیرزاد بگریخت، و بہ جانب غربی رفت و خود را بہ میان قرمطیان افکند و آنان او را بہ موصل رسانیدند. سپس میان او و معزالدوله صلح افتاد. اما بدان ہنگام کہ از ترکان گریختہ بود، آنان متفق شدہ، تکین الشیرازی را بر خود امیر ساختہ بودند، و ہر کس از کاتبان و اصحاب او را کہ یافتہ بودند، دستگیر کردند، و از پی او بہ نصیبین و سنجار، سپس حدیثہ و سن رفتند. در آنجا بہ سپاہ معزالدوله رسیدند، کہ بہ ہمراہ وزیرش ابوجعفر الصیمری بہ یاری اش می آمد.

ناصرالدوله از معزالدوله یاری خواستہ بود. ناصرالدوله و ابوجعفر الصیمری بہ موصل رفتند و در آنجا فرود آمدند. صیمری ابن شیرزاد را از ناصرالدوله بگرفت، و نزد معزالدوله فرستاد.

این وقایع در سال ۳۳۵ اتفاق افتاد.

#### استیلای معزالدوله بر بصرہ

در این سال (۳۳۵) ابوالقاسم البریدی در بصرہ سر بہ شورش برداشت. معزالدوله با سپاہ خود و جماعتی از اعیان دیلم بہ سوی واسط در حرکت آمد. بریدی نیز با سپاہ خود از آب و خشکی بہ مقابلہ او شتافت. سپاہ بریدی شکست خورد، و جماعتی از سرداران سپاہیانہ اسیر گردیدند.

معزالدوله در سال ۳۳۶، ہمراہ با المطیع لله عازم بصرہ شد. می رفت تا بصرہ را از ابوالقاسم البریدی بستاند. اینان از راه خشکی بہ بصرہ می رفتند. قرمطیان کس

۱. عبارات میان دو قلاب، برای پیوستن مطلب، از این اثر نقل شد.

فرستادند، و معزالدوله را به سبب این کار ملامت کردند؛ ولی معزالدوله نامه‌ای همه وعید و تهدید به آنان نوشت. چون به بصره نزدیک شد، سپاهیان ابوالقاسم البریدی از او امان خواستند، و او خود به میان قرمطیان گریخت، و آنان پناهِش دادند. معزالدوله بصره را در تصرف آورد. سپس از آنجا روانه اهواز شد، تا به برادر خود عمادالدوله پیوندد. او مطیع، و ابوجعفر الصیمری را در بصره گذاشته بود. در ارجان با برادر دیدار کرد. معزالدوله با مطیع به بغداد بازگشت، و آهنگ موصل کرد. ناصرالدوله ندای آشتی داد و مسالی فرستاد. معزالدوله نیز از او دست برداشت. ولی در سال ۳۳۷، بار دیگر، ناصرالدوله، عصیان آشکار کرد. معزالدوله برفت و موصل را بگرفت. ناصرالدوله به نصیبین گریخت. معزالدوله دست ستم بر رعایا بگشود. آن‌گاه برادرش رکن‌الدوله از اصفهان به او نوشت، که سپاه خراسان آهنگ جرجان و ری کرده است، و از او یاری خواست. معزالدوله به ناچار پیشنهاد صلح ناصرالدوله را پذیرفت، و چنان مقرر شد که موصل و جزیره، و هر چه سیف‌الدوله از شام و دمشق و حلب گرفته است، از آن او باشد؛ و در سال دو هزارهزار درهم نیز بپردازد. چون پیمان صلح بسته شد، به بغداد بازگشت.

#### آغاز کار بنی شاهین در بطیحه

عمران بن شاهین، از مردم جامده بود. در نزد او اموال خراج گرد آمده بود. چون از حکام بیمناک بود، به بطیحه گریخت، و در آنجا در میان نیزارها و بیشه‌ها به صید ماهی و پرند، و گاهگاه دستبرد به کاروان‌ها مشغول بود. جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند. چون بیم آن داشت که روزی به سراغش آیند، از ابوالقاسم البریدی صاحب بصره امان خواست. او نیز امارت جامده و نواحی بطایح را به او داد.

عمران بن شاهین به جمع‌آوری مرد و سلاح پرداخت، و بر تپه‌های اطراف بطیحه لشکرگاه‌ها زد، و بر همه آن نواحی مستولی گردید.

در سال ۳۳۸، معزالدوله ابوجعفر الصیمری را به سرکوبی او فرستاد. عمران شکست خورد، و بگریخت و برای اهل و عیالش امان طلبید.

در این احوال عمادالدوله درگذشت، و در فارس پریشانی‌هایی پدید آمد. معزالدوله به صیمری فرمان داد که به شیراز رود، و اوضاع آشفته را به سامان آورد. چون صیمری به

شیراز رفت، عمران بن شاهین به بطیحه بازگشت. یارانش نیز گرد آمدند، و کارش بالا گرفت. معزالدوله، روزبهان، یکی از سرداران خود را به جنگ او فرستاد. روزبهان او را به محاصره افکند. روزی حمله را آغاز کردند، ولی روزبهان شکست خورد و بگریخت. کار عمران بن شاهین چنان بالا گرفت، که حتی از اصحاب سلطان نیز مطالبهٔ مزد بدرقگی و حفاظت می نمود، و راه بصره جز از خشکی بسته شده بود.

صیمری نیز بمرد، و مهلبی جانشین او شد. معزالدوله مهلبی را از بصره فرا خواند. مهلبی به واسط آمد. معزالدوله او را به چند تن از سرداران و سلاح یاری داد، و دست او را در هزینهٔ جنگی باز گشود. مهلبی به بطیحه رفت و عمران را در محاصره گرفت، و به راه‌های پنهانی آنان دست یافت. روزبهان دوست داشت که مهلبی در این نبرد پیروز نشود. این بود که او را و می داشت که بر دشمن بتازد؛ تا آنجا که به معزالدوله شکایت کرد که او در جنگ درنگ می کند. معزالدوله نیز او را از این درنگ ملامت کرد. مهلبی به ناچار حمله را آغاز کرد و خود را در آن تنگناها افکند. اما شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته و اسیر شدند، و او خود شناکنان خویشتن را از مرگ برهانید. عمران بعضی از اکابر سرداران را اسیر کرد. معزالدوله ناچار شد با او مصالحه کند و بطایح را در دست او گذارد، و در برابر آزادی کسانی که در اسارت او بودند زن و فرزندش را آزاد ساخت.

#### مرگ صیمری و وزارت مهلبی

ابوجعفر محمد بن احمد الصیمری، وزیر معزالدوله بود. چون به جنگ عمران بن شاهین رفت، ابو محمد حسن بن محمد المهلبی را به جای خود گذاشت. در این ایام، معزالدوله کفایت و صلاح و امانت او را بشناخت. چون صیمری در محاصرهٔ عمران بن شاهین مرد، معزالدوله او را به وزارت برگزید. مهلبی نیز سیرت نیک خویش آشکار نمود، و دست ستمکاران را، به خصوص از بصره کوتاه کرد. زیرا در آنجا، در ایام بریدی، بر مردم ستم بسیار رفته بود. مهلبی در شهرها به گردش درآمد، تا از مردم دفع ستم کند، و حقوق از دست رفتهٔ آنان را بستاند. این کار در مردم تأثیری نیکو بخشیده بود. پس معزالدوله، کینهٔ او را به دل گرفت، و در سال ۳۴۱ او را برانداخت و در خانه اش به حبس افکند، ولی از وزارت معزولش ننمود.

## محاصره بصره

پیش از این گفتیم که قمرمطیان معزالدوله را به سبب حمله او به بصره ملامت کردند، و گفتیم که میان آنان چه گذشت. چون یوسف بن وجیه، از نفرت قمرمطیان از معزالدوله آگاه شد، آنان را به تصرف بصره ترغیب نمود. قمرمطیان از او مدد خواستند. او نیز مدد فرستاد، و در سال ۳۴۱، روانه بصره شدند. این خبر به مهلبی وزیر رسید. او از کار اهواز می آمد. مهلبی عازم بصره شد. این وجیه پیش از او به بصره در آمد، ولی در نبرد با مهلبی شکست خورد و بگریخت و مهلبی کشتی هایش را در تصرف آورد.

## استیلاي معزالدوله بر موصل و بازگشتن او از آنجا

پیش از این از صلح معزالدوله با ناصرالدوله، به مبلغ دو هزارهزار درهم در هر سال سخن گفتیم. چون سال ۳۴۷ رسید، در ماه جمادی الاولی، معزالدوله با وزیر خود مهلبی روانه موصل شد. زیرا ناصرالدوله ارسال آن مال را به تأخیر افکنده بود. چون معزالدوله به موصل در آمد، ناصرالدوله به نصیبین رفت و همه کاتبان و حواری و ارباب رای و رویت، که در دربار او بودند، با او همراه شدند. ناصرالدوله در قلعه کواشی و چند قلعه دیگر فرود آمد، و اعراب بدوی را فرمان داد که آذوقه از موصل بازگیرند. این امر سبب شد که درها بر روی سپاه معزالدوله بسته گردد. معزالدوله از موصل به نصیبین رفت و حاجب کبیر، سبکتکین را به جای خود نهاد. در راه شنید که فرزندان ناصرالدوله در لشکرگاهی در سنجار گرد آمده اند. معزالدوله سپاهی بفرستاد. اینان برفتند و آن لشکرگاه بگرفتند، ولی به تاراج، از دشمن غافل شدند. به ناگاه فرزندان ناصرالدوله بازگشتند، و بر آنان ضربتی سخت نواختند و کشتار بسیار کردند. ناصرالدوله از نصیبین به میافارقین رفت و یارانش از معزالدوله امان خواستند ناصرالدوله از آنجا نزد برادر خود سیفالدوله، به حلب رفت. سیفالدوله به گرمی استقبالش کرد، و نیک اکرام نمود، و با معزالدوله باب مکاتبه بگشود، تا بار دیگر مصالحه کردند. بدین گونه که در هر سال دو هزارهزار و نهصد هزار درهم بپردازد، و اسیران سنجار را آزاد نماید. سیفالدوله از سوی برادر ضمانت کرد، و پیمان صلح بسته شد، و در محرم سال ۳۴۸ معزالدوله به عراق بازگشت.

در سال ۳۵۰ معزالدوله بیمار شد چنانکه کارش به وصیت کشید؛ اما شفا یافت، و

چون هوای بغداد را برای تندرستی خویش مساعد نمی‌یافت، به کلوذا آمد، تا از آنجا به اهواز آید. اصحابش، از مفارقت بغداد ملول شدند، و اشارت کردند که در ناحیه علیای شهر، برای سکونت خویش کاخی بنا کنند. او نیز چنان کرد و هزارهزار دینار در آن هزینه کرد؛ و تا هزینه آن فراهم آید به ناچار جماعتی از یاران خود را مصادره نمود.

#### نصب اعلامیه‌ها بر در مسجدها

چنان‌که گفتیم دیلمیان شیعه بودند. آنان بر دست اطروش مسلمان شده بودند. نیز آوردیم که به چه سبب از انتقال خلافت از عباسیان به علویان خودداری می‌کردند. چون سال ۳۵۱ فرا رسید، مکتوبی بر در مسجد جامع نصب کردند، که در آن معاویه، و کسی که فدک فاطمه [ع] را غصب کرد، و آن‌که مانع به خاک سپردن امام حسن [ع] در کنار قبر جدش شد، و آن‌که ابوذر را تبعید کرد، و آن‌که عباس را از شورا اخراج کرد، لعنت شده بودند. گفتند این کار معزالدوله است، و شب بعد آن را پاک کردند. معزالدوله خواست آن را بار دیگر نصب کند. مهلبی گفت که به جای آن فقط معاویه، و کسانی را که به خاندان پیامبر (ص) ستم کرده‌اند، لعنت کنند. همچنین در هجدهم ماه ذوالحجه آن سال، مردم را فرمان داد که جامه نو در بر کنند و خود را به زینت‌ها بیارایند، و به سبب عید غدیر، که از اعیاد شیعه است، شادمانی کنند. در سال بعد مردم را فرمان داد، که در روز عاشورا دکان‌ها را ببندند، و از خرید و فروش باز ایستند، و جامه عزا پوشند، و نوحه‌گری کنند، و مردم پریشان موی، و روی سیه کرده بیرون آیند. گریبان‌ها را چاک زنند، و بر سر و روی خود زنند و همه در عزای حسین [ع] غمگین باشند. مردم نیز چنان کردند. اهل سنت را یارای آن نبود که چیزی گویند؛ زیرا سلطان شیعه بود. در سال ۳۵۳ نیز این مراسم تجدید شد و سبب گردید که میان سنی و شیعه فتنه‌ای عظیم پدید آید، و اموال بسیاری به تاراج رود.

#### استیلای معزالدوله بر عمان و محاصره او بطایح را

معزالدوله در سال ۳۵۵ برای نبرد با عمران بن شاهین، که در بطایح بود، راهی واسط گردید. از آنجا سپاهی با ابوالفضل، عباس بن الحسن روان داشت. معزالدوله، خود به ابله راند و سپاه به عمان فرستاد؛ زیرا قرمطیان بر آن شهر مستولی شده بودند. و امیر آن،

نافع بن الاسود، از آنجا گریخته بود، و کار عمان به هرج و مرج کشیده شده بود. قاضی و مردم شهر متفق شدند، که مردی از خود را بر خود امارت دهند، و چنین کردند. ولی گروه دیگر او را کشتند، و یکی از نزدیکان قاضی را، موسوم به عبدالوهاب<sup>۱</sup> بن احمد بن مروان، بر خود امیر ساختند. او نیز علی بن احمد را، که پیش از این از یارن قرمطیان بود، کاتب خویش ساخت. چون هنگام پرداخت مواجب سپاهیان فرا رسید، میان سفیدپوستان و سیاهان اختلاف درگرفت؛ زیرا مواجب سیاهان را نصف مواجب سفیدپوستان معین کرده بودند. این عدم مساوات سبب فتنه گردید، و میان دو گروه نبرد درگرفت. سیاهان پیروز شدند، و عبدالوهاب را از شهر بیرون کردند، و علی بن احمد را به جای او به امارت برگزیدند.

چون در این سال معزالدوله به واسط رفت، نافع بن الاسود صاحب عمان نزد او آمد و از او یاری طلبید. معزالدوله او را بناخت و چند کشتی برای حمل سپاهیان به او داد، و او از ابله به سوی عمان در حرکت آمد. سرداری این سپاه با ابوالفرج محمد بن العباس بن فسانجس<sup>۲</sup> بود. صدگروه بودند. اینان به عمان رفتند و در نهم ذوالحجه سال ۳۵۵، آنجا را در تصرف آوردند، و جمعی از مردمش را کشتند و کشتی هایش را آتش زدند. شمار این کشتی ها هشتاد و نه بود.

معزالدوله به واسط بازگشت، و عمران را در محاصره گرفت. به هنگام محاصره عمران بیمار شد. پس با عمران مصالحه کرد و بازگشت.

### وفات وزیر المهلبی

در ماه جمادی الاول سال ۳۵۲، مهلبی به عمان رفت، تا آنجا را بگشاید. در راه بیمار شد و به بغداد بازگشت، و در ماه شعبان پیش از رسیدنش به بغداد وفات کرد. او را به بغداد آوردند و به خاک سپردند. سه سال و سه ماه از وزارتش گذشته بود. معزالدوله اموال و ذخایرش را گرفت. همچنین همه خاندان و حواشی او را دستگیر کرد. پس از او، ابوالفضل العباس بن الحسین الشیرازی و ابوالفرج محمد بن العباس بن فسانجس، بی آنکه عنوان وزارت داشته باشند، در کارها نظر می کردند.

۱. عبدالرحمان

۲. فساغس



### وفات معزالدوله و ولایت پسرش بختیار

چون معزالدوله به بغداد بازگشت بیماری اش شدت گرفت. پسرش عزالدوله را به ولایت عهدی برگزید، و تصدق داد و بنده آزاد کرد. در ماه ربیع الاول سال ۳۵۶، پس از بیست و دو سال پادشاهی بمرد. پسرش عزالدوله بختیار به جایش نشست. معزالدوله او را به فرمانبرداری از عمش، رکن الدوله، و پسر او عضدالدوله وصیت کرده بود، که آن دو از او به سال بیشتر و از سیاست ملک آگاه تر بودند. همچنین در باب حاجبش سبکتکین، و کاتبش ابوالفضل العباس، و ابوالفرج، نیز سفارش کرده بود. ولی عزالدوله، وصایای پدر را به کار نیست و به لهو و لعب مشغول شد، و این بزرگان را از خود برمانید، و به طمع تصرف اقطاعات سران دیلم، آنان را تبعید کرد. کهنتران به طمع افزودن در وظیفه ها و مواجب خود افتادند. ترکان نیز به آنان اقتدا کردند. ابوالفرج محمد بن العباس بن فسانجس، که در عمان بود، آنجا را به عمال غضدالدوله تسلیم کرد، و خود به بغداد آمد. او چنین کرده بود تا مبادا عزالدوله بختیار، همه کارها را به ابوالفضل العباس الشیرازی سپارد، و قضا را چنان شد که پنداشته بود.

در سال ۳۵۶، برادرش حبشی بن معزالدوله، علیه او عصیان آشکار کرد. او وزیر، ابوالفضل العباس را به دستگیری اش فرستاد. ابوالفضل چنان نمود که به اهواز می رود. در واسط فرود آمد، و به حبشی نوشت، آمده است تا بصره را تسلیم او کند، و از او در این مهم به مال مدد خواست. او نیز دو بیست هزار دینار بفرستاد. در همین احوال وزیر به سپاه اهواز نوشت، که در فلان موعد در اُبله حاضر آیند، و خود به بصره حرکت کرد. سپاه اهواز هم در رسید، و حبشی را چاره ای جز تسلیم نبود. او را در رامهرمز حبس کردند، و همه اموالش را تاراج نمودند؛ از جمله ده هزار<sup>۱</sup> جلد کتاب او را مصادره کردند. رکن الدوله کس فرستاد و برادرزاده خود را آزاد کرد، و او را اقطاع داد، تا در سال ۳۶۷، وفات کرد.

### عزل ابوالفضل العباس الشیرازی و وزارت ابن بقیّه

چون ابوالفضل، وزارت بختیار را بر عهده گرفت، ظلم و ستم از حد بگذشت. محمد بن بقیه از حواشی بختیار بود، و امور مطبخ به عهده او بود.

۱. ابن اثیر: پانزده هزار

چون بانگ و خروش مردم از ستم ابوالفضل بالا گرفت، بختیار به سال ۳۶۲ او را عزل کرد، و محمد بن بقیه را به جای او وزارت داد. اما در زمان او باز هم ستم بر رعایا، از آنچه بود افزون‌تر شد. نواحی ویران و دزدان در همه جا آشکار گردیدند، و میان ترک‌ها و بختیار فتنه برخاست. سبکتکین سوار شد و با جماعت ترکان نزد بختیار آمد. ابن بقیه پای در میان نهاد و آن فتنه فرو خوابانید. اما بار دیگر آتش فتنه افروخته شد. دیلمیان به حرکت آمدند تا سبکتکین و یارانش را گوشمال دهند. این بار بختیار، با پرداخت اموالی آنان را خشنود گردانید، تا به جایگاه خویش بازگشتند.

#### دستگیر شدن ناصرالدوله بن حمدان.

در سال ۳۵۶، ابوتغلب، پسر ناصرالدوله پدر را بگرفت و به زندان افکند و طمع در آن بست که به بغداد آید. برادرانش حمدان و ابراهیم نزد بختیار آمدند و فغان برآوردند، ولی بختیار که به حوادث بطیحه و عَمان سرگرم بود، به آنان نپرداخت، تا آن‌گاه که آن مهم از پیش پای برداشت. آن‌گاه ابوالفضل العباس الشیرازی وزیر را عزل کرد و ابن بقیه را به جای او گماشت. سپس به تشویق ابن بقیه روانه موصل شد، و در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۶۳ در آنجا فرود آمد. ابوتغلب با همه اصحاب و کاتبان و دواوین خود به سنجار رفت و از آنجا عازم بغداد شد. بختیار ابن بقیه و سبکتکین را از پی او به بغداد روان نمود. ابن بقیه وارد بغداد شد، و سبکتکین بیرون شهر بغداد با ابوتغلب به جنگ پرداخت. اما در این احوال در درون بغداد - در جانب غربی - میان اهل سنت و شیعیان زد و خوردی درگرفت. سبکتکین و ابوتغلب دست اتفاق به هم دادند که به یکباره خلیفه و ابن بقیه و خاندان بختیار را از میان بردارند. آن‌گاه سبکتکین بر بغداد مستولی شود و ابوتغلب موصل را در تصرف آورد. اما سبکتکین در کار درنگ کرد. ابن بقیه نزد او آمد و نزد ابوتغلب کس فرستادند و پیشنهاد صلح کردند، بدان شرط که خراج آن بلاد را ضمانت کند و اقطاع و املاک برادرش حمدان را، جز ماردین، به او بازگرداند. ابوتغلب به موصل بازگشت و بختیار از موصل بیرون رفت و سبکتکین به دیدار او شتافت. ابوتغلب و بختیار در موصل با یکدیگر دیدار کردند. ابوتغلب دختر بختیار را به زنی خواست، و از او خواست آن خراج را بر عهده او نهاده، از او ساقط گرداند، و او را عنوان سلطان دهد. بختیار از بیم او به این پیشنهادها گردن نهاد.

بختیار به بغداد در حرکت آمد، و مردم موصل از رفتن او - به سبب سوء سیرتش - بسی شادمان شدند. اما در راه او را خبر دادند که ابوتغلب قومی از یاران او راکشته است. اینان از بختیار امان خواسته بودند و اینک رفته بودند که زنان و فرزندان خود را بیاورند. این امر بر بختیار گران آمد. به وزیر خود ابن بقیه و حاجب خود سبکتکین نوشت و خواست که با سپاه خود بازگردند. آنان به موصل بازگشتند، و از پی دستگیری ابوتغلب روان شدند. ابوتغلب خواستار صلح گردید. ابو احمد الموسوی، پدر شریف رضی، برای تفحص در امر از سوی بختیار بیامد. ابوتغلب سوگند خورد که از کشتن آن گروه هیچ آگاهی نداشته است، و خواستار مصالحه شد. بار دیگر میانشان صلح افتاد و بختیار به بغداد بازگشت و دختر خود را که زن ابوتغلب بود، نزد شوی فرستاد.

### فتنه میان بختیار و سبکتکین و ترکان

بختیار تهی دست شده بود، و سپاهیان برای گرفتن مواجب خود بانگ و خروش به راه انداخته بودند. این بود که آهنگ جمع آوری اموال نمود نخست متوجه موصل شد. آن‌گاه به اهواز روی آورد، تا با مصادره عامل آن مالی به دست آورد. ترک‌ها و سبکتکین از همراهی با او باز ایستادند، و در اهواز میان ترک و دیلم فتنه بالا گرفت، و چند تن کشته شدند و ترکان برای گرفتن خونبهای یارانشان به جد در ایستادند. بزرگان دیلم بختیار را گفتند روسا و سرداران ترک را دستگیر کند و او چنان کرد. از جمله عامل اهواز و کاتب او نیز دستگیر شدند، و اموالشان به تاراج رفت، و خانه‌هایشان غارت شد و جمعی کشته شدند. خبر به سبکتکین رسید. او در بغداد بود. سر از طاعت برتافت و با ترکان سوار شده خانه بختیار را دو روزه محاصره کرد و آتش زد، و دو برادر و مادرشان را بگرفت و در ماه ذوالقعدة سال ۳۶۳، به واسط فرستاد. مطیع نیز با آنان به واسط روان شد، ولی سبکتکین او را بازگردانید. ترک‌ها به خانه‌های دیلمیان ریختند و هر چه بود تاراج کردند. زیرا دیلمیان شیعه بودند. خون‌های بسیاری ریخته شد و محله کَرْخ به آتش کشیده شد، و اهل سنت پیروز شدند.

## خلافت الطائع لله

### خلع المطيع لله و خلافت الطائع لله

مطيع به بیماری فالج مبتلی شده و از حرکت باز مانده بود. او این امر را مکتوم می داشت، تا آن گاه که سبکتکین از این احوال خبر یافت. از او خواست که خود را از خلافت خلع کند و خلافت را به عبدالکریم واگذارد. او نیز چنان کرد و در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۳۶۳ خلع گردید. مدت خلافتش بیست و نه سال بود. پس با پسرش عبدالکریم بیعت کردند، و او را الطائع لله لقب دادند.

### جنگ با رومیان (صوائف)

از آن هنگام که ناصرالدوله بن حمدان زمام امور موصل و اعمال آن را به دست گرفت، بار دیگر لشکرکشی ها به روم آغاز شد. در سال ۳۳۳ برادرش سیفالدوله حلب و حمص را در تصرف آورد، و کار لشکرکشی های به روم بر عهده او قرار گرفت - ما در اخبار دولت ایشان از آنها یاد خواهیم کرد - در این ایام، سیفالدوله را در این لشکرکشی ها آثار بسیاری است. رومیان نیز بارها به مرزهای او تجاوز کردند، و هر بار به نیکوترین وجه به دفاع برخاست. اما ولایات: از آن زمان که معزالدوله بر عراق مستولی گردید، در این باب حرکتی دیده نشد. دولت اسلامی به چند دولت تقسیم شده بود، که ما چنان که شرط کرده ایم اخبار آن را به جای خواهیم آورد.

### فتنه سبکتکین الحاجب و مرگ او و امارت الپتکین

چون بختیار در اهواز دست به کشتن ترکان گشود، و سبکتکین عصیان آشکار کرد،

بختیار فرمود تا ترکانی را که به زندان کرده بودند، آزاد کنند، و از آن میان آزاد رویه<sup>۱</sup> را بر سپاه ترکان امارت داد. او پیش از این عامل اهواز بود. آن‌گاه خود برای دیدار سبکتکین و دو برادرش عازم واسط گردید، و به عمومی خود رکن‌الدوله و پسر عمش عضدالدوله نوشت، و از آنان یاری طلبید. نیز به ابوتغلب بن حمدان هم نامه نوشت و از او خواست که خود به تن خویش به یاری‌اش آید، تا وجهی را که باید در عوض اقطاع پردازد، از او ساقط گرداند. نیز به عمران بن شاهین در بطیحه مکتوبی به همین مضمون فرستاد. عمویش رکن‌الدوله به سرداری و زیرش ابوالفتح بن العمید، سپاهی به یاری‌اش فرستاد. ولی عضدالدوله در فرستادن مدد درنگ کرد، و در دل قصد تصرف عراق را داشت.

عمران بن شاهین در پاسخ نامه او نوشت، به سبب معاندتی که میان سپاه او و دیلمیان است، همراه آنان جنگ نخواهند کرد. ابوتغلب نیز برادر خود ابو عبدالله الحسین را با سپاهی روانه نمود. این سپاه در تکریت مستقر شد؛ و چون ترکان از بغداد دور شدند تا در واسط با بختیار بجنگند، او به بغداد در آمد، تنها بدین منظور که برای اسقاط حق المقاطعه دلیلی داشته باشد. چون به بغداد آمد مردم را دید که سخت گرفتار آسیب عیاران هستند. این بود که شهر را تحت حمایت خود قرار داد.

در آن حال که ترکان به واسط می‌رفتند، خلیفه الطائع لله و پدر مخلوعش المطیع لله را نیز با خود بردند. چون به دیر العاقول رسیدند، مطیع و سبکتکین هر دو مردند. ترکان الپتکین<sup>۲</sup> را بر خود امیر ساختند. او از اکابر ترک و از موالی معزالدوله بود. چون کارشان به سامان آمد، به واسط رفتند و بختیار را به مدت پنجاه روز به محاصره افکندند. بختیار پی‌درپی برای عضدالدوله پیام می‌فرستاد، و او را به یاری خود بر می‌انگیخت.

### استیلاي عضدالدوله، بر عراق و دستگیری او بختیار را

چون نامه‌های بختیار پی‌درپی می‌رسید، و عضدالدوله را به یاری خود دعوت می‌کرد او با سپاه فارس روانه عراق شد. ابوالفتح<sup>۳</sup> بن العمید، وزیر پدرش در اهواز بدو پیوست. او با سپاه ری آمده بود. آن‌گاه همه به سوی واسط در حرکت آمدند. الپتکین و ترکان از آنجا روانه بغداد شدند، و ابوتغلب به موصل رفت. چون عضدالدوله به بغداد رسید، در

۱. زادویه

۲. افکنکین

۳. ابوالقاسم

جانب شرقی استقرار یافت، و بختیار در جانب غربی بود. آن دو ترکان را از هر سو در محاصره افکندند.

بختیار به صَبَّه بن محمد الاسدی، از مردم عین التمر و ابوسنان و ابوتغلب بن حمدان نوشت که راه آذوقه را بر بغداد ببندند، و اطراف را غارت کنند. این امر سبب قحطی و گرانی گردید و عیاران به حرکت درآمدند و هر جا دست به تاراج گشودند. الپتکین برای یافتن خوردنی به تفتیش و تاراج خانه‌ها پرداخت. و هرج و مرج بالا گرفت. الپتکین و ترکان به آهنگ جنگ بیرون آمدند و با عضدالدوله رویه‌رو شدند و از او منهزم گردیدند. بسیاری از ایشان کشته شدند. به ناچار به تکریت رفتند، و خلیفه را نیز با خود بردند. عضدالدوله در ماه جمادی‌الاولی سال ۳۶۴، به بغداد در آمد، و کوشید، تا خلیفه الطائع لله را باز پس گرفت، و او را به خانه‌اش فرستاد، و یک روز از راه دجله به دیدار او رفت. عضدالدوله سپاه را برانگیخت تا از بختیار موجب و ارزاق خود را طلب دارند. از دیگر سو بختیار را اشارت کرد که به آنان تندی و خشم نشان دهد، و بگوید که از امارت استعفا خواهم کرد، تا او پای در میان نهد و کارش را به صلاح آورد. بختیار نیز چنین کرد. کاتبان و حاجبان نیز به اعتماد بر عضدالدوله از کارهای خود کنار گرفتند. سه روز میان سران سپاه و بختیار، رسولان در آمد و شد بودند. عضدالدوله به ناگاه بختیار و برادرانش را بگرفت، و بر آنان موکلان گماشت و مردم را گرد آورد، و آنان را از ناتوانی بختیار در اداره امور کشور آگاه کرد، و وعده داد که او خود کارها را به صورتی شایسته انجام خواهد داد، و به واجبات خلافت قیام خواهد نمود.

مرزبان پسر بختیار امارت بصره داشت. در برابر عضدالدوله درایستاد و نامه به رکن‌الدوله نوشت و از پسرش به او شکایت برد و گفت که از عضدالدوله و وزیرش ابوالفتح ابن العمید، چه بر سر پدرش بختیار آمده است.

چون رکن‌الدوله ابن‌خبر بشنید، از شدت خشم از تخت به زیر افتاد و بیمار شد و از این بیماری تا پایان حیاتش شفا نیافت.

ابن بقیه، وزیر بختیار پس از دستگیری او، نزد عضدالدوله آمد و واسط و اعمال آن را به ضمان خود گرفت، ولی در آنجا سر از فرمان عضدالدوله برتافت و با عمران بن شاهین باب مکاتبه بگشود، و او را از مکر عضدالدوله بر حذر داشت. او نیز وعده یاری داد. همچنین به سهل بن بشر کاتب الپتکین در اهواز نامه نوشت. عضدالدوله او را از حبس

بختیار آزاد کرده، و اهواز را به او داده بود و او را با جمعی از سپاهیان بختیار به آنجا فرستاده بود. ابن بقیه او را نیز به سوی خود جلب نمود. عضدالدوله برای گوشمال او سپاه فرستاد، ولی ابن بقیه سپاه او را درهم شکست و شرح ماجرا را به پدرش رکنالدوله فرستاد، رکنالدوله به او، و به مرزبان که در بصره بود سفارش کرد که به عراق روند و بختیار را بار دیگر بر اریکه قدرت نشانند.

چون عضدالدوله سر از فرمان پدر برتافته بود، همه با او دل بد کردند و راه مدهای فارس نیز بر روی او بسته شد و دشمنان در ملک او طمع کردند. عضدالدوله ابوالفتح بن العمید را نزد پدر فرستاد، تا از او پوزش طلبد و بگوید که بختیار در اداره امور ملک ناتوان بوده است و او اعمال عراق را به سی هزارهزار درهم به عهده می‌گیرد، و بختیار و برادرانش را به هرجای که خواهند می‌فرستد. همچنین پدر را گفت که برای تدبیر امور خلافت به عراق آمده، و چون اوضاع را به صلاح آورد، به فارس بازخواهد گشت. آنگاه پدر را تهدید کرد که اگر یکی از این شروط اجرا نشود، بختیار و برادران و پیروانشان را خواهد کشت. ابن عمید از شر این نامه بیمناک شد و اشارت کرد که دیگری را به جای او نزد رکنالدوله فرستد، تا اگر حادثه‌ای پدید آمد او به عنوان مصلح قدم به میان نهد. عضدالدوله بدین اشارت دیگری را فرستاد.

چون رکنالدوله در نامه نظر کرد به خشم آمد، و از جای خود برجست تا رسول را بکشد. چون خشمش فرونشست، پاسخ نامه را همه دشنام و سرزنش بنوشت و برای پسر بفرستاد.

پس از این واقعه ابن‌العمید برسید، ولی رکنالدوله او را بار نداد و به مرگ تهدید کرد و او همواره در آن می‌کوشید که رکنالدوله را از خود خشنود سازد، و گفت این سفارت را از آن پذیرفته است که خود را به او رساند و از عضدالدوله خلاصی بخشد. آنگاه ضمانت داد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را در عراق استقرار بخشد. عضدالدوله نیز اجابتش کرد و بختیار را آزاد نمود و او را به تخت سلطنتش بازگردانید، بدان شرط که در عراق نایب او باشد، و خطبه به نام او کند. آنگاه برادرش ابواسحاق را فرماندهی سپاه داد، زیرا بختیار در آن کار ناتوان بود. و هرچه از آنان گرفته بود، بازپس داد، و خود به فارس رفت و ابن‌العمید را فرمان داد پس از سه روز به او پیوندد. ولی ابن‌العمید با بختیار به بزم نای و نوش نشست، و بختیار را وعده داد که پس از مرگ

رکن‌الدوله، وزارت او را به عهده خواهد گرفت.

چون بختیار در بغداد استقرار یافت، ابن بقیه را فراخواند تا امور دولت را در دست گیرد. او نیز اموال را در اختیار خود گرفت، و هرگاه سپاهیان خواستار مواجب و ارزاق خود می‌شدند، به بختیار حواله می‌کرد. سپاهیان نیز بانگ و خروش می‌کردند؛ تا آنجا که بختیار از او برمید. ابن بقیه هم از او بیمناک شد.

### خبر الپتکین

چون الپتکین از عضدالدوله در مداین منهزم شد، به شام رفت و در نزدیکی حمص فرود آمد. ظالم بن موهوب المَعْقِلی، که از سوی المعز لدین الله، امارت دمشق داشت، قصد او کرد، ولی بر او قدرت نیافت. الپتکین راهی دمشق شد. در این هنگام امیر دمشق ریّان، خادم المعز لدین الله العلوی بود. این امیر، مغلوب نوخاستگان بود. این بود که مشایخ شهر نزد الپتکین آمدند، و از او خواستند که به شهر درآید و دست نوخاستگان را کوتاه سازد، و ستم عمال را از میان بردارد، و کیش تشیع را براندازد. آن‌گاه سوگند خوردند و پیمان نهادند، و الپتکین به دمشق داخل گردید، و در ماه شعبان سال ۳۶۴، به نام الطائع، در مسجد دمشق خطبه خواند.

الپتکین دست اعراب بدوی را از اطراف شهر کوتاه نمود و از آنان کشتار کرد و به مرد و مال فزونی یافت. پس به المعز لدین الله که در مصر بود نامه نوشت، و اظهار انقیاد کرد. المعز نیز در پاسخ نامه او از او سپاس گفت. آن‌گاه الپتکین از او خواست که او را از جانب خود امارت دمشق دهد. ولی المعز را به او اعتماد نبود، لذا با لشکری آهنگ او کرد و در سال ۳۶۵ در راه بمرد؛ و ما در بیان تاریخ دولتشان، بدان اشارت خواهیم کرد.

### استیلاي عضدالدوله بر بغداد و کشتن او بختیار را

چون عضدالدوله به فارس بازگشت - چنان‌که گفتیم - و اندکی در آنجا بماند، پدرش رکن‌الدوله در سال ۳۶۶ بمرد؛ در حالی که از او راضی شده بود و او را ولیعهد خود ساخته بود.

چون رکن‌الدوله درگذشت، بختیار و وزیرش ابن بقیه، به دلجویی افراد خاندان و عمال او چون فخرالدوله و حسنیوه کرد، و ابوتغلب بن حمدان، و عمران بن شاهین



پرداختند، تا همه را بر دشمنی با او همدست نمایند. عضدالدوله عازم عراق شد، و از حسنویه و ابوتغلب بن حمدان یاری طلبید. آن دو او را وعده یاری دادند. عضدالدوله به اهواز آمد و از آنجا به بغداد راند. بختیار به مقابله با او بیرون شد، ولی شکست خورد، و عضدالدوله بر اموال و بنه او دست یافت. بختیار روانه واسط گردید. عمران بن شاهین برای او اموال و هدایا فرستاد، و بختیار در بطیحه به سرای او در آمد، و آنگاه به واسط رفت. عضدالدوله سپاهی به بصره فرستاد، و آنجا را در تصرف آورد. مضر به جانبداری از او برخاسته بود، ولی ربیعہ با او دشمنی می‌ورزید. بختیار همه اموال خود را از بصره و بغداد، در واسط گرد آورد، و ابن بقیه وزیر خود را دستگیر کرد، و برای عضدالدوله پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. در این احوال عبدالرزاق و بدر، پسران حسنویه با هزار سوار به یاری بختیار آمدند، و این سبب شد که او بار دیگر پیمان صلح را بشکند. بختیار به بغداد رفت، و عضدالدوله وارد واسط گردید. سپس به بصره رفت، و میان ربیعہ و مضر که صد و بیست سال کشمکش و اختلاف بود صلح افکند.

چون سال ۳۶۷ رسید، عضدالدوله ابوالفتح بن العمید، وزیر پدرش را بگرفت، بینی اش را برید، و یک چشمش را میل کشید؛ زیرا گفت وگوهای آن شب که میان او و بختیار گذشته بود، به گوشش رسیده بود، و نیز از مکاتبات او با بختیار آگاه بود. این بود که چون به حکومت رسید، به فخرالدوله برادر خود در ری نوشت که ابوالفتح العمید و همه اهل و حواشی اش را دستگیر کند و خانه و اموالش را بستاند.

عضدالدوله در سال ۳۶۷ وارد بغداد شد، و نزد بختیار کس فرستاد که به اطاعت او گردن نهد، و هر جا که خواهد برود؛ و تضمین کرد که هر چه نیاز داشته باشد، از مال و سلاح به او خواهد داد. بختیار فرمان او را اجابت کرد. آنگاه عضدالدوله، ابن بقیه را از او طلبید. بختیار چشمانش را کور کرد و او را نزد عضدالدوله فرستاد، و خود از بغداد به قصد شام بیرون رفت. عضدالدوله وارد بغداد شد. در آنجا به نامش خطبه خواندند. فرمان داد که هر روز سه بار بر در سرایش نوبت زنند، و این نوبت زدن پیش از او مرسوم نبود. پس فرمان داد تا ابن بقیه را به زیر پای پیل افکندند، و کشتند.

بختیار به شام رفت، و حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان نیز با او بود. ابن حمدان برادر ابوتغلب بود. چون به عکبرا رسیدند، حمدان رفتن به موصل را در چشم او بیاراست، و این در حالی بود که عضدالدوله او را سوگند داده بود که به قلمرو ابوتغلب وارد نشود.

بختیار پیمان بشکست و آهنگ موصل کرد. چون به تکریت رسیدند، رسولان ابوتغلب نزد او آمدند، که حمدان بن ناصرالدوله را گرفته تسلیم آنان نماید، تا او خود به یاری اش برخیزد و او را به تخت پادشاهی اش بازگرداند. بختیار نیز حمدان را بگرفت و تسلیم کرد. و نواب ابوتغلب<sup>۱</sup> او را بردند، و ابوتغلب به زندانش کرد. آنگاه ابوتغلب با بیست هزار جنگجو به بختیار پیوست، و هر دو، راهی بغداد شدند. عضدالدوله به مقابله بیرون شد، و هر دو را منهزم ساخت. آنگاه فرمان داد تا بختیار را، که اسیر شده بود، با جماعتی از یارانش بکشند. مدت پادشاهی بختیار یازده سال بود.

### استیلای عضدالدوله بر ملک بنی حمدان

عضدالدوله، پس از هزیمت و کشته شدن بختیار، به موصل رفت، و در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۳۶۷ آنجا را در تصرف آورد. عضدالدوله با خود آذوقه و علوفه بسیار حمل کرده بود، و در موصل بی هیچ تنگی به سر می برد. آنگاه چند گروه در پی ابوتغلب فرستاد. ابوتغلب چنانکه عادت او بود، نزد عضدالدوله کس فرستاد، تا پاره ای از سرزمین های آن طرف را به ضمانت به او دهد، ولی عضدالدوله نپذیرفت، و او به ناچار راهی نصیبین گردید. مرزبان پسر بختیار، و ابواسحاق و ابوطاهر، پسران معزالدوله و مادرشان نیز با او بودند. عضدالدوله سپاهی به جزیره ابن عمر فرستاد. سردار این سپاه حاجبش، ابو حرب طغان<sup>۲</sup> بود، و لشکری به سرداری ابوالوفاء طاهر بن محمد، به نصیبین روان نمود. ابوتغلب به میافارقین رفت، و ابوالوفاء از پی او روان گردید. ابوتغلب از آنجا به ارزن الروم<sup>۳</sup> و حسنیه از اعمال جزیره رفت. ابوتغلب خود را به دژ کواشی رسانید و اموالی را که در آنجا داشت برگرفت، و به میافارقین آمد. این بار عضدالدوله به تن خویش در حرکت آمد. بسیاری از سپاهیان ابوتغلب از او امان خواستند، و تسلیم او شدند. عضدالدوله سپاهانی به تعقیب او فرستاد و خود به موصل بازگردید. ابوتغلب به بلاد روم پیوست و وژد الرومی، دختر او را به زنی گرفت. و رد از خاندان شاهی نبود، چنین کرد، تا شاید به یاری او در برابر مخالفان یاری پایداری اش باشد. چون ابوتغلب از بدلیس بیرون آمد، با عضدالدوله، که در تعقیب او بود، روبه رو گردید. به ناچار به امید

۲. ابی عمرلحرب طغان

۱. ابوتغلب

۳. اردن الروم

یاری ورد الرومی، به سرزمین روم داخل شد. اما در این ایام وردالرومی خود از مخالفانش شکست خورده، و گریخته بود. ابوتغلب از او مأیوس شده، به بلاد اسلام بازگشت و در شهر آمد فرود آمد. در آنجا بود تا عضدالدوله همه بلادش را تصرف کرد، و ما در اخبار دولتشان خواهیم آورد. عضدالدوله، ابوالوفاء را در موصل نهاد، و خود به بغداد بازگشت، و چندگاهی موصل از قلمرو بنی حمدان بیرون افتاد.

### وفات عضدالدوله، و امارت پسرش صمصامالدوله

در ماه شوال سال ۳۷۲، عضدالدوله وفات کرد. پنج سال و نیم در عراق پادشاهی کرده بود. سران و امرا گرد آمدند، و با پسرش ابوکالیجار<sup>۱</sup> مرزبان، بیعت کردند و او را صمصامالدوله لقب دادند. الطائع لله به تعزیتش آمد. صمصام الدوله، دو برادر خود، ابوالحسین احمد، و ابوطاهر فیروزشاه را به کرمان و فارس فرستاد، تا آن سرزمین‌ها را از تطاول برادر دیگرشان، شرفالدوله نگه دارند. اما پیش از رسیدنشان به شیراز خبر یافتند، که شرفالدوله ابوالفوارس شیر ذیل به شیراز آمده و آنجا را در تصرف گرفته است. آن دو به ناچار در اهواز ماندند. شرفالدوله، نام صمصامالدوله را از خطبه بیفکند، و خود را پادشاه خواند و تاج الدوله لقب داد. صمصامالدوله، لشکری، به سرداری ابوالحسن ابن دبعش<sup>۲</sup>، حاجب پدرش، به جنگ او فرستاد. شرف الدوله هم سپاهی به سرداری ابولاغر<sup>۳</sup> دبیس<sup>۴</sup> بن عقیف الاسدی، روان فرمود. این دو سپاه در ناحیه قرقوب مصاف دادند. در ماه ربیع‌الثانی سال ۳۷۳، ابوالحسن بن دبعش شکست خورد، و به اسارت افتاد، و ابوالحسین پسر عضدالدوله بر اهواز و رامهرمز مستولی گردید، و به طمع پادشاهی افتاد.

در سال ۳۷۵، آسفار پسر کردویه، از اکابر دیلم، در بغداد قیام کرد و به نفع شرفالدوله دعوت نمود، و بسیاری از سپاهیان او را به سوی خود جلب کرد. اینان بر امارت ابونصر بهاءالدوله، پسر دیگر عضدالدوله، به نیابت برادرش شرفالدوله متفق شدند. صمصامالدوله نزد آنان کس فرستاد و خواست که از این عصیان باز آیند، ولی آنان جز به سرکشی نیفزودند.

۲. دنقش

۴. دفلیس

۱. کالیجار، بدون ابو.

۳. ابوالاعز

صمصام‌الدوله، فولاد زماندار<sup>۱</sup> را که نمی‌خواست سر به فرمان اسفار نهد، با خود یار کرد، و به جنگ او فرستاد. اسفار شکست خورد، و ابونصر<sup>۲</sup> اسیر گردید. او را نزد صمصام‌الدوله آوردند. او وزیر خود، ابن سعدان را متهم ساخت. صمصام‌الدوله او را به قتل آورد. اسفار نزد ابوالحسین، پسر عضدالدوله رفت، و باقی دیلم نزد شرف‌الدوله رفتند.

شرف‌الدوله به اهواز رفت، و آنجا را از برادر خود ابوالحسین باز پس گرفت. آن‌گاه بصره را از برادر دیگرش ابوطاهر بستند. صمصام‌الدوله به او پیام فرستاد که صلح کنند، بدین شرط که در عراق به نام شرف‌الدوله خطبه بخوانند، و از سوی الطائع لله برای او خلعت و لقب بفرستند.

### برافتادن صمصام‌الدوله و امارت برادرش شرف‌الدوله

چون شرف‌الدوله، بصره را از برادر خود ابوطاهر فیروز شاه بستند، به واسطه رفت و آنجا را نیز در تصرف آورد. صمصام‌الدوله برادر خود ابونصر را، که محبوس بود، آزاد کرد و او را نزد برادرشان شرف‌الدوله به واسطه فرستاد تا او را با خود بر سر لطف آرد. ولی شرف‌الدوله بدو نپرداخت. صمصام‌الدوله مضطرب شد و از آنان صلاح کار خود پرسید، که آیا سر به اطاعت برادر بنهد یا نه؟ آنان او را از عاقبت کار بیم دادند. بعضی نیز اشارت کردند به عکبرارود، و از آنجا راهی موصل و بلاد جبال‌گردد، تا شاید میان ترکان و دیلم فتنه‌ای افتد، و بازگشت او را آسان سازد. بعضی نیز چنان رای دادند که با عم خود فخرالدوله مکاتبه کند، و از راه اصفهان به فارس رود، و اکنون که شرف‌الدوله در آنجا نیست، آنجا را در تصرف آرد. شاید این امر سبب مصالحه میان آن دو گردد. اما صمصام‌الدوله هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفت، و از راه دریا نزد برادر خود شرف‌الدوله رفت. شرف‌الدوله او را به گرمی پذیرا گردید. چون از بیرون آمد، بگرفتندش و بند بر نهادند. از امارت او چهار سال گذشته بود.

شرف‌الدوله در ماه رمضان سال ۳۷۶ به بغداد رسید. برادرش صمصام‌الدوله را که همچنان بند بر نهاده بودند، به بغداد بردند.

در این اوان میان سپاهیان دیلم، که شمارشان پانزده هزار تن بود، و سپاهیان ترک که

۱. فولادین مابدرار

۲. ابامصل

سه هزار تن بودند، فتنه‌ای برخاست. سپاهیان دیلم بر ترکان تنگ گرفتند، و عزم آن کردند که صمصام‌الدوله را به امارت بازگردانند. پس میان دو طرف جنگ در گرفت. سپاهیان دیلم غلبه یافتند، و کثیری از ترکان را کشتند، و اموالشان را به غارت بردند. بعضی از آنان به جاهای دیگر رفتند، و بعضی با شرف‌الدوله به بغداد داخل شدند. الطائع لله برای استقبال شرف‌الدوله بیرون آمد، و او را تهنیت گفت. شرف‌الدوله میان دو گروه ترک و دیلم صلح افکند، و صمصام‌الدوله را به فارس فرستاد، و در آنجا او را در بند نمودند. آن‌گاه ابومنصور بن صالحان را وزارت داد.

### آغاز دولت امیر باد و بنی مروان در موصل

پیش از این گفتیم، که عضدالدوله در سال ۳۶۷، بر کشور بنی حمدان در موصل مستولی گردید. آن‌گاه به سال ۳۶۸، بر میافارقین و دیگر سرزمین‌های دیاربکر، و دیار مُصَر غلبه یافت، و یکی از سرداران خود را به نام ابوالوفاء بر سرزمین‌های تسخیر شده، امارت داد، و آثار حکومت بنی حمدان را از آن نواحی بر افکند. در ثغور دیاربکر، جماعتی از ترکان حمیدی بودند، که ابو عبدالله، حسین بن دوستک<sup>۱</sup>، ملقب به باد، بر آنان ریاست داشت. ابو عبدالله غالباً در این بلاد به زدوخورد مشغول بود، و کاروان‌ها را به وحشت می‌انداخت.

ابن اثیر گوید: یکی از دوستان من از کردان حمیدیه، برای من حکایت کرد که نام او باد، و کنیه‌اش ابوشجاع بود، و حسین برادر او بود. آغاز کارش چنان بود، که بر ارجیش از بلاد ارمنیه تسلط یافت. سپس نیرومند گردید.

چون عضدالدوله موصل را تصرف کرد، امیر باد به دیدارش آمد. عضدالدوله آهنگ دستگیری او نمود و چون رفته بود، به طلبش کس فرستاد. اما بدو دست نیافت، و او را به حال خود وا گذاشت. چون عضدالدوله درگذشت، کار او بالا گرفت، و بر میافارقین و بسیاری از سرزمین‌های دیاربکر، و سپس بر نصیبین مستولی شد.

ابن اثیر گوید: از ارمنیه به دیاربکر رفت، و میافارقین را در تصرف آورد.

صمصام‌الدوله سپاهی به سرداری ابوسعید بهرام بن اردشیر، به جنگ او فرستاد. امیر باد آن سپاه در هم شکست و جماعتی از آنان را اسیر کرد. صمصام‌الدوله بار دیگر

سپاهی به سرداری ابوالقاسم سعد<sup>۱</sup> الحاجب فرستاد. در ناحیه کواشی میان دو سپاه نبرد درگرفت، بار دیگر سپاه دیلم شکست خورد، و جماعتی کشته و جماعتی اسیر شدند. امیر باد اسیران را دست بسته به قتل آورد. سعدین الحاجب به موصل گریخت، و امیر باد از پی او برانند. مردم موصل به سبب نفرتی که از سوء سیرت دیلم داشتند، بر او بشوریدند. به ناچار از موصل فرار کرد و امیر باد شهر را در تصرف گرفت. در آنجا با خود اندیشید، که به بغداد لشکر برد و با صمصام الدوله مصاف دهد و بغداد را از دیلم بستاند. چون در این خیال به حرکت آمد، در ماه صفر سال ۳۷۴، با سپاه دیلم روبه رو شد، و شکست خورد و به دیار بکر عقب نشست.

در این ایام فرزندان سیف الدوله در حلب بودند، و سعدالدوله، پسر سیف الدوله، پس از هلاکت پدر بر آن دیار حکم می راند. صمصام الدوله نزد او کس فرستاد که اگر امیر باد کرد را چاره کند، دیار بکر را ضمیمه قلمرو او خواهد کرد. سعدالدوله سپاهی روان فرمود، و چون از عهده این کار بر نیامد، به حلب بازگشت. سعدالدوله چون یارای مقابله نداشت، دست به حيله زد و کسی را فرستاد که شب هنگام او را در خیمه اش به ناگاه بکشد. آن مرد شب هنگام بر او ضربتی نواخت و مجروحش ساخت، چنانکه مشرف به مرگ شد. امیر باد به ناچار نزد سعد و زیار<sup>۲</sup>، که در موصل بودند، کس فرستاد، تا میانشان عقد صلح بسته شود. چنان نهادند که دیار بکر و نیمی از طور عبّدین، از آن امیر باد باشد. زیار به بغداد بازگشت. این زیار همان بود که از بغداد به جنگ امیر باد آمده بود و او را منهزم ساخته بود.

در سال ۳۷۷، سعد الحاجب در موصل بمرد، و بار دیگر امیر باد را هوای تسخیر موصل در سر افتاد. شرف الدوله، ابونصر خواشاده را به جنگ او فرستاد. او به موصل داخل شد، و از شرف الدوله خواستار مرد و مال گردید. شرف الدوله تعلق کرد. او نیز اعراب بنی عقیل و بنی تمیر را فرا خواند، و آن سرزمین ها را به آنان اقطاع داد، تا از آنها دفاع کنند. امیر باد، بر طور عبّدین مستولی شد، و بر کوه فرود آمد، و برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد، ولی او به قتل رسید. در همان حال که خواشاد مشغول بسیج سپاه بود، تا بر سر امیر باد تاخت آورد، خیر وفات شرف الدوله را آوردند. پس ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین، پسران ناصرالدوله بن حمدان، از سوی بهاء الدوله به امارت

۱. سعید

۲. زیار

موصل برگزیده شدند.

[ابو طاهر و حسین، پسران ناصرالدوله، چون به موصل آمدند، امیر باد طمع در ملک نمود و جماعتی از کردان را گرد آورد، و با مردم موصل باب مکاتبت بگشود، و از آنان استمالت نمود، و در جانب شرقی شهر فرود آمد. آن دو برادر از مقابله با او ناتوان بودند. پس، از ابوالذواد محمد بن مسیب، امیر بنی عقیل یاری خواستند. او نیز به شرط آنکه جزیره ابن عمر و نصیبین و بلد را بدو واگذارند، اجابت کرد. در این جنگ، باد از اسب در غلطید، و شانه اش بشکست. چون سپاهیان منهزم شده به جانب کوه رفتند، او در میان کشتگان افتاده بود. یکی از اعراب او را بشناخت. سرش را بیرید، و نزد پسران ناصرالدوله فرستاد.

چون امیر باد کشته شد، خواهر زاده اش، علی بن مروان با جماعتی از سپاهیان خود به حصن کیفا رفت. ابوطاهر و ابو عبدالله، پسران ناصرالدوله، به طمع تسخیر آن دژ، در حالی که سر امیر باد را با خود داشتند، بدان سو رفتند. میان دو سپاه نبرد درگرفت، و ابو عبدالله اسیر شد؛ تا آنگاه که به شفاعت صاحب مصر آزادش نمود. ابوطاهر نیز به نصیبین رفت. ابوالذواد، او و پسرانش علی و مزرعفر، امیر بنی تمیر را بگرفت، و بکشت. اما علی بن مروان دیار بکر را در تصرف آورد، و با مردم نیکی و مدارا نمود.]<sup>۱</sup>

#### وفات شرف الدوله و پادشاهی بهاء الدوله

شرف الدوله ابوالفوارس شیر ذیل ابن عضدالدوله، در ماه جمادالآخر سال ۳۷۹، پس از دو سال و هشت ماه که از امارتش گذشته بود، وفات کرد. او را در مشهد علی [ع] به خاک سپردند. مدتی بود که از بیماری استسقاء در رنج بود. چون بیماری اش شدت یافت، برادر خود ابوعلی را با خزاین و ساز و برگ و جماعتی از ترکان، به فارس فرستاد. اصحابش از او خواستند که یکی را به جای خود برگزیند، ولی او هیچ کس را به ولایت عهدی نام نبرد. تنها از برادرش بهاء الدوله خواست که تا زنده است کارهای ملک را زیر نظر داشته باشد. چون بمرد، بهاء الدوله خود را جانشین او خواند. الطائع لله به تعزیت او آمد، و بر او خلعت سلطنت پوشید. بهاء الدوله ابو منصور بن صالحان را در مقام

۱. عبارت میان دو قلاب، خلاصه از ابن اثیر است.

۲. شریک

وزارت ابقاء نمود، و ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین، پسران ناصرالدوله بن حمدان را به موصل فرستاد. این دو در خدمت شرفالدوله بودند. پس از وفات او، از بهاءالدوله اجازت خواستند که به موصل روند. او نیز اجازت داد، ولی از این سهو پشیمان شد، و به خواشاد نوشت که آنان را از رسیدن به موصل بازدارد آن دو نیز به مدافعت پرداختند و در خواشاد بیرون شهر موصل فرود آمدند.

مردم موصل به خلاف دیلمیان و ترکان برخاستند، و به پسران حمدان پیوستند، و با دیلمیان به نبرد پرداختند و آنان را منهزم ساختند. سپاه دیلم بسیاری از مردم را بکشت. باقی به دارالاماره پناه بردند. دیلمیان آنان را امان دادند، تا از آنجا بیرون آمدند. آن‌گاه به بغداد رفتند و بنی حمدان موصل را در تصرف آوردند.

ابوعلی، پسر شرفالدوله، که اموال و خزاین را به فارس می‌برد، در بصره از مرگ پدر آگاه شد. پس هر چه را که همراه داشت، از عیال و خزائن، از راه دریا به ارجان فرستاد، و خود از پی آن روان گردید. چون به شیراز رسید، با عمش صمصامالدوله و برادرش ابوطاهر روبه‌رو گردید. فولاد نیز با آن دو بود. موکلان آنان را از بند آزاد کرده بودند. اینان به سیراف<sup>۱</sup> رفتند، و سپاهیان دیلم به جانب آنان میل کردند، و ترکان جانب ابوعلی را گرفتند. بدین طریق، تا چند روز میان او و صمصامالدوله نبرد بود. آن‌گاه به فسا<sup>۲</sup> رفت، و آنجا را در تصرف آورد، و دیلمیان را کشتار کرد. پس عازم ارجان شد، و ترکان را به شیراز فرستاد. ترکان با صمصامالدوله مصاف دادند، و شهر را غارت کردند و نزد او به ارجان بازگشتند.

در این احوال، بهاءالدوله نزد ابوعلی، برادر زاده خود کس فرستاد، و او را به بغداد فرا خواند، و در نمان ترکان را وعده‌های نیک داد. ترکان ابوعلی را واداشتند که به بغداد رود. او نیز در ماه جمادی الاول سال ۳۸۰، به بغداد آمد. بهاءالدوله نخست او را به گرمی پذیرا شد، و اکرام کرد، ولی پس از چند روز او را بگرفت و بکشت.

آن‌گاه در بغداد میان ترک و دیلم خلاف افتاد، و پنج روز یکدیگر را کشتار می‌کردند. بهاءالدوله رسولانی فرستاد تا میان دو گروه صلح افکند. آنان اجابت نکردند، و رسولش را کشتند. ولی ترکان عاقبت پیروز گردیدند، و بر شوکتشان افزوده شد. از آن روز کار دیلم روی به پستی نهاد. بهاءالدوله نیز بعضی از سران دیلم را بگرفت، و فتنه پایان یافت.



### فرار القادر به بطیحه

چون، اسحاق بن المقتدر بمرد، میان پسرش ابوالعباس احمد، ملقب به القادر، و خواهرش، بر سر ملکی اختلاف افتاد. در این احوال طائع به بیماری مخوفی دچار شده بود. چون بهبود یافت، آن خواهر از برادر خود سعایت کرد، که به هنگام بیماری خلیفه به طلب خلافت برخاسته است. طائع نیز ابوالحسن<sup>۱</sup> حاجب النعمان را با جماعتی از پی او فرستاد، تا او را دستگیر کند. چون بیامد، القادر در حرمسرا بود. زنان گردش را گرفتند، و بر مأموران طائع غلبه یافتند. در این گیرودار او از معرکه بگریخت، و نهانی به بطیحه رفت و بر مذهب الدوله فرود آمد. او نیز با اکرامی تمام به خدمت او در ایستاد، تا آن‌گاه که او را بشارت خلافت آوردند.

### فتنه صمصام الدوله

چون صمصام الدوله بر فارس مستولی شد، و ابوعلی، پسر شرف الدوله نزد عم خود بهاء الدوله بازگشت، و به دست او کشته شد - چنان‌که آوردیم - بهاء الدوله در سال ۳۸۰ از بغداد به خوزستان رفت، و ابو نصر خواشاد را به جای خود بر بغداد نهاد. چون به اهواز رسید، خیر مرگ برادرش ابوطاهر را آوردند. بهاء الدوله به مجلس عزا نشست. پس به ارجان رفت و آنجا را تصرف نمود، و اموالی را که در آنجا بود در ضبط آورد. هزار هزار دینار و هشت هزار درهم بود، و بسیاری جامه‌ها و گوهرها. سپاهیان که از آن مال خبر یافتند، بانگ و خروش کردند. او نیز همه آن اموال را به آنان بخشید. آن‌گاه ابوالعلاء بن الفضل را بر مقدمه به نوبندجان فرستاد. سپاه صمصام الدوله در نوبندجان بود. ابوالعلاء بن الفضل، آن سپاه را درهم شکست، و سپاهیان خود را به همه نواحی فارس روان نمود. صمصام الدوله سپاهی به سرداری فولاد زماندار<sup>۲</sup>، به جنگ ابوالعلاء فرستاد. در این جنگ ابوالعلاء منهزم شد، و به ارجان بازگشت. صمصام الدوله از شیراز نزد فولاد<sup>۳</sup> آمد. آن‌گاه چنان طرح صلح افکندند که بلاد فارس و ارجان از آن صمصام الدوله باشد، و خوزستان و آن سوی آن از کشور عراق، از آن بهاء الدوله؛ و هر یک از آن دو را در قلمرو دیگری، اقطاعی باشد. چون این پیمان بستند، و بهاء الدوله به بغداد

۲. فولاد بن مابدان

۱. ابو الحسین

۳. فولاد

بازگشت، دید میان شیعه و سنی در بغداد نزاع درگرفته است، و کشتار و غارت افزون شده است. بهاءالدوله کوشید، تا آتش آن فتنه فرو نشانند. پیش از آنکه به خوزستان رود، وزیر خود ابومنصور بن صالحان را دستگیر کرده بود. اینک وزارت را به ابونصر شاپور بن اردشیر داده بود، و همه تدبیرها در دست ابوالحسین بن المعلم بود.

## خلافت القادر بالله

### خلع الطائع و بیعت با القادر

بهاءالدوله از جهت مال در مضیقه افتاد و شورش و اعتراض سپاهیان برای موجب و وظیفه‌هایشان بالا گرفت. بهاءالدوله، وزیر خود، شاپورین اردشیر را در بند کشید، ولی چیزی از او حاصل نگردید. این بود که چشم به اموال الطائع دوخت، و آهنگ دستگیری او نمود. ابوالحسین بن المعلم هم، این اندیشه را در نظر او بیاراست. پس با جماعتی از افراد سپاهی خود به دیدار او رفت. خلیفه بر تخت خود نشست، و بهاءالدوله هم بر تختی دیگر. پس چند تن از دیلمیان برای بوسیدن دست خلیفه پیش آمدند. به ناگاه او را فروکشیدند، و بیرون بردند، و کاخ‌های خلافت همه به غارت رفت. در شهر نیز گروهی دست تاراج گشودند. طائع را به سرای بهاءالدوله بردند. در آنجا به خلع خود شهادت داد. این واقعه در سال ۳۸۱ بود. هفده سال و هشت ماه از خلافتش گذشته بود.

آن‌گاه خواص اصحاب خود را به بطیحه فرستاد، تا ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المعتضد<sup>۱</sup> را که القادر بالله لقب داشت، بیاورند، تا با او بیعت کنند. نخست، مهذب الدوله، صاحب بطیحه که در خدمتش بود، بیعت نمود. آن‌گاه او را بیاوردند. بهاءالدوله و اعیان ملک به استقبالش بیرون شدند، و در خدمت او تا سرای خلافت برفتند. در شب دوازدهم ماه رمضان، به سرای خلافت داخل شد. روز دیگر به نام او خطبه خواندند. مدت اقامتش در بطیحه سه سال و یک ماه کم بود. اما در خراسان به نام او خطبه نخواندند. آنان همچنان در بیعت طائع ماندند. پس القادر، الطائع را در یکی از حجره‌های قصر خود فرود آورد، و کسانی را به خدمت او برگماشت، تا به نیکوترین وجه حوایج او برآورند، و چنان زیست کند که در ایام خلافتش بوده است. تا آن‌گاه که در

۱. المقدر. المقدر

سال ۳۹۳ بمرد. القادر بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد.

### پادشاهی صمصام‌الدوله در خوزستان

پیش از این گفتیم که میان صمصام‌الدوله، و بهاء‌الدوله چنان صلح افتاد که فارس از آن صمصام‌الدوله باشد و خوزستان و آن سوی آن، از آن بهاء‌الدوله. این معاهده در سال ۳۸۰ واقع شد. چون سال ۳۸۳ فرا رسید، بهاء‌الدوله حیل‌های اندیشید؛ بدین گونه که ابوالعلاء عبدالله بن الفضل را به اهواز فرستد، و نیز به طور پراکنده افواجی از سپاه را بدان سو فرستد، تا چون سپاهی گران گردد، به ناگاه بر فارس تازد. صمصام‌الدوله، پیش از آنکه آن لشکر گرد آید، آگاه شد و سپاهیان خود را به خوزستان گسیل داشت. آن‌گاه سپاه عراق نیز در رسید و میانشان نبرد در گرفت. ابوالعلاء شکست خورد، و خود به اسارت افتاد. او را نزد صمصام‌الدوله بردند. فرمود تا او را بند بر نهند. بهاء‌الدوله، وزیر خود شاپورین اردشیر را به واسط فرستاد، تا از مذهب‌الدوله مالی به وام گیرد. دیلمیان بر بهاء‌الدوله بشوریدند، و خانه وزیر را غارت کردند. ابونصر شاپورین اردشیر از وزارت کنار گرفت، و بهاء‌الدوله ابوالقاسم، علی بن احمد را به جای او برگزید. او نیز بگریخت، و بار دیگر شاپورین اردشیر به وزارت نشست و کار دیلم را به صلاح آورد.

بهاء‌الدوله در سال ۳۸۴، به سرداری طغان ترک، سپاه خود را به خوزستان گسیل نمود. این سپاه به شوش رسید. یاران صمصام‌الدوله از آنجا بیرون رفتند، و طغان شهر را بگرفت. بیشتر سپاهیان بهاء‌الدوله ترکان بودند، و سپاه صمصام‌الدوله دیلمیان. علاوه بر آن افراد قبایل تمیم و اسد نیز با او بودند. صمصام‌الدوله با این سپاه روانه شوش شد، تا دمار از ترکان بر آورد. چون شب فرارسید راه گم کرد، و چون صبح دمید، طلایه‌داران ترک آنان را بدیدند، و آماده نبرد شدند و بر سر راهشان کمین گرفتند. در این نبرد سپاه صمصام‌الدوله در هم شکست و بسیاری از سپاهیان، یا در میدان نبرد، یا در اسارت کشته شدند.

بهاء‌الدوله در واسط بود، که از ماجرا آگاه شد، و به اهواز آمد. طغان را در آنجا امارت داد، و خود بازگشت. صمصام‌الدوله به فارس رفت و از ترکان هر که در آنجا یافت بکشت. بقایای آنان به کرمان گریختند، و از پادشاه سند اجازت خواستند، که در سرزمین او فرود آیند. او نیز اجازت داد و چون در آمدند به دیدارشان شتافت، و یاران خود را

فرمود تا تیغ در آنان نهند و تا آخرین نفرشان را کشتار کنند.

آن‌گاه صمصام‌الدوله سپاهیان خود را به سرداری علاء بن الحسن<sup>۱</sup> به اهواز گسیل داشت. الپتکین از سوی بهاء‌الدوله، به جای ابوکالیجار مرزبان بن شهفیروز<sup>۲</sup>، در رامهرمز بود. بهاء‌الدوله برای مقابله با علاء، سردار صمصام‌الدوله، خود به خوزستان رفت. علاء برای بهاء‌الدوله نامه‌های مودت‌آمیزی می‌نوشت، تا او را بفریبد.

همچنین با الپتکین، و ابن مکرم نیز باب مکاتبت را گشوده بود، تا خود را به ایشان نزدیک سازد. سپاه صمصام‌الدوله شهر را از دست آن دو بگرفت، و در بیرون شهر لشکرگاه زد. آنان از بهاء‌الدوله استمداد کردند. بهاء‌الدوله هشتاد تن از غلامان ترک را به یاریشان فرستاد، ولی این هشتاد تن تا آخرین نفر کشته شدند. این امر سبب شد که بهاء‌الدوله به اهواز برگردد، و از آنجا به بصره رود. ابن مکرم نیز به عسکر مکرم رفت، در حالی که علاء و سپاه دیلم از پی او روان بودند، تا از تستر (شوستر) نیز گذشتند. از تستر تا رامهرمز، در دست اصحاب بهاء‌الدوله، یعنی در دست ترکان بود؛ و از رامهرمز تا ارجان در دست یاران صمصام‌الدوله، یعنی در دست دیلمیان. میان دو گروه شش ماه جنگ بود. ترکان به اهواز بازگشتند، و از آنجا عازم واسط شدند. علاء، اندکی از پی آنان بتاخت. سپس به عسکر مکرم بازگشت، و در آنجا اقامت گزید.

#### تصرف صمصام‌الدوله بصره را

چون بهاء‌الدوله عازم بصره شد، بسیاری از دیلمیان - قریب به چهار صد تن - از علاء امان خواستند و تسلیم او شدند. علاء آنان را به سرداری لشکرستان<sup>۳</sup> به بصره فرستاد. اینان با سپاه بهاء‌الدوله به نبرد پرداختند. مردم شهر به آنان گرایش یافتند. پیشوای اینان ابوالحسن بن ابی جعفر العلوی بود. چون بهاء‌الدوله چنان دید، بیمناک شد. این بار نیز بسیاری از یاران او نزد لشکرستان گریختند، و او را در کشتی نشانده به شهر در آوردند. بهاء‌الدوله به مهذب‌الدوله صاحب بطیحه نامه نوشت و او را به تسخیر بصره ترغیب کرد. او نیز سپاهی به سرداری عبدالله بن مرزوق به بصره بفرستاد. لشکرستان بصره را رها کرد، و مهذب‌الدوله در آن قرار گرفت. بار دیگر لشکرستان به بصره حمله آورد.

۱. علاء بن الحسین

۲. سفهعون

۳. السکرستان

مذهب الدوله خواستار صلح شد، بدان شرط که به نام صمصام الدوله خطبه بخواند، و پسر خود را به گروگان نهاد. لشکرستان اجابت کرد، و بصره را تصرف نمود. در آن مدت نسبت به صمصام الدوله و بهاء الدوله و مذهب الدوله اظهار اطاعت می نمود، و مردم بصره سخت به رنج افتاده بودند.

علاء بن الحسن، نایب صمصام الدوله، در خوزستان، در عسکر مکرم بمرد. صمصام الدوله، ابوعلی اسماعیل بن استاد هرمز را به جای او فرستاد. او به جندی شاپور رفت. اصحاب بهاء الدوله از گرد او پراکنده شدند؛ و ترکان را از صفحه خوزستان<sup>۱</sup> براندند. آنان به واسط بازگشتند. بهاء الدوله جماعتی از ترکان را به سوی خود جلب کرد. آنگاه آنان را به سرداری ابو محمد بن مکرّم، به جندی شاپور گسیل داشت. میان دو گروه چندی زد و خورد ها و کشمکش ها بود، تا آنگاه که ابوعلی پیمان خود با صمصام الدوله را بشکست، و در سال ۳۸۸ به نزد بهاء الدوله به واسط رفت. بهاء الدوله او را وزارت خویش داد. او نیز زمام کارها بر دست گرفت، و از بهاء الدوله خواست که به یاری سردارش، محمد بن مکرّم، به عسکر مکرّم رود. او نیز برفت و این خدعه ای بود که بها الدوله در آن گرفتار آمد. بهاء الدوله به ناچار از بدرین حسنویه مدد خواست. بدر نیز اندکی مدد فرستاد. نزدیک بود در این ماجرا، بهاء الدوله هلاک شود، ولی کشته شدن صمصام الدوله به منزله فرجی در کار او بود.

#### کشته شدن صمصام الدوله

صمصام الدوله پسر عضد الدوله – چنان که گفتیم – بر فارس استیلا یافته بود. ابوالقاسم و ابونصر، پسران بختیار، در یکی از دژهای فارس محبوس بودند. آن دو موکلان را بفریفتند، و خود را از بند برهانیدند. جماعتی از گردان گردشان را گرفتند. گروه عظیمی از دیلمیان نیز، که صمصام الدوله نامشان را از دیوان عطا حذف کرده بود، به آن دو پیوستند، و آهنگ ارجان نمودند. صمصام الدوله برای مقابله با آنان بسیج سپاه کرد. ابوعلی بن استاد هرمز هم در فسا<sup>۲</sup> بود. لشکریان بر او بشویدند، و او را گرفته، نزد پسران بختیار آوردند. ولی او به حيله از حبس نجات یافت. صمصام الدوله چون وضع خویش در خطر یافت، عازم یکی از دژهای فارس گردید، تا در آنجا موضع گیرد، و در

۱. خراسان

۲. نسا

آنجا بماند، تا آن‌گاه که او را مدد رسد.

ولی مددی نرسید. بعضی اشارت کردند که به ابوعلی بن استاد هرمز پیوند، و یا به کردان. جماعتی از کردان نیز آمدند، و او با اموال خود، از دژ به زیر آمد و روانهٔ دودمان<sup>۱</sup>، در دو منزلی شیراز گردید. ابونصر، پسر بختیار به شیراز آمد، و امیر دودمان را که به صمصام‌الدوله پناه داده بود، بگرفت. آن‌گاه صمصام‌الدوله را از او بستند، و در ماه ذوالحجه سال ۳۸۸ بکشت. در این هنگام نه سال از امارتش بر فارس گذشته بود.

### استیلای بهاء‌الدوله بر فارس

چون صمصام‌الدوله کشته شد، پسران بختیار فارس را در تصرف آوردند، و به ابوعلی بن استاد هرمز، که در اهواز بود نوشتند که برایشان از دیلمیان تعهد طاعت گیرد و به جنگ بهاء‌الدوله رود. ابوعلی، به سبب سابقه‌ای که میان او و آن دو پدید آمده بود، از آنان بی‌مناک شد، و دیلمیان را به اطاعت بهاء‌الدوله فراخواند. ابوعلی نزد بهاء‌الدوله کس فرستاد. بهاء‌الدوله او را سوگند داد که بر عهد خویش پایدار ماند. او نیز سوگند خورد. بهاء‌الدوله نیز ضمانت کرد که آسیب ترکان را از آنان بازدارد. نیز آنان را برانگیخت که انتقام برادرش، صمصام‌الدوله را از پسران بختیار بستانند. دیلمیان سوگند خوردند که در طاعت او خواهند بود. آن‌گاه گروهی از اعیانشان بیامدند، و عهد و سوگند مؤکد گردانیدند، و به یاران خود که در شوش بودند، صورت حال بنگاشتند.

بهاء‌الدوله بر نشست و به جانب شوش راند. دیلمیانی که در شوش بودند نخست با او دست به نبرد زدند، سپس از در آشتی درآمدند، و همراه او به اهواز و سپس به رامهرمز و ارجان رفتند، و شهرهای خوزستان را یک یک گرفتند.

ابوعلی بن اسماعیل، نایب بهاء‌الدوله، به شیراز رفت، و با دو پسر بختیار نبرد کرد. یاران دو پسر بختیار، به لشکرگاه او گریختند، و او در سال ۳۸۹ شیراز را بگرفت. ابونصر بن بختیار خود را به بلاد دیلم رسانید، و ابوالقاسم به بدرین حسنویه پیوست و از آنجا به بطیحه رفت. ابوعلی فتحنامه به بهاء‌الدوله نوشت. او به شیراز آمد و قریهٔ دودمان را که برادرش صمصام‌الدوله در آن کشته شده بود، آتش زد، و مردمش را تار و مار کرد. آن‌گاه سپاهی با ابوجعفر بن استاد هرمز به کرمان فرستاد، و آنجا را در تصرف آورد.

چون ابوالقاسم بن بختیار به بلاد دیلم رسید، از آنجا با دیلمیانی که در کرمان و فارس بودند باب مکاتبت بگشود، و آنان را به سوی خود جلب کرد. سپس خود به فارس آمد، و بسیاری از زُط و دیلم و ترک گردش را گرفتند، و از آنجا روانه کرمان شد. در آنجا با ابوجعفر بن استاد هرمز روبه‌رو گردید. ابوجعفر منهزم گردید، به سیرجان رفت، و ابوالقاسم جیرفت و بیشتر کرمان را بگرفت.

این کار بر بهاءالدوله گران آمد، و موفق ابوعلی بن اسماعیل را با سپاهی به جیرفت گسیل داشت. یاران بختیار که در جیرفت بودند، امان خواستند. و او جیرفت را بگرفت، و جمعی از دلیران سپاه خود را از پی پسر بختیار روان کرد. اینان در دارزین<sup>۱</sup> به او رسیدند. میان دو گروه جنگ درگرفت. پسر بختیار به سبب خیانتی که یکی از یارانش مرتکب شد، گرفتار آمد. او را کشتند و سرش را نزد ابوعلی موفق آوردند. ابوعلی موفق، سراسر کرمان را بگرفت. آن‌گاه [ابوموسی سیاه‌جیل]<sup>۲</sup> را بر آن دیار امارت داد، و خود به نزد بهاءالدوله بازگشت. بهاءالدوله به استقبالش آمد، و او را سخت گرامی داشت. پس ابوعلی موفق خواست از خدمت استعفا کند، ولی بهاءالدوله نپذیرفت. ابوعلی موفق در استعفا پای فشرد. عاقبت بهاءالدوله به خشم آمد و او را دستگیر کرد، و به وزیر خود شاپورین اردشیر نوشت که همه خویشاوندان او را دستگیر کند. پس در سال ۳۹۴ او را بکشت. بهاءالدوله ابومحمد مکرم را امارت عمان داد.

#### خبر از وزرای بهاءالدوله

گفتیم که بهاءالدوله، ابونصر شاپورین اردشیر را در بغداد به وزارت برگزید، و ابومنصورین صالحان را پیش از حرکت به خوزستان دربند کرد. نیز ابوالحسن بن معلم، اداره امور دولت او را به عهده داشت.

این امر از آغاز سال ۳۸۰ بود. از آن پس ابن معلم بر امور مستولی گردید، و چون قدرت یافت، سیرت بد خویش آشکار نمود، و علیه ابونصر خواشاده و ابو عبدالله بن طاهر به سعایت نشست، تا بهاءالدوله به هنگام بازگشت از خوزستان هر دو را در بند نمود. پس لشکریان به بانگ و خروش پرداختند و از بهاءالدوله خواستند که ابن معلم را به آنان تسلیم کند. هر چه ملاحظت کرد سودی نبخشید. عاقبت او را بگرفت و تسلیمشان نمود.

۲. از متن افتاده بود، لذا از ابن اثیر افزوده شد.

۱. دارین



آنان نیز، در سال ۳۸۲ او را کشتند.

بهاءالدوله در سال ۳۸۱ وزیر خود ابونصر شاپور را در اهواز بگرفت، و ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف را وزارت داد. بهاءالدوله در سال ۳۸۲، ابوالقاسم علی بن احمد را وزارت داد، ولی پس از چندی او را گرفت و در بند کرد. اتهامش آن بود که درباره ابن معلم با سرداران سپاه مکاتبه کرده بود. پس از او ابونصر شاپور، و ابومنصور بن صالحان را هر دو وزارت داد. سپاهیان بر ابونصر شاپور بشوریدند، و در سال ۳۸۳ خانه‌اش را غارت کردند. دوست و همکار او ابومنصور بن صالحان نیز استعفا خواست، و بهاءالدوله به جای آنان، ابوالقاسم علی بن احمد را به وزارت برگزید. او نیز در برابر مشکلات پایداری توانست و بگریخت، و ابونصر به کار خود بازگشت؛ البته پس از آنکه امور دیلم را به صلاح آورد. پس از او فاضل را وزارت داد، و پس از چندی در سال ۳۸۶، او را در بند کرد، و اموالش را بستند، و ابونصر شاپور بن اردشیر را وزارت داد. او نیز اموال بهاءالدوله را در میان سران سپاه تقسیم کرد تا او را ناتوان سازد و خود به بطیحه گریخت. بهاءالدوله به جای او ابوالعباس عیسی بن ماسرجوس را وزارت داد.

### حکام عراق

از سال ۳۸۹، بهاءالدوله بر فارس مستولی شد و در آنجا بماند و امارت خوزستان و عراق را به ابوجعفر الحجاج داد. بهاءالدوله، ابوجعفر را عمیدالدوله لقب داده بود. چون به بغداد آمد در اثر سوء سیاست و فساد سیرتش، شهر به هم برآمد، و میان شیعه و سنی فتنه بالا گرفت؛ و اموال بهاءالدوله را تلف نمود و دزدان و تاراج‌گران، دست تطاول به اموال مردم گشودند. بهاءالدوله در سال ۳۹۰ او را عزل کرد، و ابوعلی حسن بن استاد هرمز را به جای او گماشت، و او را عمیدالجیوش لقب داد. ابوعلی مردی نیک سیرت بود. غایله را فروشانند، و برای بهاءالدوله اموالی گزاف روانه نمود. در سال ۳۹۱، ابونصر شاپور بن اردشیر را امارت آن نواحی داد، ولی ترکان بر او بشوریدند، و او به ناچار بگریخت. میان مردم کرخ و ترکان فتنه افتاد. سنی‌ها با ترکان بودند. پس فرمود تا علم‌ها را به میان شورشگران بردند و دو طرف مصالحه کردند، و غایله به پایان آمد.

## انقراض و ظهور برخی دولت‌ها

در سال ۳۸۰، دولت بنی مروان، پس از کشته شدن امیر باد آغاز شد؛ و ما بیش از این در آن باب سخن گفتیم. در سال ۳۸۲، دولت بنی حمدان در موصل منقرض شد، و دولت بنی المَسیب از پی آن آمد؛ و ما در آتیه در آن باب سخن خواهیم گفت.

در سال ۳۸۴، دولت سامانیان از خراسان برافتاد، و دولت آل سبکتکین در آن سال آغاز شد. در سال ۳۸۹، دولت سامانیان در ماوراءالنهر منقرض گردید، و خاقان ترک آن دیار را در تصرف آورد. در سال ۳۸۸، دولت بنی حَسَنویه، که از کردان بودند، در خراسان آغاز شد. سال ۳۹۹، سال آغاز دولت بنی صالح بن مرداس - از بنی کلاب - است در حلب؛ و ما در موضع خود، چنان‌که شرط کرده‌ایم، از آنان یاد خواهیم کرد.

## ظهور دولت بنی مزید

در سال ۳۸۷، ابوالحسن علی بن مَزید که در میان قوم خود، بنی اسد، می‌زیست سر از فرمان بهاءالدوله برتافت. بهاءالدوله سپاهی به سوی او فرستاد. ابوالحسن علی از مقابل آن سپاه گریخت، و دور شد، تا توانست در جایی استوار موضع گیرد. پس پیشنهاد صلح داد، و سر به اطاعت نهاد، تا سال ۳۹۲، که بار دیگر عصیان آغاز نمود.

در این سال قرواش بن المقلد، صاحب موصل، و قوم او بنی عَقیل، دست اتفاق دادند و مداین را محاصره کردند. ابوجعفر الحجاج، که از سوی بهاءالدوله در بغداد بود، سپاهی به مداین فرستاد؛ ولی اینان سخت پای فشردند و به دفاع پرداختند. ابوجعفر الحجاج، خود به تن خویش بیرون آمد، و مردان خفاجه را از شام فراخواند، و به یاری آنها بنی عقیل و بنی اسد را در هم شکست و مجبور به گریز نمود. آن‌گاه در حوالی کوفه، بار دیگر با آنان روبه‌رو شد، و کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت؛ چنان‌که نزدیک بود به کَرْوَفَر بنی مزید پایان دهد. اما در غیاب او در بغداد، فتنه‌ها و فسادها، قتل‌ها و تاراج‌ها افزون گردید، و این امر سبب شد که بهاءالدوله ابوعلی بن ابوجعفر، معروف به استاد هرمز را - چنان‌که آوردیم - به بغداد فرستد. بهاءالدوله او را عمیدالجیوش لقب داد. با آمدن او فتنه فرونشست، و مردم آسوده گردیدند.

چون ابوجعفر الحجاج معزول شد، همچنان در نواحی کوفه درنگ کرد. ابوعلی موفق بیمناک شد، و دیلمیان و ترکان و خفاجه را گرد آورد، و بر سر او تاخت. میان دو گروه، در

سال ۳۹۳، در نهمانیه نبرد در گرفت. ابوجعفر الحجاج منهزم شد، و ابوعلی به خوزستان رفت و تا شوش پیش راند. ابوجعفر به کوفه بازگشت، و ابوعلی باز از پی او روان گردید. و این فتنه میان آن دو همچنان ادامه داشت، و هر یک از بنی عقیل و خفاجه و بنی اسد، یاری می طلبیدند. تا آن‌گاه که بهاءالدوله نزد ابوعلی کس فرستاد و او را برای دفع فتنه بنی واصل - چنان‌که خواهیم گفت - به بطیحه فرستاد.

چون سال ۳۹۷ فرا رسید، ابوجعفر جماعتی گرد آورد و برای محاصره بغداد روان گردید. بدر پسر حسویه امیر کردان نیز به یاری او برخاست. سبب این اتحاد آن بود که ابوعلی عمیدالجیوش، ابوالفتح بن عَنَاز<sup>۱</sup> را حمایت راه خراسان داده بود، و او از دشمنان بدر، پسر حسویه بود. این امر بر بدر گران آمد. پس به یاری ابوجعفر الحجاج شتافت، و با گرد آوردن گروهی از امرای کرد، چون امیر هندی بن سعدی و ابوعلی شادی بن محمد و وَرَآم<sup>۲</sup> بن محمد، قصد محاصره بغداد نمود. ابوالحسن علی بن مزید الاسدی هم که از بهاءالدوله انصراف جسته بود، با آنان همدست گردید. شمار اینان به ده هزار تن رسید، و بغداد را در محاصره گرفتند. ابوالفتح بن عَنَاز<sup>۳</sup> در درون شهر یک ماه در محاصره آنان بود. در آن حال خبر رسید که ابن واصل در بطیحه شکست خورده، و عمیدالجیوش باز می‌گردد. محاصره کنندگان با شنیدن این خبر پراکنده شدند، و ابن مزید به دیار خود بازگشت، و ابوجعفر الحجاج به حلوان رفت؛ و نزد بهاءالدوله کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و در تستر با او دیدار کرد، ولی بهاءالدوله به خاطر عمیدالجیوش در او ننگریست.

#### فتنه بنی مزید و بنی دُبَیس

ابوالغنائم، محمد بن مزید، نزد بنی دُبَیس، در جزیره آنان در خوزستان بود. زیرا میان بعضی از افراد خاندان او و خاندان دبیس عقد مزاجت افتاده بود. ابوالغنائم، یکی از وجوه رجال آنان را بکشت، و به برادر خود ابوالحسن علی بن مزید پیوست. ابوالحسن با دو هزار سوار به یاری برادر بر سر بنی دبیس تاخت، و از عمیدالجیوش نیز یاری طلبید. او نیز سپاهی از دیلمیان با او همراه نمود. ابوالحسن شکست خورد، و برادرش ابوالغنائم

۱. ابوالفضل بن عنان

۲. ورزآم

۳. عنان

### آشکار شدن دعوت علویان مصر در کوفه و موصل

در آغاز قرن پنجم، قرواش بن مقلد، امیر بنی عقیل در همه قلمرو خود، یعنی موصل و انبار و مداین و کوفه به نام فرمانروای مصر، الحاکم بامرالله العلوی خطبه خواند. القادر بالله، قاضی ابوبکر الباقلائی را نزد بهاءالدوله فرستاد، تا ماجرا بازگوید. بهاءالدوله به عمیدالجیوش نوشت، تا به مقابله قرواش رود. صد هزار دینار هم برای این امر اختصاص داد. عمیدالجیوش با سپاه برفت و قرواش به اطاعت آمد، و خطبه را قطع کرد. در این سال در بغداد محضری نوشتند، که در آن در نسب علویان مصر طعن کرده بودند، و کسانی چون مرتضی و برادرش رضی و ابن البطحاوی العلوی و ابن الازرق الموسوی، و الزکی ابو یعلی<sup>۱</sup> عمر بن محمد و از قضاة و علما الکشفلی<sup>۲</sup> و قدوری و صیمری<sup>۳</sup> و ابو عبدالله البیضاوی و ابوالفضل النسوی و ابو عبدالله بن النعمان<sup>۴</sup> فقیه شیعه و ابن الاکفانی، و ابن الخرزلی<sup>۵</sup> و ابوالعباس الایوردی و ابوحامد الاسفرائینی، بر آن مهر نهاده بودند. در سال ۴۴۴، بار دیگر در بغداد محضری نوشتند، و افزون بر آنچه در محضر پیشین آمده بود، آنان را به ذیصانیه از مجوس و قداحیه از یهود نیز نسبت دادند، و علویان و عباسیان و فقها و قضاة بر آن مهر نهادند، و از آن چند نسخه آماده کرده به بلاد دیگر فرستادند.

### وفات عمیدالجیوش و امارت فخر الملک

در این سال (سال ۴۰۱)، عمیدالجیوش، ابو علی بن ابی جعفر استاد هرمز بمرد. پدرش ابوجعفر از حاجبان عضدالدوله بود. عضدالدوله فرزند او ابوعلی را به خدمت فرزند خود، صمصامالدوله گماشت. چون صمصامالدوله کشته شد، او به بهاءالدوله پیوست. بدان هنگام که بغداد دستخوش آشوب و ویرانی شده بود، و دزدان و تاراجگران بر شهر مستولی شده بودند، بهاءالدوله او را به اصلاح امور بغداد فراخواند. او نیز شهر را به

۱. الزکی و ابو یعلی

۳. صهیری

۵. الخرزلی

۲. الکستلی

۴. ابو عبدالله نعمان

صلاح آورد، و مفسدان را سرکوب نمود. به هنگام مرگ هشت سال و نیم از امارتش می‌گذشت. بهاء‌الدوله فخرالملک، ابوغالب را به جای او برگزید. چون فخرالملک به بغداد آمد، حسن سیاست آشکار نمود، و کارها استقامت گرفت. در آغاز ورودش، ابوالفتح محمدبن عناز در حلوان بمرد. او امارت راه خراسان را داشت، و بیست سال امارت کرده بود. ابوالفتح پی‌درپی بغداد را مورد حمله قرار می‌داد. چون بمرد پسرش ابوالشوک به جایش نشست. فخرالملک سپاهی به جنگ او فرستاد و او را تا حلوان واپس نشانند. بار دیگر سر به فرمان آورد و حالش نیکو شد.

#### کشته‌شدن فخرالملک و وزارت ابن سهلان

ابوغالب فخرالملک از بزرگترین وزرای آل بویه بود. از جانب سلطان‌الدوله، پنج سال و چهار ماه در بغداد فرمان می‌راند. در ربیع‌الآخر سال ۴۰۶، سلطان‌الدوله او را دستگیر کرد، و به قتل آورد، و به جای او ابومحمد حسن‌بن سهلان را وزارت داد، و او را به امید اصحاب الجیوش ملقب ساخت.

ابومحمد حسن‌بن سهلان، در سال ۴۰۹ عازم بغداد شد. در راه بار و بنه و اصحاب و کاتبان خود را ترک گفت، و همراه با طرادبن دبیس<sup>۱</sup> الاسدی به طلب مَهَارِش و مُضَر، پسران دبیس حرکت کرد. مضر سال‌های پیش از این به فرمان فخرالملک او را دستگیر کرده بود. اکنون به سابقه آن عداوت می‌خواست جزیره بنی اسد را از او بستانند، و به طراد دهد. چون مَهَارِش و مُضَر از آهنگ او آگاه شدند، از مَدَار<sup>۲</sup> برفتند، و اینان به تعقیبشان پرداختند. تنها حسن‌بن دبیس جنگ را پای فشرد، و از ترکان و دیلمیان جماعتی کشته شدند. عاقبت مُضَر و مَهَارِش امان خواستند. ابن سهلان امانشان داد، و فرمود تا طراد نیز با آنان در جزیره شریک باشد. چون بازگشت، سلطان‌الدوله از کار او ناخشنودی نمود. ابن سهلان به واسط وارد شد، و فتنه‌ای را که در آنجا برانگیخته بودند، فرو نشانند. همچنین اوضاع نابسامان بغداد را به صلاح آورد، و چون دیلمیان در بغداد ناتوان شده بودند، همه به واسط رفتند.

۱. دشیر

۲. مدار

## فتنه میان سلطان الدوله و برادرش ابوالفوارس

پیش از این گفتیم، که چون سلطان الدوله، بعد از پدر خود بهاء الدوله، به پادشاهی رسید، برادر خود ابوالفوارس را بر کرمان امارت داد. چون ابوالفوارس به کرمان رفت، دیلمیان دمدمه آغاز کردند، که علم عصیان بر افرازد و پادشاهی از برادر بستاند. پس در سال ۴۰۸، لشکر به شیراز کشید، و رود روی برادر بایستاد. سلطان الدوله او را شکست داد، و به کرمان بازگردانید. سلطان الدوله از پی او به کرمان رفت. ابوالفوارس از کرمان بگریخت، و به محمود بن سبکتکین پیوست. محمود او را اکرام کرد، و سپاهی به سرداری ابوسعید<sup>۱</sup> الطایبی، یکی از سرداران بزرگ خود، با او همراه نمود. ابوالفوارس به کرمان آمد، و آنجا را بگرفت. سپس روانه شیراز شد. بار دیگر سلطان الدوله به جنگ او آمد. ابوالفوارس این بار نیز شکست خورد، و از فارس به کرمان رفت. سلطان الدوله سپاهی از پی او فرستاد، و کرمان را از او بستند. ابوالفوارس به شمس الدوله، پسر فخرالدوله بن بویه، فرمانروای همدان پیوست. این بار، دیگر نزد محمد بن سبکتکین نرفت؛ زیرا با ابوسعید الطایبی، چنانکه شایسته مقام او بود، رفتار نکرده بود. پس از چندی از نزد شمس الدوله، خود را به مهذب الدوله امیر بطیحه رسانید. او اکرامش کرد و برادرش جلال الدوله را از بصره با اموال و جامه‌هایی نزد او فرستاد، و از او خواست که به بصره رود. او نپذیرفت. در این احوال میان او و سلطان الدوله رسولان در آمد و شد بودند. سلطان الدوله بار دیگر او را به کرمان بازگردانید، و خلعت پوشانید.

در سال ۴۰۹ سلطان الدوله وزیر خود ابن فسانجس<sup>۲</sup>، و برادرانش را دستگیر کرد، و وزارت خود به ابو غالب حسن بن منصور [ذوالسعادتین] داد.

## بیرون آمدن ترک از چین

در سال ۴۰۸<sup>۳</sup>، از بیابانی که میان چین و ماوراءالنهر است، دسته‌های عظیمی از ترکان، بالغ بر سیصد هزار خرگاه بیرون آمدند. اینان خیمه را خرگاه<sup>۴</sup> می‌گفتند، و آن را از پوست می‌ساختند. بیشتر اینان اهل ختا بودند، که به ترکستان آمدند. پادشاه ترکستان، طغان بیمار شده بود، و چون بیماری‌اش به دراز کشید، اینان به کشور او لشکر کشیدند. چون

۱. ابوسعید

۲. فانجس

۳. ۴۴۸

۴. جذکان

طغان شفا یافت، از مسلمانان در همه نواحی یاری طلبید، و با صد و بیست هزار سپاهی عازم نبرد شد. ترکان منهزم شدند، و او سه ماه راه از پی آنان بتاخت تا بسیاری از ایشان را قلع و قمع کرد. شمار کشتگان به دویست هزار تن، و شمار اسیران به صد هزار تن رسید. همچنین از چارپایان و خیمه‌ها و ظرف‌های طلا و نقره ساخت چین، آن قدر به غنیمت گرفت، که در حساب نگنجد.

#### پادشاهی مشرف‌الدوله، و غلبه او بر سلطان‌الدوله

سلطان‌الدوله در عراق همچنان بر سریر اقتدار متمکن بود، تا سال ۴۱۱ فرارسید. در این سال سپاهیان بر او شوریدند، و به نام برادرش مشرف‌الدوله شعار دادند. سلطان‌الدوله را گفتند تا او را در بند کنند ولی سلطان‌الدوله از او دست برداشت. خواست به واسط رود، سپاهیان راه بر او گرفتند، که کسی را به جای خود گذارد. او نیز مشرف‌الدوله را امارت عراق داد و به اهواز رفت. چون به تستر (شوشتر) رسید. ابن سهلان را به وزارت خود برگزید. حال آنکه با برادر خود، مشرف‌الدوله شرط کرده بود که ابن سهلان را به وزارت برنگزیند. این امر سبب وحشت مشرف‌الدوله گردید.

سلطان‌الدوله ابن سهلان را فرستاد، تا مشرف‌الدوله را از عراق اخراج کند. مشرف‌الدوله هم سپاهی گرد کرد، که بیشتر از ترکان ساکن واسط بودند. ابوالاغر دبیس‌بن علی بن مزید هم در شمار یاران او بود. در نزدیکی واسط، با ابن سهلان روبه‌رو گردید. ابن سهلان منهزم شد و به واسط بازگشت. مشرف‌الدوله شهر را محاصره کرد، چندان‌که ابن سهلان در تنگنا افتاد و چنان مصالحه نمود که از واسط بیرون رود. در ماه ذی‌الحجه سال ۴۱۱ مشرف‌الدوله را در تصرف آورد.

دیلمیانی که در واسط بودند به خدمت او پیوستند. برادرش جلال‌الدوله ابوطاهر که در بصره بود به او دست‌آفاق داد، و در بغداد به نام او خطبه خواندند. مشرف‌الدوله ابن سهلان را دستگیر و کور کرد. سلطان‌الدوله به ارجان آمد سپس به اهواز بازگشت. ترکانی که در آنجا بودند علیه او بشوریدند، و شعار مشرف‌الدوله آشکار نمودند، و به غارت کاروان‌ها پرداختند، و راه‌ها را مخوف ساختند. مشرف‌الدوله، در سال ۴۱۲ به بغداد وارد شد، و در آنجا به نامش خطبه خواندند. دیلمیانی که در بغداد بودند از او خواستند به آنان اجازت دهد تا به خانه‌های خود در خوزستان روند. او نیز وزیر ابوغالب را با آنان

بفرستاد. چون به اهواز رسیدند، بر مشرفالدوله عاصی شدند و شعار سلطان الدوله آشکار نمودند، و ابو غالب را، پس از یک سال و نیم که از وزارتش گذشته بود، کشتند. ترکانی که با او بودند به طرادین دیس پیوستند، و به جزیره رفتند. خبر کشته شدن ابو غالب و پراکندگی دیلم به سلطانالدوله رسید. پسر خود ابوکالیجار را به اهواز فرستاد، و آنجا را بگرفت. پس بر دست ابومحمد بن مکرم و مؤید الملک رُحَجی، میان آن دو صلح افتاد. بدین گونه که عراق از آن مشرفالدوله باشد، و فارس و کرمان از آن سلطانالدوله.

مشرفالدوله، ابوالحسین الرُحَجی را به وزارت برگزید، و او را مؤیدالملک لقب داد. و این امر پس از قتل ابو غالب و مصادره پسرش ابوالعباس بود. مشرفالدوله، وزیر خود رخجی را در سال ۴۱۴، پس از یک سال که از وزارتش گذشته بود، به سعایت اثیر خادم در بند کرد، و به جای او ابوالقاسم حسین بن علی بن الحسین المغربي را به وزارت برگزید. پدر او از اصحاب سیفالدوله بن حمدان بود، که به مصر رفته و به خدمت الحاکم درآمده بود، ولی الحاکم او را به قتل آورد. پسرش ابوالقاسم به شام گریخت، و حسان بن المفرج بن الجراح الطایبی را به نقض بیعت الحاکم و بیعت با ابوالفتح حسن بن جعفر العلوی، امیر مکه واداشت. امیر مکه به زمله آمد و با او بیعت کرد، ولی پس از چندی بیعت بشکست، و به مکه بازگردید. ابوالقاسم قصد عراق کرد و به وزیر، فخرالملک پیوست. القادر، فخرالملک را فرمان داد که او را از خود براند. او نیز به قزوین امیر موصل پیوست و کاتب او شد. سپس به عراق بازگشت و روزگار چنان بازی کرد که پس از مؤیدالملک الرخجی بر مسند وزارت تکیه زند. ابوالقاسم المغربي مردی خبیث و محتال و حسود بود.

مشرفالدوله در سال ۴۱۴ به بغداد وارد شد، و قادر با او دیدار کرد و پیش از او در آن روز هیچ کس را به خدمت نپذیرفت.

#### خبر از شورش کردان و آشوب در کوفه

اثیر عتبر خادم، زمام همه امور دولت مشرفالدوله را در دست داشت. وزیر ابوالقاسم المغربي نیز یاور او بود. ترکان کینه آن دورا به دل گرفتند. آن دو نزد مشرفالدوله آمدند، و از او خواستند تا اجازت دهد از بغداد به جای دیگر روند زیرا که جانیشان در خطر



افتاده بود. مشرف الدوله نیز، که بر ترکان خشم گرفته بود، با آن دو برفت. همه در سندیه نزد قرواش فرود آمدند. ترکان به وحشت افتادند، و کسانی را فرستادند و پوزش طلبیدند. ابوالقاسم المغربي گفت: دخل بغداد چهار صد هزار دینار است، و خرج ما ششصد هزار. شما صد هزار از جامگی و راتبه خود بیندازید. آنان از روی فریب این پیشنهاد را پذیرفتند. ولی چون از آمدنشان خبر یافت، بترسید و پس از ده ماه که از وزارتش گذشته بود، بگریخت.

در کوفه میان علویان و عباسیان نیز فتنه برخاست. سبب آن بود که [اختلافی میان مختار و ابوعلی بن عبیدالله العلوی، و الزکی ابوعلی النهر سابی، و ابوالحسن علی بن ایطالب بن عمر، پدید آمده بود. مختار به عباسیان متکی بود. پس به بغداد آمدند، و از نهر سابی شکایت کردند. خلیفه القادر بالله، به خاطر ابوالقاسم المغربي، که دوست نهر سابی بود، و ابن ایطالب که داماد او بود، قدم پیش نهاد، و میانشان آشتی افکند.]<sup>۱</sup> آنان بازگشتند. ولی بار دیگر هر گروه از قبیله خفاجه یاری خواستند. خفاجه هم به یاریشان آمد، و میان علویان و عباسیان نبرد درگرفت. علویان غلبه یافتند، و عباسیان به بغداد آمدند و در نماز جمعه از خواندن خطبه ممانعت ورزیدند. عباسیان به هم برآمدند، و ابن ابی العباس العلوی را در بغداد کشتند. گویند برادرش در کوفه بعضی از عباسیان را کشته بود.

القادر بالله از سید مرتضی خواست که ابوالحسن علی بن ایطالب بن عمر را از نقابت کوفه عزل کند، و آن را به مختار که دوست عباسیان است واگذارد. این خبر به ابوالقاسم المغربي که در سُرْمَنْ رَأی، نزد قرواش بود، رسید. زبان به طعن و سرزنش خلیفه گشود. خلیفه نزد قرواش کس فرستاد که او را از خود براند. او نیز چنان کرد. مغربی به دیار بکر نزد ابن مروان رفت.

### وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

در ماه ربیع الثانی سال ۴۱۶، مشرف الدوله ابوعلی، پسر بهاء الدوله وفات کرد. پنج سال از پادشاهی اش گذشته بود. برادرش ابوطاهر جلال الدوله صاحب بصره در عراق جای او را بگرفت، و در بغداد به نام او خطبه خواندند. و خواستند تا به بغداد رود. او تا واسط

۱. به دلیل گسیختگی مطلب، از این اثیر اصلاح کردید.

بیامد، ولی بار دیگر به بصره بازگشت و خطبه به نام او را قطع کردند، و به نام پسر برادرش، ابوکالیجار بن سلطان الدوله، که در خوزستان بود و با عم خود ابوالفوارس صاحب کرمان، در نبرد بود، خطبه خواندند.

چون جلال الدوله این خبر بشنید، همراه با وزیر خود ابوسعید بن ماکولا راهی بغداد شد. ولی سپاهسانی که در بغداد بودند راه بر او گرفتند، و به وضعی ناپسند او را بازگردانیدند، و خزائنش را به غارت بردند. او نیز به بصره بازگشت. طرفداران ابوکالیجار او را برانگیختند که به بغداد بازگردد؛ ولی او به سبب آنکه مشغول نبرد با عمش ابوالفوارس بود، نرفت و در این جنگ کرمان را بگرفت و عمش به کوهستان پناه برد، و پس از گفت‌وگوها و آمدوشدها چنان نهادند که کرمان در دست ابوالفوارس باقی بماند، و فارس از آن ابوکالیجار باشد.

### آمدن جلال الدوله به بغداد

چون ترکان اوضاع را آشفته و دولت را دستخوش فتنه عامه دیدند، و تسلط عرب و کرد را بر بغداد احساس کردند و نیز دیدند که آنان را هیچ سروری نیست، تا در زیر علم او گرد آیند، از اینکه جلال الدوله را رانده بودند، سخت پشیمان شدند. این بود که هوای جلال الدوله را در سر پروردند، و خواستند که از بصره به بغداد آید و زمام ملک را در دست گیرد. پس قاضی ابوجعفر السمنانی را به بصره فرستادند، و بار دیگر همه سران ترک تجدید عهد کردند. در ماه جمادی الاخر سال ۴۱۸ جلال الدوله به بغداد آمد.

خلیفه در زورقی نشسته، به پیشبازش رفت. او در نجمی<sup>۱</sup> فرود آمد. و چون جلال الدوله در بغداد استقرار یافت، فرمان داد که در اوقات نماز طبل بزنند. خلیفه او را از این کار منع کرد و او با خشم فرمان قطع آن را صادر کرد. بار دیگر خلیفه او را اجازت داد، و او طبل زدن از سر گرفت. آن‌گاه مؤید الملک ابوعلی الرخجی را نزد اثیر عنبر خادم فرستاد. او در آن هنگام نزد قرواش بود و از او خواست که از ترکان پوزش خواهد.

در سال ۴۱۹ ترکان بانگ و خروش کردند. و جلال الدوله را در خانه‌اش محاصره نمودند، و از وزیر ابوعلی بن ماکولا ارزاق خود را طلب داشتند، و خانه‌های او و خانه‌های کاتبان و حواشی او را به باد غارت دادند. القادر بالله کسانی را فرستاد و

۱. نجیبی

میانشان را آشتی داد و آن آشوب فرونشست.

در این احوال ابوکالیجار، پسر سلطان الدوله به بصره آمد، و آنجا را در تصرف آورد. نیز قوام الدوله ابوالقوارس بن بهاء الدوله، صاحب کرمان بمرد، و ما در اخبار ایشان و دولت دیگر فرزندان بویه و فرزندان وشمگیر و فرزندان مرزبان و جز ایشان از دیلم، به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

### رفتن جلال الدوله به اهواز

نورالدوله دبیس بن علی بن مزید، صاحب جله بود. در این روزگار حله هنوز شهر نشده بود. او به نام ابوکالیجار خطبه خواند. این کار بدان سبب بود که میان نورالدوله دبیس و ابوحسان مقلد بن ابی الاغر حسن بن مزید عداوت بود. ابو حسان با متیع امیر بنی خفاجه، علیه نورالدوله همدست شده، و سپاه بغداد را علیه او تجهیز کرده بودند. این بود که نورالدوله به نام ابوکالیجار خطبه خواند، و او را به تصرف واسط برانگیخت. ابوکالیجار از اهواز آهنگ واسط کرد. الملك العزیز، پسر جلال الدوله در واسط بود. از واسط به نعمانیه رفت. نورالدوله از هر سو او را در محاصره گرفت، و بسیاری از یاران او کشته و غرق شدند. ابوکالیجار بر واسط استیلاء یافت. پس در بطیحه نیز به نام او خطبه خواندند. ابوکالیجار نزد قرواش، صاحب موصل کس فرستاد. اثیر عنبر خادم نیز نزد او بود، و از آنان خواست که به بغداد حرکت کنند، تا جلال الدوله میان دو سپاه در بند افتد. اثیر عنبر به سوی کُحیل حرکت کرد و در آنجا بمرد. قرواش نیز از حرکت بماند. جلال الدوله سپاهیان خود را در بغداد گرد آورد و از ابوالشوک و دیگران یاری خواست و روانه واسط گردید، و بی هیچ جنگی آنجا را در تصرف آورد. ولی در آنجا دچار تنگدستی شد. ابوکالیجار آهنگ آن کرد که در غیاب او وارد بغداد شود. در این حال نامه ابوالشوک برسد که از حرکت سپاه محمود بن سبکتکین به جانب عراق خبر می داد و در آن نامه آن دو را به صلح فراخوانده بود، تا با همدستی یکدیگر در برابر محمود پایداری ورزند. ابوکالیجار نامه را برای جلال الدوله فرستاد، ولی او بدان نپرداخت، و به اهواز رفت و آنجا را غارت کرد. چنانکه از دارالاماره دویست هزار دینار به چنگ آورد، و تیغ در عرب و کرد و دیگر مردم نهاد و بسیاری را اسیر نمود. حتی حرم ابوکالیجار را نیز اسیر کرد و مادر ابوکالیجار در راه بمرد.

ابوکالیجار برای مقابله با جلال‌الدوله در حرکت آمد، و دیس‌بن مزید را به جای خود نهاد، تا مانع آسیب خفاجه از یاران او شود، در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۲۱، سه روز میان دو گروه نبرد بود. ابوکالیجار شکست خورد و از یارانش دو هزار تن به قتل رسیدند. چون دیس از ابوکالیجار جدا شد، به دیار خود رفت. جماعتی از قومش بر او گرد آمدند. آن گروه که سر به عصیان او برداشته بودند، در جامعین اجتماع کردند. دیس جماعتی از آنان را به قتل آورد و گروهی را به حبس افکند، تا آنگاه که با او راه موافقت در پیش گرفتند.

دیس با مقلدین ابی‌الاعمر و سپاهیان جلال‌الدوله روبه‌رو شد. در این رزم پایداری نتوانست و بگریخت، و به ابوسنان غریب‌بن مَقْن<sup>۱</sup> پیوست. در آنجا با جلال‌الدوله تجدید عهد کرد، جلال‌الدوله او را به امارتی که داشت بازگردانید؛ بدین گونه که هر سال ده هزار دینار بر عهده گرفت.

چون مقلد از این واقعه آگاه شد، جماعتی از خفاجه را گرد آورد و شهرهای نیل و سورا را غارت کرد و خانه‌ها را به آتش کشید. آنگاه مقلد خود را به ابوالشوگ رسانید. ابوالشوگ میان او و جلال‌الدوله را آشتی داد.

جلال‌الدوله در سال ۴۲۱، سپاه خود را به مَذَار<sup>۲</sup> فرستاد و آنجا را از دست اصحاب ابوکالیجار بگرفت و کشتار و تاراج کرد. ابوکالیجار سپاه خود را به مدافعه فرستاد تا منهزم شدند. اهل شهر نیز قیام کردند، و همه را کشتند. آنان که نجات یافتند، خود را به واسط رسانیدند و مذار بار دیگر به دست ابوکالیجار افتاد.

### استیلای جلال‌الدوله بر بصره

چون جلال‌الدوله بر واسط مستولی شد، پسر خود را در آنجا نهاد و وزیر خود ابوعلی‌بن ماکولا را به بطایح فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. آنگاه جلال‌الدوله او را به بصره فرستاد. ابومنصور بختیاربن علی، از سوی ابوکالیجار در بصره بود. با چند کشتی، به سرداری ابو عبدالله الشَّرایب صاحب بطیحه به مقابله با ابوعلی‌بن ماکولا روان شد. بختیار در این نبرد شکست خورد. ابوعلی از پی او با چند کشتی روان شد. بختیار این بار بر او پیروز شد. ابوعلی اسیر شد. بختیار او را نزد ابوکالیجار فرستاد. ابوعلی نزد ابوکالیجار اقامت

۱. مکین

۲. مذار

کرد؛ ولی غلامش که مرتکب عمل قبیحی شده بود، از بیم مجازات او را کشت. در این ایام وزارت او پاره‌ای رسوم و خراج‌های ظالمانه بر مردم بستند. چون ابوعلی بن ماکولا کشته شد، جلال‌الدوله هر چه از سپاه بصره در نزد او بود گرد آورد، و با ابوکالیجار نبرد کرد. در این نبرد ابوکالیجار شکست خورد و جلال‌الدوله بصره را بگرفت. کسانی که از جنگ گریختند، به اُبله رفتند و به بختیار پیوستند. بختیار بار دیگر آنان را به جنگ گسیل داشت، ولی این بار هم از یاران جلال‌الدوله منهزم شدند. این بار بختیار خود به تن خویش به جنگ شتافت، ولی این بار نیز شکست خورد، و به قتل آمد و بسیاری از کشتی‌هایش به دست دشمن افتاد.

ترکانی که در سپاه جلال‌الدوله بودند، به هنگام رفتن به ابله، به بصره رفتند و از عامل آن خواستار مال شدند. ولی میانشان بر سر اقطاع نزع درگرفت و پراکنده شدند. صاحب بطیحه به دیار خود بازگشت، و دیگران از ابوالفرج فسانجس، وزیر ابوکالیجار امان خواستند و بدو پیوستند.

در جمادی‌الاول سال ۴۲۴، سپاهیان جلال‌الدوله به سرداری پسرش الملك العزیز به بصره داخل شدند. سبب آن بود که چون بختیار بمرد، دایی پسرش موسوم به ظهیرالدین<sup>۱</sup> ابوالقاسم در طاعت ابوکالیجار همچنان در بصره بماند. چندی بعد میان آن دو سعایت کردند، و ظهیرالدین ابوالقاسم پیمان مودت بشکست و به جلال‌الدوله اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او خطبه خواند و نزد پسر ابوکالیجار که در واسط بود کس فرستاد و خواست که بیاید و سپاه ابوکالیجار را از بصره براند. او نیز چنان کرد. ظهیرالدین ابوالقاسم تا سال ۴۲۵، همچنان در بصره فرمان می‌راند. چندی بعد دیلمیانی که در بصره بودند الملك العزیز را علیه او برانگیختند. چون ابوالقاسم اوضاع را بر وفق مراد خود نیافت، به ابله رفت و در آنجا پناه گرفت، و پس از چند روز که میانشان نبرد بود توانست الملك العزیز را از بصره براند. الملك العزیز به واسط رفت و ابوالقاسم در طاعت ابوکالیجار درآمد.

## خلافت القائم بامرالله

### وفات القادر بالله، و بیعت با القائم بامرالله

القادر بالله در ماه ذوالحجه سال ۴۲۲، پس از بیست و یک سال و چهار ماه خلافت، بمرد. پیش از آنکه القادر به خلافت نشیند، شکوه و ابهت خلافت در اثر جسارت ورزی‌های ترک و دیلم از میان رفته بود، و او بار دیگر شکوه و ابهت از دست رفته را بدان بازگردانید و هیبت او بر دل‌های مردم استقرار یافت. چون القادر بالله بمرد، پسرش ابوجعفر عبدالله به جایش برگزیده شد. یک سال پیش به سبب بیماری که عارض القادر بالله شده بود، و مردم به مرگش یقین کرده بودند، برای پسر به خلافت بیعت گرفته بود. اکنون همه با او بیعت کردند، و او را به القائم بامرالله ملقب ساختند. نخستین کسی که با او بیعت کرد، الشریف المرتضی بود. آن‌گاه قاضی ابوالحسن الماوردی نزد ابوکالیجار کس فرستاد که برای او بیعت گیرد، و به نام او در همه قلمروش خطبه خواند. او اجابت کرد و برایش هدایا فرستاد. در آغاز بیعت میان شیعه و سنی اختلافی عظیم پدید آمد، و هرج و مرج و قتل و غارت بالا گرفت و بازارها ویران شد، و بسیاری از کسانی که به جمع‌آوری مالیات‌ها می‌پرداختند، کشته شدند. مردم ساکن محله کرخ آسیب فراوان دیدند، و آشوبگران و اوباش به تاراج خانه‌ها مشغول شدند.

آن‌گاه سپاهیان از خلیفه جدید خواستند که دستگاه جلال‌الدوله را بر هم زند، و نام او را از خطبه براندازد، ولی القائم بامرالله اجابت نکرد. جلال‌الدوله در میانشان اموالی تقسیم کرد تا آرام گرفتند. جلال‌الدوله تنگدست شد. در خانه خود نشست و چنان در تنگنا افتاد که فرمود تا اسبان را از اصطبل‌ها بی‌هیچ مهتری و نگهداری رها کنند؛ زیرا قدرت تهیه علوفه نداشت. علت دیگر آن‌که ترکان همواره خواستار اسبان او بودند، چنان‌که کار به ملالت کشیده بود. جلال‌الدوله اسبان خود را رها کرد تا هر که می‌خواهد از آنها برگیرد. از سوی دیگر همه حواشی و فراشان و طبالان و دیگر عمه دربار را براند،

و در خانه خود را بر روی خود بیست، و تا پایان سال همچنان فتنه در تزیید بود.

#### شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله و بیرون رفتن او از بغداد

ترکان در سال ۴۲۶، بر جلال الدوله بشوریدند و خانه او را غارت کردند. جامه از تن دبیران و ارباب دواوین او به در نمودند، و خواستار وزیر، ابواسحاق السهیلی شدند. وزیر به محله کمال الدوله غریب بن محمد گریخت، و جلال الدوله راهی عکبر اگردید. در بغداد به نام ابوکالیجار خطبه خواندند. ابوکالیجار در اهواز بود. او را به بغداد فراخواندند. بعضی از اصحابش او را از رفتن به بغداد منع کردند. ابوکالیجار نیز معذرت خواست. ترکان به ناچار جلال الدوله را بازگردانیدند. جمعی پوزش خواهان نزد او رفتند، و پس از چهل و سه روز که از مقرر حکومت خود به دور بود، بازش گردانیدند.

جلال الدوله نخست ابوالقاسم بن ماکولا را وزارت داد، سپس او را عزل کرد و عمیدالملک ابوسعید<sup>۱</sup> بن عبدالرحیم را به وزارت برگزید. عمیدالملک فرمان داد ابوالمعمر ابراهیم بن الحسین البسامی<sup>۲</sup> را مصادره کنند. پس او را گرفته در خانه اش در بند کردند. ترکان از این خبر برآشفتند، پیش آمدند و وزیر را بزدند، و جامه هایش را بر تنش دریدند، و خون آلودش ساختند. جلال الدوله سوار شد و فتنه فرونشاند، و از بسامی هزار دینار بستند. وزیر نیز بگریخت و پنهان شد.

در ماه رمضان بار دیگر سپاهیان علیه جلال الدوله شورش کردند، و از اینکه ابوالقاسم بن ماکولا را بار دیگر بی خبر از آنان به کار واداشته بود، ناخشنودی نمودند، و گفتند که او قصد آن دارد که متعرض اموال آنان شود. پس برجستند و خانه اش را غارت کردند، و او را به مسجدی که در آن حوالی بود بردند. ولی عامه مردم و چند تن از سرداران رفتند و او را از بند رهانیده به خانه اش فرستادند. شب هنگام همراه با اهل حرم و وزیرش به کرخ رفتند.

در باب ادامه حکومت جلال الدوله میان سپاهیان اختلاف افتاد. بعضی نزد او فرستادند و خواستند تا یکی از فرزندان خردسالش را به جای خود برگمارد و خود به واسط رود. جلال الدوله در خلال این احوال به دلجویی آنان پرداخت، تا آنجا که اتحادشان را بر هم زد. آنگاه جمعی کثیر از آنان پیامدند، و او را به خانه اش بازگردانیدند.

۱. ابوسعید

۲. الب سیری

در سال ۴۲۵، آشوب دزدان و راهزنان در جانب غربی بغداد فزونی یافت و هرج و مرج بالا گرفت. جلال‌الدوله بساسیری را به سبب کفایت و برندگی اش در آن ناحیه امارت داد.

بار دیگر بیم آن رفت که خلافت و سلطنت از میان برود. چند تن از سپاهیان به قریه‌ای رفته بودند، کردان آمدند و مرکب‌هایشان را گرفتند. آن‌گاه آن سپاهیان به باغ‌های متعلق به القائم بامرالله رفتند و چیزی از محصولات را برداشتند، و گفتند این بدان سبب است که آنان را از وضع کردن آگاه نساخته‌اند، با آنکه خود می‌دانسته‌اند. جلال‌الدوله از سرزنش کردن و تنبیه سپاهیان عاجز آمد. خلیفه نیز او را مورد عتاب قرار داد و از قضاة خواست که محاکم را تعطیل کنند و شهود از شهادت خودداری ورزند و فقها از صدور فتوی باز ایستند. چون جلال‌الدوله چنان دید، از سپاهیان خواست که همراه او به دیوان خلافت روند. آنان نیز پذیرا آمدند، ولی چون به سرای خلافت رسیدند، همگی دست به تطاول گشودند. این امور سبب بالاگرفتن کار اوباش گردید، زیرا در حمایت سپاهیان قرار گرفتند. اعراب نیز در اطراف دست به راهزنی زدند، و جاده‌ها دستخوش ناامنی شد. اوباش، تا بغداد، حتی تا درون مسجد منصور پیش آمدند. آنان لباس و زیورزنانی را که به گورستان‌ها رفته بودند، می‌ربودند.

ابوسعید<sup>۱</sup>، وزیر جلال‌الدوله از وزارت کناره گرفت و به ابوالشوک پیوست. پس از او ابوالقاسم به وزارت رسید. اما چون مطالبات سپاهیان افزون شده بود، از آنان بگریخت، ولی گرفتندش، و سربرهنه، تنها با یک تا پیراهن کهنه او را به دارالملک آوردند. دو ماه از وزارتش گذشته بود، و ابوسعید بن عبدالرحیم دوباره به وزارت بازگشت.

در سال ۴۲۷، بار دیگر سپاهیان علیه جلال‌الدوله دست به شورش زدند و او را از بغداد اخراج کردند. جلال‌الدوله سه روز از آنان مهلت خواسته بود. مهلتش ندادند، و با سنگ زدندش و مجروحش نمودند. او در کرخ به خانه مرتضی رفت، و از آنجا به خانه رافع بن الحسین بن مقن<sup>۲</sup> به تکریت شد. ترکان خانه‌اش را غارت کردند، و درها را کندند. تا آن‌گاه که القائم بامرالله، سپاهیان را آرام کرد، و جلال‌الدوله بار دیگر به بغداد بازگشت. پس وزیر ابوسعید بن عبدالرحیم را در بند کردند، و این ششمین بار بود که به وزارت رسیده بود.

۱. ابوسعید

۲. مکن



## خلافت القائم بامرالله ۸۰۷

در این سال، القائم بامرالله، مردم را از معامله با دینارهای معزیه منع کرد، و شهود را اعلام کرد که در سندها که می‌نویسند، از آن دینارها نام نبرند.

### صلح میان جلال الدوله و ابوکالیجار

در سال ۴۲۸، رسولان میان جلال الدوله و برادرزاده‌اش ابوکالیجار آمدو شد گرفتند؛ تا آن‌گاه که به دست قاضی ابی‌الحسن الماوردی و ابوعبدالله المردوستی<sup>۱</sup> صلح برقرار شد، و هر یک برای دیگری سوگند خورد که پیمان نشکنند.

در سال ۴۲۹، جلال الدوله از القائم بامرالله خواست، که او را ملک‌الملوک (شاهنشاه) خطاب کند. القائم، این امر را به فتوای فقها موکول نمود. قاضی ابوالطیب الطبری و قاضی ابوعبدالله الصیمری<sup>۲</sup> و قاضی ابن‌البیضاوی و ابوالقاسم الکرخی فتوا به جواز دادند، ولی قاضی ابوالحسن الماوردی فتوا نداد. خلیفه به فتوای آن چند تن او را ملک‌الملوک خطاب کرد. قاضی ابوالحسن الماوردی از خواص جلال الدوله بود، و همواره نزد او آمدو شد داشت. پس از این فتوی به خانه خود رفت، و از ماه رمضان تا روز عید قربان همچنان در خانه بماند. جلال الدوله او را فراخواند و او ترسان داخل شد. جلال الدوله او را به سبب سخن حقی که گفته بود، و از عواقب آن بیمی به دل راه نداده بود، سپاس گفت. قاضی نیز او را دعا گفت. چون او بازگشت جلال الدوله به دیگر حاضران نیز اجازت داد که بازگردند، و این اجازت به تبع او بود.

### استیلاي ابوکالیجار بر بصره

در سال ۴۳۱، ابوکالیجار سپاه خود را به بصره فرستاد. سردار این سپاه العادل ابومنصور بن مافئه بود. او بصره را تصرف کرد. بصره در آن ایام در دست الظهیر ابوالقاسم بود، که بعد از بختیار امارت آنجا را یافته بود. او یک بار از طاعت ابوکالیجار بیرون آمد، و به طاعت جلال الدوله رفته بود، ولی بار دیگر سر به فرمان ابوکالیجار نهاده بود، و هر سال هفتاد هزار دینار برای او می‌فرستاد. ظهیر ابوالقاسم مردی توانگر شده بود و نام آور. پس متعرض املاک ابوالحسن<sup>۳</sup> بن ابی القاسم بن مکرم، صاحب عمان شد.

۲. الصیهری

۱. المردستی

۳. ملال‌الحسین

ابن ابوالحسن به ابوکالیجار نامه نوشت، و تضمین کرد که حاضر است اگر بصره را بدو دهد، سی هزار دینار بیشتر از آنچه ظهیر می فرستد، روانه دارد. ابوکالیجار بپذیرفت، و سپاهی به سرداری العادل ابومنصورین مافنه - چنانکه گفتیم - به بصره فرستاد. از عمان نیز مدد رسید، و بدین گونه بصره را گرفتند و ظهیر ابوالقاسم را در بند کردند، و اموالش را گرفتند، دویست هزار دینار مصادره اش کردند.

شاه ابوکالیجار به بصره آمد، و چند روز در آنجا درنگ کرد. پسر خود عزالملوک را در آنجا نهاد. ابوالفرج بن فسانجس را نیز نزد او نهاد، و خود به اهواز بازگشت و الظهیر ابوالقاسم را نیز با خود ببرد.

### شورش ترکان بر جلال الدوله

در سال ۴۳۲، ترکان بر جلال الدوله شوریدند، و بیرون شهر خیمه زدند و چند جای را نیز غارت کردند. جلال الدوله نیز در جانب غربی خیمه زد و آهنگ آن کرد که از بغداد بیرون رود، ولی یارانش مانع آن شدند. پس از دیبیس بن مزید، و قرواش، صاحب موصل یاری طلبیدند. آنان با سپاهی او را یاری رسانیدند. پس از چندی میان جلال الدوله و ترکان به صلاح آمد، و او به خانه اش بازگشت. این امور سبب شد که ترکان بیشتر به آشوب آزمند شوند. و تاراج و آزارشان افزون گردد و امور، سراسر به فساد گراید.

### ابتدای دولت سلجوقی

گفتیم که امم ترک در ریع شمال شرقی از معموره زمین، میان چین تا ترکستان و خوارزم و چاچ و فرغانه و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و ترمذ جای داشتند. مسلمانان، نخستین بار آنان را از بلاد ماوراءالنهر راندند، و سرزمین هایشان را گرفتند، ولی ترکستان و کاشغر و چاچ و فرغانه در دست آنان باقی ماند، و هر سال جزیه ای می پرداختند. پس اسلام آوردند. اینان را در ترکستان، ملک و دولتی بود، و دوره قدرتشان بدان هنگام بود که سامانیان نیز در همسایگی آنان، در ماوراءالنهر حکومت می کردند.

در بیابان میان ترکستان و چین گروه های بی شماری از ترکان سکونت داشتند، و جز خدای کس شمار آنان نداند، زیرا این بیابان بس گسترده بوده، و از هر سوی آن چنانکه گفته اند، یک ماه راه فاصله بود. در آنجا قبایلی می زیستند بدوی، که همواره در پی یافتن

آب و گیاه در حرکت بودند. غذایشان گاه گوشت و لبنیات و ذرت، و مرکبشان اسب بود، که مدار زندگی آنان محسوب می‌شد. از میان حیوانات اهلی گوسفند و گاو نیز پرورش می‌دادند. ترکان همواره در این بیابان، دور از عمران می‌زیستند. ترکان را سه گروه بود، غز و ختا و تاتار. و ما پیش از این در این باب سخن گفته‌ایم.

چون دولت ملوک ترکستان، چنان‌که سرنوشت هر دولتی است، روی به ضعف و سپس نیستی نهاد، سلجوقیان بدان سرزمین روی نهادند، و چنان‌که شیوه بیابانگردان است، معیشت خود را از طریق راهزنی و تاراج کاروان‌ها به زور نیزه و شمشیر به دست می‌آوردند، و کم‌کم در بیابان بخارا سکونت گزیدند.

چون دولت سامانیان و دولت مردم ترکستان منقرض گردید، و محمدبن سبکتکین از سرداران آل سامان و از برکشیدگان ایشان، بر همه آن ممالک استیلاء یافت، در یکی از روزها به بخارا رفت. ارسلان پسر سلجوق را که نزد او آمده بود، بگرفت و او را به هند فرستاد و به زندان کرد. محمود از پی ترکان رفت و بسیاری را بکشت. آنان به خراسان گریختند، و سپاه محمود از پی ایشان می‌رفت. ترکان راهی اصفهان شدند. علاءالدوله بن کاکویه<sup>۱</sup>، صاحب اصفهان برای راندن آنان از سرزمین خویش حيله‌ای اندیشید، ولی ترکان از غدر او خبر یافتند، و با او به جنگ پرداختند. به ناچار اصفهان را رها کرده، عازم آذربایجان شدند. صاحب آذربایجان امیر وهسودان<sup>۲</sup> از بنی مرزبان نیز با آنان به زد و خورد پرداخت.<sup>۳</sup>

چون ترکان عازم اصفهان شدند، جماعتی از آنان که در خوارزم باقی مانده بودند، در آن دیار آشوب به پا کردند، و دست به قتل و غارت زدند. امیر طوس [ارسلان جاذب]، به فرمان سلطان محمود به قصد گوشمالشان روان گردید. چندی بعد محمود خود روانه خراسان شد، و از دهستان<sup>۴</sup> تا جرجان آنان را تعقیب کرد. ترکان از او امان خواستند، و محمود بازگشت. چون پسر خود مسعود را امارت ری داد، او ترکان را فراخواند و در کارهای خود به خدمت گرفت.

پس از مرگ محمود، پسرش<sup>۵</sup> مسعود به پادشاهی نشست. بدان هنگام که مسعود

۲. وهسودان

۱. کالویه

۴. رستاق

۳. در ابن اثیر: آنان را مورد تفقد قرار داد.

۵. برادرش

سرگرم نبرد هند بود، ترکان پیمان شکستند و عصیان آغاز نهادند. مسعود یکی از سرداران خود را، [به نام تاش فراش] به سرکوبی آنان فرستاد. ترکان به سوی ری روان شدند. چنان به نظر می آمد که اینان قصد آذربایجان دارند، تا به جماعت دیگری که پیش از این به آذربایجان رفته بودند و عراقیه نامیده می شدند، بپیوندند.

نام امرای این طایفه، که اکنون به ری روی نهاده بودند، کوکتاش<sup>۱</sup> و بوقا<sup>۲</sup> و قزل<sup>۳</sup> و یغمر و ناصغلی<sup>۴</sup> بود. اینان به دامغان رفتند، و آنجا را غارت کردند. سپس روانه سمنان شدند. آنجا را نیز غارت کردند. آنگاه در اعمال ری به قتل و تاراج مشغول گردیدند. صاحب طبرستان و صاحب ری، با سردار مسعود همدست شدند، و با غزها به نبرد پرداختند، ولی غزها پیروز گردیدند و ری را در قبضه تصرف آوردند. صاحب ری به یکی از دژهای خود گریخت. این واقعه در سال ۵۴۲۰ بود.

علاءالدوله کاکویه کوشید تا آنان را به سوی خود کشد، شاید به یاریشان شر پسر سبکتکین را از سر خود کوتاه سازد. غزان نخست پذیرفتند، ولی چندی بعد پیمان شکستند، و عصیان آشکار ساختند.

اما آن گروه که به آذربایجان رفته بودند، رؤسایشان کوکتاش و بوقا و منصور و دانا نام داشتند. وهسودان نخست آنان را گرامی داشت، تا شاید به یاری آنان در برابر دشمنان خویش پایداری ورزد، ولی به خواست و مقصود خود نرسید، و غزها در سال ۴۲۹ به مراغه روی نهادند و آنجا را غارت کردند، و با کردان هذبانی<sup>۵</sup> درآویختند و بسیاری از آنان را کشتند. سپس به دو دسته تقسیم شدند: بوقا نزد یاران خود به ری بازگشت، و کوکتاش و منصور و دانا به همدان روی نهادند. ابوکالیجار، پسر علاءالدوله بن کاکویه در همدان بود. فناخسرو<sup>۶</sup>، پسر مجدالدوله نیز در محاصره همدان با آنان همدست بود. چون علاءالدوله فروماند، از همدان برفت و غزها به شهر درآمدند، و کشتار و غارت بسیار کردند. از آنجا به کرج<sup>۷</sup> رفتند. در آنجا نیز چنان کردند که در همدان کرده بودند. آنگاه قزوین را در محاصره گرفتند، تا مردم سر به اطاعت نهادند و هفت هزار دینار

۱. کوکاش	۲. مرقا
۳. کول	۴. باصعکی
۵. ۴۲۶	۶. هدیانی
۷. متی خسرو	۸. کرخ

بدادند.

گروهی از ترکان راهی ارمیه<sup>۱</sup> شدند، و در آنجا نیز کشتار و غارت بسیار کردند. در سال ۴۳۰، غزها بار دیگر به همدان بازگشتند. ابوکالیجار بگریخت. فنا خسرو، پسر مجدالدوله نیز با آنان بود. غزها بار دیگر سراسر شهر را تاراج کردند، و مردم بسیاری را به قتل آوردند، و بر آن نواحی، تا اسدآباد<sup>۲</sup> دست یافتند. ابوالفتح بن ابی الشوک، صاحب دینور در برابرشان بایستاد. در این نبرد ترکان شکست خوردند و جماعتی از آنان اسیر شد. آن‌گاه به آزادی اسیران مصالحه کردند.

آن‌گاه غزها از ابوکالیجار خواستند که به همدان بازگردد، و زمام امور ایشان را به دست گیرد، ولی در این نیت مکرری نهفته بود. چون بیامد، بر او تاختند و هر چه داشت به غارت بردند. ابوکالیجار به اصفهان گریخت. علاءالدوله از اصفهان بیرون آمد، و به طایفه‌ای از ترکان رسید. تیغ در آنان نهاد و جمع کثیری را به قتل آورد. از آن سوی نیز وهسودان دست به کشتار ترکانی که در آذربایجان بودند گشود. کردان نیز پای به میدان نهادند، و پس از کشتار صعب، آنان را به اطراف پراکنده ساختند.

در این احوال، قزل<sup>۳</sup> امیر طوایفی از غز، که در ری بودند، بمرد.

در آن هنگام که ترکان از ماوراءالنهر می‌آمدند، طغرل بک، پسر میکائیل، پسر سلجوق و برادرانش داود و بیغو<sup>۴</sup> و جغری<sup>۵</sup> و ینال<sup>۶</sup>، در موطن خود مانده بودند. پس اینان نیز به خراسان آمدند. این گروه از ترکان، از گروه نخستین نیرومندتر بودند و شوکتی بیشتر داشتند. ینال برادر طغرل به ری رفت. ترکانی که در ری بودند به سوی آذربایجان گریختند، و از آنجا به جزیره ابن عمر و دیار بکر رهسپار گردیدند. سلیمان بن نصر<sup>۷</sup> الدوله بن مروان، با یکی از سران ترک، موسوم به منصور بن غزغلی<sup>۸</sup> باب مکاتبت گشود، و او را به دام افکند و به زندان کرد. یاران منصور پراکنده شدند. در این حال قرواش صاحب موصل نیز سپاهی روان داشت، و همه ترکان را از آن دیار تار و مار ساختند. غزها به دیار بکر رسیدند و کشتار آغاز کردند، و خلق بسیاری را بر خاک هلاک افکندند. نصرالدوله امیرشان منصور را، که در دست پسرش امیر بود، آزاد ساخت ولی هیچ

۱. ارمینیه	۲. استراباد
۳. کول	۴. سعدان
۵. همسفری	۶. نیال
۷. نصیر	۸. عزغلی

فایدتی نکرد. صاحب موصل به نبردشان برخاست. ترکان موصل را در محاصره گرفتند، و او با چند کشتی خود را به سندیه رسانید. غزها شهر را در تصرف آوردند، و کشتار و غارت بسیار نمودند. قرواش به ملک جلال الدوله نوشت و از او یاری طلبید، و نیز نامه‌ای بدین مضمون به دیس و دیگر امیران عرب فرستاد. غزها از مردم موصل بیست هزار دینار طلب داشتند. مردم بر آنان بشوریدند. کوتکاش که از موصل بیرون رفته بود، بازگشت و در ماه رجب سال ۴۳۵ به جنگ وارد شهر شد، و قتل و غارت بسیار کرد، و به نام خلیفه و پس از او به نام طغرل بک خطبه خواند. جلال الدوله به طغرل بک نامه نوشت، و از آنچه ترکان کرده بودند شکایت کرد. طغرل در پاسخ نوشت که این غزها در خدمت و طاعت ما بودند، تا آن‌گاه که میان ما و محمود بن سبکتکین، چنان‌که می‌دانی، خلاف افتاد، و ما به سوی او در حرکت آمدیم. اینان نیز با ما روانه گردیدند. در نواحی خراسان از چنبره طاعت سر بیرون کردند. باید آنان را عقوبت کنیم. به نصرالدوله نیز نوشت که به دفع آنان کوشد.

دیس بن مزید و بنی عقیل نزد قرواش صاحب موصل رفتند، تا به یکدیگر دست اتفاق دهند. جلال الدوله به سبب آسیبی که از غزها دیده بود، در این امر شرکت نمود غزها از آن حال خیر یافتند. یاران خود را که در دیار بکر بودند، فراخواندند، و لشکری ترتیب داده، نبرد آغاز کردند. اعراب در آغاز روز منهزم شدند، ولی بار دیگر بازگشتند و شکستی سخت بر دشمن وارد آوردند، و کشتار بسیار کردند، و اسیر بسیار گرفتند. قرواش آنان را تا نصیبین تعقیب کرد. سپس بازگشت. غزها به دیار بکر و بلاد ارمن و روم داخل شدند، و آشوب و کشتاری عظیم در آن دیار برپا ساختند.

طغرل بک و برادرانش چون به خراسان آمدند جنگ میان آنان و سپاهیان بنی سبکتکین مدت گرفت، تا آن‌گاه که غزها غلبه یافتند، و سباشی<sup>۱</sup>، حاجب مسعود برای آخرین بار به هزیمت رفت. اینان هرات را گرفتند. سباشی از هرات نیز بگریخت، و به غزنه پیوست. مسعود با سپاه خود از غزنه آمد. ترکان سر در بیابان نهادند، و سلطان مسعود سه سال در پی آنان بود، تا روزی که بر سر آبی اندک تجمع کرده بودند غزها به ناگاه بر آنان تاختند. سپاه مسعود منهزم گردید و ترکان لشکرگاهش را به غنیمت بردند. طغرل بک در سال ۴۳۱ به نیشابور رفت و آنجا را در تصرف آورد، و در شادیاخ<sup>۲</sup> اقامت

۱. سیاوشی

۲. سادیاج

کرد، و در همه نواحی او را سلطان اعظم خطاب کردند. از اوباش و دزدان و راهزنان به نیشابوریان زیانی فراوان رسیده بود. سلطان فرمود تا دست آنان کوتاه کردند. سلجوقیان بر همه بلاد مستولی شدند. بیغو به هرات لشکر برد، و آنجا را بگرفت، و داود راهی بلخ شد. التوتناق<sup>۱</sup>، حاجب مسعود، والی آن شهر بود. داود شهر را محاصره کرد. چون مسعود را یارای آن نبود که او را مدد فرستد، به ناچار شهر را تسلیم نمود. آنگاه طغرل یک طبرستان و جرجان را از انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، بستد. انوشیروان سی هزار دینار بر عهده گرفت. مردوایج [یسر بشو] را نیز امارت جرجان داد، بدان شرط که در هر سال پنجاه هزار دینار بپردازد.

القائم بامرالله، قاضی ابوالحسن الماوردی را نزد طغرل فرستاد، تا میان او و جلال الدوله، که زمام امور دولتش را به دست داشت، عقد صلح برقرار کند.

### فتنه قرواش با جلال الدوله

در سال ۴۳۱، قرواش سپاه خود را به محاصره خمیس بن ثعلب، به تکریت فرستاد. او از جلال الدوله استمداد کرد. جلال الدوله قرواش را فرمان داد که دست از او بدارد، ولی قرواش به فرمان او کار نکرد، و خود به تن خویش به محاصره او رفت. همچنین به ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال الدوله برانگیخت. جلال الدوله چون خبر یافت، ابوالحارث ارسلان البساسیری را، در ماه صفر سال ۴۳۲ فرستاد، تا نایب قرواش را در سندیه<sup>۲</sup> دستگیر نماید. اعراب مانع این کار شدند، و در راه میان صرصر و بغداد، به زدن کاروانها پرداختند. جلال الدوله سپاه گرد آورد، و قرواش را که در انبار بود محاصره نمود. در این منازعه بنی عقیل پایمردی کردند، تا قرواش را به مصالحه با جلال الدوله وادار نمودند.

### وفات جلال الدوله و پادشاهی ابوکالیجار

چون جمع آوری خراج در بغداد دچار رکود شده بود، جلال الدوله دست به سوی جوالی<sup>۳</sup> که خاص خلیفه بود دراز کرد، و آن را تصاحب نمود.

۱. القوتیان

۲. سندسیه

۳. مال جوالی، سرانه‌ای که از جلای وطن کنندگان می‌گرفتند... سپس به هر جزیه‌ای اطلاق گردید. (← لغت نامه دهخدا، ذیل «مال جوالی»)

در ماه شعبان سال ۴۳۵، جلال‌الدوله، ابوطاهر بن بهاء‌الدوله بن عضد‌الدوله، در بغداد درگذشت. هفده سال از پادشاهی‌اش گذشته بود. چون دیده بر هم نهاد، حواشی و اصحاب او از تطاول و تاراج ترکان و عامه بیمناک شدند. پس وزیرش کمال‌الملک بن عبدالرحیم، و اصحاب او به حرم دارالخلافه نقل مکان کردند، و سرداران سپاه برای دفاع از آنان گرد آمدند.

آن‌گاه به الملک‌العزیز، ابومنصور، پسر جلال‌الدوله که در واسط بود نامه نوشتند، و طاعت خویش آشکار نمودند، و او را به بغداد فراخواندند، و از او خواستند که هر چه زودتر حق‌البیعه را روانه دارد. در این باب میانشان مکاتبه آغاز شد. از دیگر سو چون ابوکالیجار پسر سلطان‌الدوله، پسر بهاء‌الدوله، از مرگ جلال‌الدوله خبر یافت، به حق‌البیعه درافزود، و سرداران و سپاهیان به او گرویدند.

الملک‌العزیز از واسط به سوی بغداد حرکت کرد. چون به نعمانیه رسید، سپاهیان‌ش گذر کردند، و به واسط بازگشتند و به نام ابوکالیجار، پسر سلطان‌الدوله خطبه خواندند. الملک‌العزیز نزد دبیس‌بن مزید رفت، و از آنجا به قرواش بن مقلد پیوست. آن‌گاه قصد ابوالشوک کرد، و چون نشانه‌های گذر دید، خود را به ینال برادر طغرل بک رسانید، و مدتی در نزد او ماند. آن‌گاه نهانی قصد بغداد کرد. در این سفر چند تن از یارانش که آشکار شده بودند، به دست یاران ابوکالیجار کشته شدند، و او خود را به نصرالدوله ابن مروان به میافارقین رسانید، تا در سال ۴۴۱، در آنجا بمرد.

در ماه صفر سال ۴۳۶، در بغداد به نام ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله، خطبه خواندند. او ده هزار دینار، و اموالی دیگر برای خلیفه فرستاد، و مالی میان سپاهیان تقسیم کرد. القائم بامرالله او را به محیی‌الدین ملقب نمود. ابوالشوک، و دبیس‌بن مزید و نصرالدوله بن مروان نیز هر یک در اعمال خود به نام او خطبه خواندند.

ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله همراه با وزیر خود، ابوالفرج محمد بن جعفر بن فسانجس روانه بغداد شد. نخست القائم بامرالله خواست که به پیشبازش رود، ولی بعداً معذرت خواست.

چون ابوکالیجار به بغداد وارد شد، سرداران سپاه، چون بساسیری و نشاووری و همّام ابواللقاء را خلعت و جایزه داد. عمیدالدوله ابوسعید از بغداد بیرون آمد و به تکریت



رفت. ابومنصور بن علاءالدوله بن کاکویه، صاحب اصفهان به طاعت او در آمد، و از طغرل روی گردانید و به نام او بر منبر خطبه خواند. چون طغرل بک اصفهان را در محاصره گرفت، بار دیگر به او گرایش یافت، و با پرداخت مالی با او مصالحه نمود. ابوکالیجار به سلطان طغرل بک نامه‌ای دوستانه نوشت، و با او طرح آشتی افکند، و دختر خود را بدو داد. او نیز اجابت کرد، و در سال ۴۳۹، پیمان دوستی بستند.

**وفات ابوکالیجار بن سلطانالدوله و پادشاهی پسرش الملک الرحیم**  
 ابوکالیجار مرزبان بن سلطانالدوله، به سال ۴۴۰ راهی کرمان شد. امیر کرمان بهرام بن لشکرستان، از وجوه دیلم، امارت آن دیار داشت، و از حمل مال سربرتافت. ابوکالیجار ناخشنودی نمود و دست به حیل زده، و دژ بَرْدَسیر<sup>۱</sup> را که پناهگاهی استوار بود، و بهرام به هنگام ضرورت بدان پناه می‌برد، از او بستند. بهرام چند تن از سران سپاه را که به ابوکالیجار گرایش یافته بودند، بکشت، و این امر خشم ابوکالیجار را بیشتر برانگیخت، و روانه کرمان شد. ولی در راه بیمار شد، و در جناب<sup>۲</sup> بمرد. این واقعه در سال ۴۴۰، پس از چهار سال و سه ماه که از پادشاهی اش گذشته بود، اتفاق افتاد. چون ابوکالیجار بن سلطانالدوله درگذشت، ترکان لشکرگاهش را تاراج کردند. پسرش ابومنصور فولادستون<sup>۳</sup>، به چادر وزیر ابومنصور پناه برد. ترکان می‌خواستند آنجا را غارت کنند، ولی سپاهیان دیلم مانع آن گردیدند. پس به شیراز بازگشتند. ابومنصور فولادستون شیراز را بگرفت. وزیر از او بیمناک شد، و به یکی از دژهای آن پناه برد، و در آنجا موضع گرفت.

چون خیر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید، سپاه با پسرش الملک الرحیم ابونصر خسرو فیروز بیعت کردند. خسرو فیروز، از خلیفه خواست که فرمان دهد به نام او خطبه بخوانند، و او را به الملک الرحیم ملقب دارند. خلیفه همه خواست‌های او را اجابت کرد، جز لقب الرحیم، که گفته بودند مانع شرعی دارد.

پادشاهی او در عراق و خوزستان و بصره استقرار یافت. برادرش ابوعلی در بصره بود. برادر دیگرش ابومنصور فولادستون – چنان‌که گفتیم – شیراز را در تصرف آورده

۲. جنایا

۱. بردشیر

۳. فلاستون

بود. الملك الرحيم سپاهی به سرداری برادرش ابوسعبد به شیراز فرستاد و آنجا را بستند، و برادر خود، ابومنصور فولادستون را بگرفت. آن‌گاه الملك العزيز، پسر جلال‌الدوله از نزد قرواش به جانب بصره لشکر راند. ابوعلی او را از بصره براند. آن‌گاه الملك الرحيم به خوزستان رفت. سپاهيانی که در آنجا بودند، سر به طاعت نهادند. و فتنه میان شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت.

### رفتن الملك الرحيم به فارس

در سال ۴۴۱، الملك الرحيم از اهواز به فارس رفت، و در بیرون شیراز خیمه و خرگاه زد. در این احوال میان ترکان ساکن شیراز و ترکان بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به سوی عراق حرکت کردند. الملك الرحيم نیز، بدان سبب که به ترکان شیرازی اعتمادی نداشت، با آنان راهی عراق شد. هم چنین به سبب تمایل دیلم به برادرش فولادستون، از آنان نیز بیزار بود. فولادستون در اصطخر بود. الملك الرحيم به اهواز آمد، و در آنجا درنگ کرد. برادران خود ابوسعبد و ابوطالب را در ارجان نهاد. برادرشان فولادستون، که آزاد شده بود بر سرشان لشکر آورد. الملك الرحيم از اهواز به جانب رامهرمز روان شد، تا با برادر معارضه کند. اما در این نبرد شکست خورد و به بصره، سپس به واسط گریخت. سپاهیان فارس به اهواز آمدند و بیرون شهر چادر زدند. سپاه فارس پس از چندی بر ابومنصور فولادستون بشوریدند، و بعضی به الملك الرحيم پیوستند، و از او خواستند که عزم فارس کند. او نیز به بغداد کس فرستاد، و سپاهی را که در آنجا بود فراخواند، و خود به اهواز رفت، و چشم به راه سپاه بغداد نشست. آن‌گاه به جانب عسکر مکرّم حرکت کرد و آنجا را در سال ۴۴۲ تسخیر نمود.

در محرم سال ۴۴۳، بسیاری از اعراب و کردان گرد آمدند، و قصد خوزستان کردند. الملك الرحيم، همراه با دبیس‌بن مزید و بساسیری، و دیگران به سرکوبی آنان رفت. در این احوال هزار اسب‌بن بنکیر<sup>۱</sup> و منصور بن الحسین الاسدی، با جماعتی از کردان و دیلمیان از ارجان روانه تُسْتَر (شوشتر) شدند، ولی الملك الرحيم بر آنان پیشی گرفت، و بر شهر استیلا یافت.

چنان شایع کردند که امیر منصور، پسر ملک ابوکالیجار در شیراز مرده است. این امر

۱. هزار شب تنکیر

سبب شد که در سپاه هزار اسب، تفرقه افتد. بعضی به فارس بازگشتند، و جماعتی به الملك الرحيم پیوستند. آنگاه الملك الرحيم سپاهی به رامهرمز فرستاد. یاران ابومنصور در آنجا موضع گرفته بودند. الملك الرحيم در ربيع الاخر سال ۴۴۳، رامهرمز را تصرف کرد. پس برادر خود ابوسععد، را با سپاهی به فارس فرستاد؛ زیرا برادرش ابونصر خسرو که در قلعه اصطخر بود، از غلبه هزار اسب بنکیر در رنج بود. این بود که برای الملك الرحيم نامه نوشت، و اظهار طاعت کرد. او نیز ابوسععد را بفرستاد، تا اصطخر را از مخالفان صافی کرد، و برادر را بر سریر قدرت نشاند.

آنگاه ابومنصور فولادستون، و هزار اسب و منصور بن الحسين الاسدي مجتمع شدند، و برای رویه رو شدن با الملك الرحيم عازم اهواز گردیدند، و از سلطان طغرل بک یاری خواستند و بدو اظهار اطاعت نمودند. طغرل نیز سپاهی به یاریشان فرستاد. طغرل در این ایام اصفهان را گرفته بود، و بسیاری از اصحاب الملك الرحيم هم، چون بساسیری و دبیس بن مزید و اعراب و کردان از گردش پراکنده شده بودند. تنها اندکی از ترکان بغدادی و دیلم در خدمت او مانده بودند. الملك الرحيم چنان دید که به عسکر مکرّم رود، و در آنجا موضع خود استوار سازد، تا سپاه بغداد برسد. آنگاه برادرش ابوسععد را به فارس فرستاد - چنانکه گفتیم - تا ابومنصور و هزار اسب و یارانسان را به خود مشغول دارد، ولی آنان بدین امر توجه نکردند، و همچنان راه اهواز را در پیش گرفتند. در این نبرد الملك الرحيم شکست خورد و به واسطه گریخت. اهواز به غارت رفت. در این واقعه، کمال الملك ابوالمعالي بن عبدالرحيم<sup>۱</sup>، وزیر الملك الرحيم ناپدید شد، و کسی از او خبر نیافت.

ابومنصور فولادستون و هزار اسب به شیراز بازگشتند، تا ابوسععد را چاره کنند. در نزدیکی شیراز به او رسیدند. ابوسععد چند بار سپاه ابومنصور را در هم شکست. ابومنصور به یکی از دژهای فارس پناه برد، و بار دیگر در اهواز به نام الملك الرحيم خطبه خواندند. سپاهيانی که در آنجا مستقر بودند، الملك الرحيم را به اهواز خواندند. در غیبت الملك الرحيم، میان سنی و شیعه در بغداد فتنه برخاست و دست به کشتار یکدیگر گشودند. القائم بامرالله، نقیب علویان و نقیب عباسیان را فرستاد تا بنگرند، که تقصیر با کدام طرف بوده است. ولی آن دو به چیزی که موجب یقین شود، دست نیافتند.

۱. ابوالمعالي عبدالرحيم

آشوب روزبه‌روز فزونی گرفت، چنان‌که مشاهد بزرگان اهل بیت به آتش کشیده شد. چون خبر آتش زدن مشاهد به دبیس رسید، القائم را متهم ساخت که راه مدافنه پیش گرفته است، و در قلمرو خود فرمان داد تا خطبه به نام او را قطع کنند؛ ولی چون او را مورد سرزنش قرار دادند، پذیرفت، و فرمود تا خطبه از سرگیرند.

### پیمان صلح میان طغرل بک و القائم بامرالله

پیش از این در باب غزه، و گرفتن آنان خراسان را از آل سبکتکین، در سال ۴۳۲، و گرفتن طغرل بک اصفهان را از دست پسر کاکویه، در سال ۴۴۲، سخن گفتیم. پس سلطان طغرل بک، الب ارسلان پسر برادر خود داود را به فارس فرستاد. او در سال ۴۴۲ آنجا را بگرفت، و دیلمیانی را که در آنجا بودند کشتار کرد. از آنجا روانه فسا گردید، و به شهر فسا نزول<sup>۱</sup> کرد. [و پس از کشتار و تاراج بسیار به خراسان بازگشت.] پس از این فتوحات، خلیفه برای طغرل بک خلعت و لقب فرستاد، و او را بر همه سرزمین‌هایی که در تصرف آورده بود امارت داد. طغرل نیز ده هزار دینار و گوهرهای گرانها و جامه‌های نفیس و انواع طیب‌ها برای خلیفه، و پنج هزار دینار برای حواشی، و دو هزار دینار برای وزیر بفرستاد.

چون عید سال ۴۴۳ فرا رسید، خلیفه فرمود سپاه بغداد با اسب و سلاح و دیگر تجهیزات بیرون آیند، و قدرت و شوکت خویش به چشم رسولان طغرل کشند. در سال ۴۴۴، غزه روانه شیراز شدند. امیر ابوسعده، برادر الملک‌الرحیم در آنجا بود. او با غزه نبرد کرد، و منهزمشان ساخت؛ و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

### استیلاي الملک الرحيم بر بصره

در سال ۴۴۴، الملک الرحیم سپاه خود را به بصره فرستاد. سردار این سپاه وزیر او بساسیری بود. برادر خود ابوعلی را در بصره محاصره نمود. ابوعلی با سپاهیان خود که در کشتی می‌جنگیدند، به مقابله خصم برخاست، ولی شکست خورد، و سپاه الملک الرحیم بر دجله و دیگر نهرها مستولی گردید. آن‌گاه سپاهی از راه خشکی فرستاد. قبایل ربیع و مضر از او امان خواستند. او همه را امان داد و بصره را در تصرف آورد.

چون بصره را گرفت از سوی دیلمیانی که در خوزستان بودند رسولانی برسیدند، و همه اظهار فرمانبرداری نمودند.

ابوعلی به شط عثمان<sup>۱</sup> گریخت، و بدانجا پناهنده شد. الملک الرحیم به جانب شط عثمان راند. ابوعلی به عبادان رفت، و از آنجا به ارجان شد. سپس در اصفهان به سلطان طغرل بک پیوست. طغرل او را گرامی داشت، و دختری از نزدیکان خود را به او داد، و از اعمال جرباذقان (گلپایگان) بدو اقطاع داد. الملک الرحیم، وزیر خود بساسیری را امارت بصره داد، و خود به اهواز رفت و رسولان را نزد منصور بن الحسین و هزار اسب فرستاد که ارجان و تستر (شوشتر) را تسلیم او کنند. آنان نیز چنان کردند. سرکرده مردم ارجان، فولاد پسر خسرو، از دیلمیان بود. او به اطاعت الملک الرحیم درآمد. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

### عصیان ابن ابی الشوک، سپس به فرمان آمدن او

سعدی بن ابی الشوک، بدان هنگام که سلطان طغرل بک در نواحی ری بود، به فرمان او درآمد، و به خدمت او رفت. سلطان طغرل در سال ۴۴۴، او را با سپاهی به نواحی عراق فرستاد، و او با ابودلف جاوانی جنگ در پیوست و تا نعمانیه پیش آمد، و کشتار و تاراج بسیار کرد.

[این خبر به دایی او خالد بن عمر رسید. او بر زریر و مَطَر، پسران علی بن مَقْن،<sup>۲</sup> از بنی عَقِیل فرود آمده بود. پسر خود را با پسران زریر و مَطَر نزد او فرستاد و از معامله‌ای که عم او مَهْلَهْل، و قریش بن بدران با آنان کرده بودند، بدو شکایت برد].<sup>۳</sup> ابن ابی الشوک وعده داد که به یاری آنان خواهد آمد. در راه که باز می‌گشتند، با چند تن از یاران مهلهل روبه‌رو شدند. میانشان کشمکش درگرفت ولی عقیلیان بر آنان پیروز شدند، و اسیرشان کردند. خیر به مهلهل رسید. با جماعتی از یاران خود از پی آنان بتاخت و در ناحیه تل عکبرا بر آنان دستبرد جانانه زد. اینان نزد سعدی بن ابی الشوک رفتند، و از مهلهل شکایت کردند. ابن ابی الشوک در تأمر<sup>۴</sup> بود چون خبر بشنید، بر سر عم خود مهلهل تاخت، و او را اسیر کرده، به حلوان بازگشت. الملک الرحیم به هم بر آمد، و برای آزاد ساختن او به

۱. عمان

۲. ملد

۳. این عبارات را از ابن اثیر افزودیم.

۴. سامرا

سرداری دبیس بن مزید لشکر به حلوان فرستاد، ولی کاری از پیش نبرد. در سال ۴۴۵، در بغداد میان اهل کرخ و سنی‌ها آشوبی عظیم بر پا شد. طوایفی از ترک‌ها نیز در آن شرکت کردند، و فتنه و آشوب همه جا را فرا گرفت. چنان‌که کار به دخالت مقام خلافت کشید. سرداران سوار شدند، تا علت را بیابند، و آتش فتنه را خاموش کنند. در این گیرودار یکی از علویان، از مردم کرخ کشته شد، و زنانش بانک و شیون برداشتند. دیگر کرخیان نیز با ایشان هم‌صدا شدند. در این احوال ترکان آتش در کرخ زدند، و کرخ پاک بسوخت. خلیفه کسانی فرستاد، تا فتنه فرو نشست و مردم آرام گرفتند.

چون مهلهل اسیر شد، پسرش بدر، نزد طغرل بک رفت. پسر سعدی بن ابی الشوک نزد طغرل گروگان بود. سلطان طغرل پسر را نزد سعدی فرستاد، تا به جای او مهلهل را آزاد کند، ولی سعدی نپذیرفت، و عصیان آشکار ساخت. طغرل بک از همدان به حلوان لشکر کشید. سعدی به دفاع برخاست و به الملک الرحیم نامه نوشت و اظهار طاعت کرد. در این احوال سپاه سلطان طغرل برسد. سعدی بن ابی الشوک منهزم گردید، و به یکی از دژهای آن نواحی پناه برد. بدر از پی او تا شهر زور نیز برفت.

در ماه شوال همین سال به بغداد خبر رسید که جمعی از کردان و ترکان راه‌ها را به خطر افکنده‌اند، و کاروان‌ها را می‌زنند، و آشوب به پا کرده‌اند. بساسیری به دفع آنان مأمور شد، و تا بوازیح<sup>۱</sup> آنان را براند، و جماعتی را بکشت. شورشگران از زاب عبور کردند، و بساسیری دیگر به آنان دست نیافت.

### فتنه ترکان

در سال ۴۴۶، ترکان بر وزیر الملک الرحیم بشوریدند، و خواستار ارزاق خود شدند و چون شکایتشان از وزیر به جایی نرسید، به دیوان شکایت بردند، و چون خشمناک از دیوان بازگشتند، روز دیگر بامداد، سرای خلافت را در محاصره گرفتند. بساسیری پیامد و از پی وزیر فرستاد، ولی از او هیچ خبری به دست نیاوردند. ترکان برای یافتن وزیر، یک‌یک خانه‌ها را می‌گشتند، و همین امر سبب گردید که بسیاری از خانه‌های مردم به تاراج رود. اهالی محل‌ها برای جلوگیری از آنان اجتماع کردند. خلیفه نیز کوشید که از

۱. بوازیح

تاراج و یغما ممانعت ورزد، ولی ترکان همچنان در پی وزیر، و تاراج خانه‌ها بودند. خلیفه آهنگ خروج از بغداد نمود. در این احوال وزیر از نهانگاه خویش آشکار گردید، و قسمتی از موجب و ارزاق آنان را با وجهی که فراهم ساخته بود، بداد؛ ولی ترکان همچنان سرگرم آشوب و تاراج خود بودند. اعراب نواحی نیز به آنان پیوستند، و سراسر آن بلاد پاک ویران گردید، و مردم به هر سو پراکنده شدند.

اصحاب قریش بن بَدْران نیز از موصل سرازیر شدند و بَدْران<sup>۱</sup> را تاراج کردند. آنجا مساکن کامل بن محمد بن مسیب بود. از جمله همه ستوران بساسیری را به غارت بردند. به راستی که اساس خلافت به کلی روی در ویرانی نهاده بود.

### استیلای طغرل بک بر آذربایجان و ارمینیه و موصل

طغرل بک در سال ۴۴۶<sup>۲</sup>، به آذربایجان رفت. فرمانروای تبریز<sup>۳</sup> ابومنصور وهسودان<sup>۴</sup> بن محمدالروادی، سر به اطاعت فرود آورد، و به نام او خطبه خواند و فرزند خود را به گروگان نزد او نهاد. همچنین امیر ابوالاسوار، صاحب جَنْزَه<sup>۵</sup> (گنجه) نیز سر به فرمان آورد. دیگر نواحی هم مطیع فرمان او گردیدند. طغرل از همه گروگان گرفت، و به ارمینیه روان گردید و ملازگرد را محاصره کرد. مردم به دفاع از شهر خود برخاستند. طغرل همه بلادی را که در آن حوالی بود، ویران نمود. نصرالدوله بن مروان، صاحب دیار بکر برای او هدایا فرستاد، و خود پیش از این به خدمت او درآمده بود. آنگاه سلطان طغرل بک به غز و بلاد روم رفت. او سرزمین روم را همچنان در زیر پی بسپرد، تا به ارزن<sup>۶</sup> الروم رسید. از آنجا به آذربایجان بازگشت، سپس به ری رفت. قریش بن بَدْران، صاحب موصل در تمامی قلمرو خود به نام او خطبه خواند. آنگاه طغرل به انبار لشکر کشید. آنجا را بگشود و هر چه از آن بساسیری و دیگران بود، به غارت برد. بساسیری خشمگین شد و سپاهی گرد آورده به انبار رفت، و آنجا را از دست طغرل بک بستند.

---

۱. بَدْران	۲. ۴۴۴
۳. قبری	۴. وشهودان
۵. جنده	۶. اردن

## اختلاف میان بساسیری و خلیفه

ابوالغنائم و ابوسعید، پسران محلبان<sup>۱</sup>، از اصحاب قریش بن بدران بودند. ابن بدران آن دو را بی خبر و در نهان از بساسیری، نزد القائم بامرالله فرستاده بود. چون بساسیری خبر یافت، به سبب اعمالی که آنان در انبار مرتکب شده بودند، به هم برآمد، و با القائم بامرالله، و رئیس الرؤسا دل بد کرد، و فرمان داد تا مشاهره خلیفه و رئیس الرؤسا و حواشی آنان را قطع نمایند، و نیز آهنگ آن نمود تا منازل فرزندان محلبان را ویران سازد. ولی او را از این کار بازداشتند. بساسیری سپاه به انبار برد. ابوالغنائم<sup>۲</sup> در انبار بود. نورالدوله دیبیس بن مزید، یه یاری بساسیری به محاصره انبار آمد. بساسیری انبار را به جنگ بگرفت، و غارت کرد و پانصد تن از مردم آنجا و صد تن از بنی خفاجه را اسیر کرد، و نیز ابوالغنائم را به اسارت گرفت و به بغداد آورد، و او را بر شتر نشانده به شهر درآورد. دیبیس بن مزید شفاعت کرد، تا از کشتن او درگذشت. بساسیری به سرای خلافت آمد، و زمین بوسه داد و به خانه خود بازگشت.

## رسیدن غز به دسگره و نواحی بغداد

در شوال سال ۴۴۶، ابراهیم بن اسحاق، صاحب حلوان که از غزها بود، به دسگره درآمد و آنجا را بگشود و غارت کرد، چنانکه زنان را نیز زدند و بردند. سپس برای فتح روشنباد<sup>۳</sup> و قلعه بردان، که از آن سعدی بن ابی الشوک بود، و اموالش را در آنجا نهاده بود، روان گردید. ابن ابی الشوک به دفاع پرداخت. غزها دیه‌های اطراف را خراب کردند، و غارت نمودند. این امر سبب شد که آتش طمع غزها تیزتر شود، و کار ترکان و دیلمیان رو به ضعف نهاد.

آنگاه طغرل بک امیر ابوعلی، پس ابوکالیجار را که فرمانروای بصره بود، با سپاهی از غز به خوزستان فرستاد، و او بر اهواز غلبه یافت. غزها به غارت اموال مردم پرداختند، و به آنان آسیب و رنج بسیار رسانیدند.

۲. ابوالقاسم

۱. مجلبان

۳. رسغباد



### استیلای الملک الرحیم بر شیراز

در سال ۴۴۷، فولاد که از سران دیلم و در دژ اصطخر بود - و ما از او یاد کردیم - به سوی شیراز در حرکت آمد، و آن را از ابومنصور فولادستون، پسر ابوکالیجار بستند. پیش از این فولادستون به نام طغرل بک خطبه می خواند. او فرمان داد خطبه به نام الملک الرحیم و برادرش ابوسعید کنند. قصد فولاد آن بود که آن دو را به بازی گیرد. پس ابوسعید که در ارجان بود، بابرادر خود ابومنصور همدست شد، و هر دو به سوی شیراز روان گردیدند، و آن را در محاصره گرفتند. آن دو سر در فرمان الملک الرحیم داشتند. محاصره شیراز به درازا کشید، و ارزاق مردم به پایان آمد. فولاد از شیراز به دژ اصطخر گریخت، و آن دو برادر شیراز را گرفتند، و به نام برادرشان الملک الرحیم خطبه خواندند.

### طغیان ترکان بغداد علیه بساسیری

پیش از این، از اختلافی که میان بساسیری، و رئیس الرؤسا پا گرفته بود سخن گفتیم. در سال ۴۴۷، این اختلاف عمیق تر شد. در جانب شرقی میان مردم آتش فتنه افروخته گردید. جماعتی از اهل سنت، خواستار امر به معروف و نهی از منکر شدند. اینان در دیوان اجتماع کردند، تا آنان را اجازت امر به معروف و نهی از منکر دهند. چون اجازت یافتند، به یکی از کشتی های بساسیری که به واسط روان بود، تعرض کردند. در آن کشتی خم های شراب یافتند. آنها را نزد دیوانیانی که به آنان اجازت امر به معروف و نهی از منکر داده بودند، آوردند و خواستند تا آنها را بشکنند، و بشکستند. بساسیری خشمگین شد، و این امر را به رئیس الرؤسا نسبت داد. بساسیری از فقها فتوی خواست. فقهای حنفی فتوی دادند که تصرف کشتی و شکستن خم ها تعدی و تجاوز بوده؛ [زیرا آن شراب ها ملک مردی نصرانی بوده است.] از آن پس، رئیس الرؤسا، به اذن سرای خلافت جاسوسانی گماشت، و یک یک معایب بساسیری را آشکار کرد. جاسوسان در این راه مبالغت کردند. آن گاه در ماه رمضان، به اذن سرای خلافت خانه های بساسیری مورد تجاوز قرار گرفت. آنها را به غارت بردند و آتش زدند، و بر حرم و حواشی او موکلان گماشتند. رئیس الرؤسا زیان به نکوهش بساسیری گشود، و گفت که او با المستنصر صاحب مصر مکاتبه دارد. القائم بالله نزد الملک الرحیم کس فرستاد که بساسیری را از خود براند. او نیز بساسیری را از خود براند.

استیلای سلطان طغرل بک بر بغداد، و خلعت و خطبه به نام او پیش از این گفتیم، که سلطان طغرل بک، از غز و روم به ری بازگشت. آن‌گاه به همدان رفت، و از آنجا به قصد حج به حلوان رفت. او می‌خواست به شام و [مصر] رود و آنجا را از دست علویان مصر بستاند. مردم از شنیدن این اخبار به جانب غربی بغداد روی می‌آوردند. در سراسر بغداد و نواحی آن آشوب‌ها برپا بود، و ترکان بر در شهر چادر زده بودند. الملک‌الرحیم، پس از آنکه بساسیری را به فرمان‌القائم طرد کرده بود، از واسط به بغداد آمد، و بساسیری نزد دبیس‌بن مزید رفت؛ زیرا میان آن دو مصاهرت بود.

طغرل بک نزد خلیفه و الملک‌الرحیم کس فرستاد، و خواستار آن شد که به دیدارشان رود، و فرمانبرداری خویش آشکار کند. نزد ترکان نیز رسول فرستاد، و به آنان وعده‌های نیکو داد، ولی ترکان نپذیرفتند، و از خلیفه خواستند که بساسیری را، که بزرگ و سرکرده آنان بود، به بغداد بازگرداند.

چون الملک‌الرحیم به بغداد آمد، از خلیفه خواست هرگونه که خود می‌خواهد، میان او و طغرل طرح دوستی افکند. خلیفه نیز فرمان داد که ترکانی که خارج شهر بغداد هستند، خیمه‌های خود فرود آورند، و آنان را در حریم خلافت برپای دارند، و همه در برابر طغرل سرفرمان بر زمین نهند. همه این اشارت را پذیرفتند و فرمانبرداری خویش به عرض طغرل رسانیدند. او نیز وعده‌های نیکو داد.

خلیفه فرمان داد که در منابر بغداد به نام طغرل خطبه بخوانند. در آخر رمضان سال ۴۴۷، به نام او خطبه خواندند. طغرل اجازت دیدار خواست. رئیس‌الرؤسا با موکبی از اعیان دولت و قضاة و فقها و اشراف و اعیان دیلم به پیشباز او رفت. طغرل بک، وزیر خود ابونصر الکندری را بفرستاد. او رئیس‌الرؤسا را دیدار کرد، و با او نزد سلطان رفتند. رئیس‌الرؤسا مراتب وفاداری خلیفه و الملک‌الرحیم و سرداران سپاه را به عرض او رسانید، و سوگندان خورد.

طغرل به بغداد درآمد، و پنج روز از ماه رمضان مانده، به باب‌الشماسیه نزول کرد. در آنجا قریش‌بن بدران، که پیش از این اظهار طاعت کرده بود، به دیدار او آمد.

### دستگیری الملک‌الرحیم و انقراض دولت آل بویه

چون طغرل به بغداد آمد، و سپاهیان‌ش برای برخی نیازهای خود به شهر درآمدند، میان